

پژوهشی پیرامون أسماء الحسنی

نویسنده:

دکتر عمر سلیمان اشقر

صلى الله عليه وسلم

فهرست موضوعات

پیشگفتار.....	۱
مقدمه.....	۹
مبحث اول: موضوع و هدف این پژوهش.....	۹
مبحث دوم: راه شناخت اسماء و صفات خداوند.....	۱۱
مبحث سوم: اهمیت شناخت اسماء و صفات خداوند.....	۱۵
مطلب اول: شناخت اسماء و صفات خداوند، راه شناخت خداوند است.....	۱۵
مطلب دوم: تزکیه و تربیت نفس بنا بر منهج عبودیت برای خدای یگانه.....	۱۹
مطلب سوم: علم به اسماء و صفات خدا، بزرگترین علوم است.....	۲۴
مطلب چهارم: علم به اسماء و صفات خدا، اساسی است برای سایر علوم.....	۲۶
مطلب پنجم: افزایش ایمان.....	۲۷
مطلب ششم: پاداش والای کسی که نام‌های خدا را حفظ کند.....	۲۹
مطلب هفتم: تعظیم و تقدیس و فرا خواندن خداوند با نام‌ها و صفات الهی.....	۳۲
مطلب هشتم: شناخت خداوند طبق برنامه قرآنی و نبوی.....	۴۱
مبحث چهارم: فواید خیالی.....	۴۵
مطلب اول: گمان بر این که اسماء خداوند دارای خواص و اسرار نهفته است.....	۴۵
مطلب دوم: درخواست تشبیه به صفات خداوند.....	۴۶
فصل اول: نام‌های مبارک خداوند.....	۴۷
مبحث اول: تحقیق راجع به تعداد نام‌های خداوند.....	۴۷

مبحث دوم: تعیین نامهای مبارک خداوند.....	۵۳
سبب اختلاف در تعیین نامهای مبارک خداوند.....	۵۶
مبحث سوم: قواعد وقوانینی که درپرتو آنها نامهای خداوند تعیین می گردند.....	۵۹
مطلب اول: اعتماد تنها بر قرآن و سنت جهت تعیین نامهای خداوند	۵۹
مطلب دوم: هر آنچه که در نصوص ذکر شده جزو اسماء خداوند نیستند	۶۰
مطلب سوم: جایز نیست از صفات و افعال خداوند نام هایی برای او ساخت.....	۶۱
مطلب چهارم: جایز نیست خداوند را با نام های ناپسند و یا مشعر به ذم نام نهاد	۶۳
مطلب پنجم: جایز نیست که نام هایی از نود و نه نام کم کرد.....	۶۳
مطلب ششم: هر اسمی که نتوان خداوند را بدان فرا خواند، پس جزو اسماء او نیست	۶۴
مطلب هفتم: آنچه که جزو صفات افعال خداوند است، داخل نام هایش نخواهد شد	۶۶
مطلب هشتم: آنچه که از لحاظ معنا متفق و از لحاظ لفظ با هم مغایرند، از اسماء خداوند خارج نخواهند شد	۶۶
مطلب نهم: حذف اسماء مضاف از دایره اسماء خداوند که در قرآن و سنت آمده اند جایز نیست	۶۷
مطلب دهم: صحت تعبید نام انسان با نام های خداوند	۶۸
مطلب یازدهم: اسماء جامد جزو اسماء خداوند نیستند.....	۶۸
مطلب دوازدهم: نام هایی که با « ذو » آغاز می شوند، جزو اسماء خداوند نیستند.....	۶۹
مطلب سیزدهم: آنچه که بر صیغهی افعال التفضیل آمده است	۷۰
مطلب چهاردهم: تعیین اسماء خداوند در پرتو قواعد سابق	۷۱
مبحث پنجم: اقسام نام ها و صفات خداوند و دلالت های آن	۸۵
مطلب اول: اقسام نامها و صفات	۸۵

- مطلب دوم: دلالت اسماء خداوند بر ذات و صفاتش ۸۹
- مطلب سوم: اسماء خداوند، اعلام مترادف و اوصاف متباین ۸۹
- مطلب چهارم: اسماء خداوند دارای مراتب مختلف‌اند ۹۱
- مطلب پنجم: حقیقت و مجاز در اسماء خداوند ۹۶
- مطلب ششم: ارتباط صفات خداوند با ذات وی ۹۶

فصل دوم: اعتقاد اهل سنت و جماعت در خصوص اسماء و صفات خداوند ۹۹

- مبحث اول: تعریف اهل حق (اهل سنت و جماعت) ۹۹
- مبحث دوم: پایه‌هایی که اعتقادات اهل سنت و جماعت راجع به اسماء و صفات خداوند بر آنها مبتنی است ۱۰۵
- پایه‌ی اول: اثبات آنچه که خداوند و رسول خدا اثبات نموده‌اند ۱۰۵
- اسماء و صفات ثابت شده بوسیله احادیث آحاد ۱۱۰
- پایه‌ی دوم: اعتقادشان مبنی بر اینست که تمام اسماء و صفات خداوند کامل و در نهایت کمالند ۱۱۱
- پایه‌ی سوم: تنزیه و تقدیس خداوند از تشبیه و تمثیل و هر فرصتی که معنای نقص را برساند ۱۳۱
- پایه‌ی چهارم: پذیرفتن صفات بر اساس ظاهر آنها ۱۳۶
- پایه‌ی پنجم: اجمال در نفی صفات و تفصیل در اثبات صفات ۱۴۰
- پایه‌ی ششم: توقف در اسماء و صفات خداوند ۱۴۵
- پایه‌ی هفتم: خودداری از بحث و گفتگو راجع به ذات و صفات شایسته‌ی خداوند ۱۵۵
- پایه‌ی هشتم: عدم تحریف در اسماء و صفات خداوند ۱۵۶
- مبحث سوم: ارائه‌ی دلایل راجع به آنچه قبلاً در خصوص اعتقادات سلف صالح ذکر کردیم ۱۶۱
- مبحث چهارم: ویژگی‌های منهج سلف صالح ۱۶۵
- نخست: مذهب سلف صالح همان مذهب اکمل و احسن و سالم است ۱۶۵
- دوم: اعتدال و میانه روی ۱۶۵

- سوم: پایبندی به قرآن و سنت ۱۶۷
- چهارم: آرامش روحی و روانی ای که این منهج برای پیروانش ایجاد می‌کند ۱۶۸
- پنجم: توافق و انسجام و عدم تناقض و اختلاف ۱۷۰
- ششم: منهجی که در اسلوب و معانی‌اش آسان است ۱۷۳

فصل سوم: مخالفان مذهب سلف صالح در باب اسماء و صفات خداوند ۱۷۵

- مبحث اول: آنهایی که خداوند را به صفات نقص متصف می‌نمایند ۱۷۵
- مبحث دوم: آنهایی که خداوند را به مخلوقات تشبیه می‌نمایند ۱۷۹
- مبحث سوم: آنهایی که صفات خداوند را نفی می‌نمایند و گروه‌های مختلف آنها ۱۸۳
- مطلب اول: گروه اول: فیلسوفان ۱۸۳
- مطلب دوم: گروه دوم جهمیه ۱۸۶
- مطلب سوم: گروه سوم: معتزله ۱۹۵
- مبحث چهارم: شبه‌هایی که نفی کنندگان صفات خداوند به آن اعتماد می‌ورزند و پاسخ آنها ۱۹۹
- مطلب اول: شبه‌ی نفی کنندگان صفات خداوند ۱۹۹
- مطلب دوم: رد شبه‌های آنها ۲۰۱
- یکم: آنهایی که نفی صفات می‌نمایند هیچ دلیلی در قرآن و سنت و سلف صالح ندارند ۲۰۱
- دوم: اثبات صفات، تشبیه خداوند نیست ۲۰۱
- سوم: نفی صفات هرگز به معنای تمجید و تعظیم خداوند نیست ۲۰۵
- چهارم: دلایل عقلی موافق دلایل نقلی است ۲۰۶
- پنجم: تناقض گویی میان آنهایی که نفی صفات می‌نمایند ۲۰۷
- ۱- احکام گوناگون بر شیء واحد ۲۰۷
- ۲- تناقض حکم آنها در مسایل فرعی با حکم آنها در مسایل اصولی ۲۰۹

۳- گرفتار شدن نفی کنندگان صفات خداوند در آنچه که از آن فرار می نمودند.....	۲۰۹
ششم: رد ادعای آنها مبنی بر اینکه خداوند با حواس قابل درک نیست.....	۲۱۰
هفتم: بیان التباس در اصطلاحاتی که به کار می برند.....	۲۱۲
۱- بیان التباس در اصطلاح ترکیبی.....	۲۱۴
۲- بیان التباس در دو واژه‌ی جهت و تحیز.....	۲۱۵
۳- بیان التباس در ایجاد حوادث.....	۲۱۶
۴- بیان التباسی که در لفظ اعضاء و ارکان و ادوات وجود دارد.....	۲۱۹
هشتم: ابطال ادعای مبنی بر اثبات صفات خداوند، موجب ابطال دلیل بر وجود خداوند است.....	۲۱۹
نهم: تغییر معنای اصطلاحات شرعی.....	۲۲۱

فصل چهارم: عوامل اختلاف در باب اسماء و صفات..... ۲۲۳

یکم: ثبت کردن از قرآن و سنت و حاکم نمودن عقل در حوزه عقل.....	۲۲۳
دوم: رد محکّمات و پیروی از متشابهات.....	۲۲۴
سوم: تأثیر فلسفه و عقاید گمراه کننده بر آنها.....	۲۲۵
چهارم: نابود کردن اعتقادات.....	۲۳۱
پنجم: احادیث ضعیف و موضوع.....	۲۳۸

فصل پنجم: مذهب سلف صالح در میدان مبارزه..... ۲۴۱

مبحث اول: رقابت مناهج باطل در خصوص آنچه که پیامبر ﷺ آورده است..	۲۴۱
مبحث دوم: ارائه دلایل دال بر اینکه اعتقادات سلف صالح از همه آگاه‌تر و سالم‌تر و قوی‌تر است.....	۲۴۵
مبحث سوم: تناقض گویی علمای کلام و سرگردانی آنها.....	۲۴۹
ایمان سلف صالح ایمان عوام نبود.....	۲۵۴
مبحث چهارم: موضع گیری علمای سلف در برابر مخالفانشان.....	۲۵۷

مبحث پنجم: تشویه مذهب سلف صالح ۲۶۱

یکم: ادعای اینکه آنها پیروان بهترین منهج‌اند ۲۶۱

دوم: ادعای برخی از مخالفان سلف صالح بر اینکه آنها پیرو مذهب سلف

صالح می‌باشند ۲۶۲

سوم: ایجاد الفاظ کریه برای اهل سنت ۲۶۳

چهارم: متهم کردن اهل سنت به شرک و کفر ۲۶۸

پایان و نتیجه‌ی کل مطالب ۲۶۹

منابع و مراجع ۲۷۳

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلِيمٌ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ (٢٢)
 هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ
 الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَنَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٢٣﴾ هُوَ اللَّهُ
 الْخَلِيقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ
 الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٢٤﴾ الحشر: ٢٢ - ٢٤

(خدا کسی است که جز او پروردگار و معبودی نیست. آگاه از جهان نهان و آشکار است (و ناپیدا و پیدا در برابر دانشش یکسان است). او دارای مرحمت عامه (در این جهان، در حق همگان) و دارای مرحمت خاصه (در آن جهان، نسبت به مؤمنان) است. خدا کسی است که جز او پروردگار و معبودی نیست. او فرمانروا، منزّه، بی عیب و نقص، امان‌دهنده و امنیت بخشنده، محافظ و مراقب، قدرتمند چیره، بزرگوار و شکوهمند، والامقام و فرازمند است. خداوند دور و فرا از چیزهایی است که انباز او می‌کنند. او خداوندی است که طراح هستی و آفریدگار آن از نیستی و صورتگر جهان است. دارای نامهای نیک و زیبا است. چیزهایی که در آسمانها و زمین هستند، تسبیح و تقدیس او می‌گویند و او چیره کار بجا است.)

پیشگفتار

سپاس و ستایش خدایی که ما را به راه راست هدایت فرمود، دل ما را با شناخت وی و ایمان به خود حیات بخشید و نهان ما را با نور هدایت قرآن منور فرمود و درود و رحمت بی‌پایان خداوند بر روح مبارک پیامبر اسلام، حضرت ختمی مرتبت. پیامبری که خداوند توسط ایشان پرده‌ی مبهمات را برداشت و امتی ویژه را بنیان نهاد و ایشان را به عنوان دلیل و برهان برای بشریت قرار داده و هر که راه وی را بیماید پیروز و رستگار خواهد شد و هر که راهی غیر از راه او را انتخاب کند، در نهایت دچار هلاکت و فلاکت خواهد شد. هم‌چنین درود و رحمت بی‌پایان خداوند بر روح یار و یاوران بزرگوار پیامبر باد، آنهایی که راه وی را پیمودند و با پیروی از راه و روش وی هدایت پیدا کردند. آنهایی که دل و درونشان آمیخته با ایمان و شناخت و حکمت بود، آنهایی که خداوند از ایشان راضی بود و ایشان هم از خداوند راضی بودند و...

در حقیقت بحث و پژوهش پیرامون «اسماء» خداوند و صفات وی، از جمله مهم‌ترین مباحث اختلافی است و گروه‌های اسلامی راجع به این موضوع راههای گوناگونی را پیموده و دیدگاههای مختلفی مطرح کرده‌اند، حتی در این خصوص اعتقادات و دیدگاههای باطلی نیز پا به میدان کشیده‌اند، اما خداوند در این میدان پر هیاهو و گیرودار اختلافاتی، سلف صالح ما را به پیمودن راه حق هدایت فرمود.

من هم تصمیم گرفتم که راجع به این موضوع کتابی به رشته‌ی تحریر درآورم و در آن دیدگاه اهل «سنت و جماعت» را مورد شرح و بسط قرار دهم؛ پایه‌های اساسی مذهب آنها و شاخصه‌های ویژه‌ای که خط فاصل آنها از دیگران است را بیان دارم و در عین حال راه و روش ویژه‌ی قرآنی و نبوی را در این راستا مورد کنکاش قرار دهم، راه و روشی که سلف صالح ما آن را دنبال کردند و بر آن اعتماد نمودند.

در حقیقت پیروی از این راه و روش، قایق نجاتی است که مسافران را از هلاکت و فلاکت نجات می‌دهد و هر که از آن قایق دوری جوید، حتما غرق خواهد شد.

خداوند مهم‌ترین شهادت را برای اصحاب پیامبر ﷺ بیان فرموده و از رضایت خویش نسبت به آن‌ها خبر داده و می‌فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ (التوبة: ۱۰۰)

(پیشگامان نخستین مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی روش آنان را در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند، خداوند از آنان خوشنود است و ایشان هم از خدا خوشنودند، خداوند برای آنان بهشت را آماده ساخته است که در زیر (درختان و کاخهای) آن رودخانه‌ها جاری است و جاودانه در آنجا می‌مانند. این است پیروزی بزرگ و رستگاری سترگ.)

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ﴾ (الطور: ۲۱)

(کسانی که خودشان ایمان آورده‌اند و فرزندانشان از ایشان در ایمان آوردن پیروی کرده‌اند، (در بهشت) فرزندانشان را بدیشان ملحق می‌گردانیم (تا زادگان دلبند خود را در کنار خود ببینند و از انس با آنان لذت بیشتر ببرند) بی‌آنکه ما اصلاً از عمل آن کسان چیزی بکاهیم (و از اندوخته پدران و مادران چیزی برداریم و به فرزندانشان بدهیم، یا بدین وسیله بر حسنات فرزندان بیفزائیم و یا گناهانشان را از این راه بزدانیم). چرا که هر کس در گرو کارهایی است که کرده است.)

از جمله دعای حضرت ابراهیم (علیه السلام) این است که:

﴿رَبِّ إِنِّي أَسْأَلُكَ كَثِيرًا مِنْ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (ابراهیم: ۳۶)

(پروردگارا! این بتها بسیاری از مردم را گمراه ساخته‌اند. (خداوند!) من مردمان را به یکتاپرستی دعوت می‌کنم) پس هر که از من پیروی کند، او از من است و هرکس از من نافرمانی کند (تو خود دانی، خواهی عذابش فرما و خواهی بر او بیخشا) تو که بخشاینده مهربانی.

سپس: ﴿إِنَّ أَوَّلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ آل عمران: ۶۸

(سزاوارترین مردم (برای انتساب) به ابراهیم (و دین او) کسانی هستند که (در زمان ابراهیم دعوت او را اجابت کردند و) از او پیروی نمودند و نیز این پیغمبر (محمد) و کسانی‌اند که (با او) ایمان آورده‌اند (زیرا محمد و یارانش اهل توحید خالصند که دین ابراهیم است) و خداوند سرپرست و یاور مؤمنان است.) در صورت مخالفت با قومی و دنبال گرفتن راهی غیر از راه آنها، در این صورت میان این دو گروه فاصله‌ی زیاد وجود دارد.

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا نَبَّيْنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ ۖ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ النساء: ۱۱۵

(کسی که با پیغمبر دشمنانگی کند، بعد از آن که (راه) هدایت (از راه ضلالت برای او) روشن شده است، و (راهی) جز راه مؤمنان در پیش گیرد، او را به همان جهتی که (به دوزخ منتهی می‌شود و) دوستش داشته است رهنمود می‌گردانیم (و با همان کافرانی همدم می‌نمائیم که ایشان را به دوستی گرفته است) و به دوزخش داخل می‌گردانیم و با آن می‌سوزانیم و دوزخ چه بد جایگاهی است!) قرآن در رابطه با کسانی که در هدایت و حرکت خویش از گروهی پیروی می‌کنند، می‌فرماید که آنها جزو همان گروه به حساب می‌آیند:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ۚ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ المائدة: ۵۱

(ای مؤمنان! یهودیان و مسیحیان را به دوستی نگیرید (و به طریق اولی آنان را به سرپرستی نپذیرید). ایشان برخی دوست برخی دیگرند (و در دشمنی با شما یکسان و برابرند). هرکس از شما با ایشان دوستی ورزد (و آنان را به سرپرستی بپذیرد) بیگمان او از زمره ایشان بشمار است. و شک نیست که خداوند افراد ستمگر را (به سوی ایمان) هدایت نمی‌کند).

کسی که در دنیا از رهبران گمراه و تحریفگر پیروی کند، وی در سرای آخرت با آنها حشر خواهد شد. قوم فرعون، یعنی کسانی که در دنیا در گمراهی از وی تبعیت می‌کنند، در آخرت نیز پروردگار آنها را وارد آتش جهنم خواهد کرد.

﴿إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ ۖ فَاتَّبِعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ ۖ وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ﴾ (۹۷) یَقْدُمُ

قَوْمُهُ ۚ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَأُورِدَهُمُ النَّارَ ۖ وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ﴾ (۹۸) هود: ۹۷ - ۹۸

(موسی را به سوی فرعون و اشراف و اعیان او فرستادیم (و فرعون رسالت موسی را نپذیرفت و) اطرافیان و زعماء فرعون از فرمان او پیروی کردند (و دستور موسی را گردن نهادند)، در حالی که فرمان فرعون مترقیانه و مایه هدایت نبود (و ارزش پیروی را نداشت). (فرعون در روز قیامت در پیشاپیش قوم خود بوده (و ایشان را به سوی آتش دوزخ رهبری خواهد کرد، همان گونه که در دنیا آنان را به سوی کفر و ضلال رهبری می‌کرد) و ایشان را به آتش دوزخ می‌اندازد. چه بد جایگاهی که بدان وارد می‌شوند!)

در حدیث آمده که خداوند در روز قیامت برای هر ملتی تصویری خاص از خدا و معبودشان را که در دنیا مورد پرستش قرار می‌دادند، می‌کشد، همانند سنگ و درخت و انسان و ماه و... آنها در آخرت نیز از معبود خود پیروی می‌کنند. تا اینکه ایشان را به آتش دوزخ می‌اندازند، جز کسانی که معبودشان تنها خداوند یگانه بوده است.

همچنین هر کسی که در دنیا در سنت و یا بدعت و یا در امور خیر و شر از کسی پیروی کند، در آخرت نیز با او حشر خواهد شد. کسی که می‌خواهد در آخرت با سلف صالح باشد و در میدان محشر و در بهشت آنها را همراهی کند، باید در این دنیا راه و روش آنها را پیش رو گیرد.

چیزی که باعث تقویت انگیزه من در تدوین این نوشتار شد، این بود که کتابی تحقیقی و روش شناختی و مفید در این خصوص ندیدم که بتواند به عنوان مرجع برای پژوهندگان این مبحث در آید. امیدوارم که این کتاب توانسته باشد آن هدف را تحقق بخشیده باشد.

این پژوهش شامل یک مقدمه و پنج فصل و یک خاتمه می باشد و مقدمه خود در چهار بحث ارائه شده است.

بحث اول، موضوع و هدف های پژوهش را تعریف می کند.

بحث دوم راه شناخت «اسماء» خدا و صفات وی را بیان داشته است.

بحث سوم توضیحی بر اهمیت «اسماء» خدا و صفات وی می باشد.

بحث چهارم، به فواید ادعا شده راجع به شناخت اسماء و صفات خداوند می پردازد.

فصل اول موضوع ویژه ای راجع به اسماء الحسنی است که بحث های آن شامل پنج مبحث می باشد.

در بحث اول راجع به تعداد اسماء الحسنای خداوند تحقیق کرده ام. بحث دوم را به تعیین این اسماء اختصاص داده ام. در بحث سوم در خصوص قواعد و قوانینی صحبت کرده ام که من در تعیین اسماء خداوند از غیر آن یاری گرفته ام، این قواعد و قوانین نیز شامل چهارده قاعده می باشد و به همین دلیل چهارده مطلب را نیز به آنها اختصاص داده ام.

بحث چهارم را به تعیین اسماء الله الحسنی در پرتو قواعد و قوانینی که قبلاً ذکر نموده ام، اختصاص داده ام.

در قسم پنجم در این فصل به بیان اقسام اسماء الله و صفات و دلالت های آن پرداخته ام.

در این مبحث به برخی از مسایل مهم اشاره خواهیم کرد، از جمله به تحقیق در مورد مراتب برتری اسماء خداوند، مباحثی مربوط به نصوص در ارتباط با اسم اعظم خداوند و همچنین رابطه ی صفات خداوند با ذات وی و نهایتاً بحثی در خصوص حقیقت و مجاز در اسماء باری تعالی پرداخته ام.

در مبحث اول و دوم، در فصل دوم اهل سنت و جماعت را معرفی کرده و سپس به تعریف اعتقادات آنها راجع به اسماء و صفات خداوند پرداخته‌ام، همچنین به پایه‌های اساسی که اعتقاد آنها در این خصوص بر آن مبتنی است، اشاره کرده‌ام که شامل نه پایه است و پیرامون هر یک از این پایه‌ها مباحث بسیاری وجود دارد که با آنها در ارتباط است.

در این فصل به دو بحث دیگر اشاره می‌کنم: نخست در مورد ذکر دلیل برای آنچه که به عنوان مذهب سلف صالح ذکر کردیم و دیگری در خصوص ابراز ویژگی‌هایی که روش سلف صالح بدان متصف هستند.

در فصل سوم همراه با مباحث چهارگانه‌ی آن به معرفی افرادی پرداخته که علیرغم اختلاف دیدگاه‌هایشان در باب اسماء و صفات خداوند راه انحراف را پیموده‌اند، و شبهاتی را که باعث انحراف آنها شده نیز ذکر کرده و سپس دلایلی که باعث کشف انحراف مذهب آنها و شبه‌زدایی از استدلال‌شان می‌شود را ارائه داده‌ام. در فصل چهارم، عواملی که منجر به ایجاد اختلاف در باب اسماء و صفات خداوند شده را مورد بحث قرار داده‌ام.

در فصل پنجم و آخر به موضع مذهب سلف صالح در کشمکش با این موضوع پرداخته‌ام و در مبحث اول میزان تعارض روش‌های باطل راجع به آنچه که پیامبر فرموده را توضیح داده و در مبحث دوم به ارائه‌ی دلایلی همت گماشته‌ام که دال اینست که مذهب سلف صالح سالمتر و قوی‌تر است، همچنین در این مبحث به ذکر اقوال فراوانی راجع به سطح توافق علمای کلام و تضاد اقوال آنها و سر درگمی آنها در این موضوع اشاره نموده‌ام.

در مبحث چهارم، عده‌ای از اسلوبها را ذکر کرده‌ام که هدف آنها ایجاد تشویش در مذهب سلف صالح بوده است. در پایان مردم و علما را به تایید مذهب سلف صالح و اهل سنت و جماعت دعوت نموده‌ام، تا اینکه چراغ هدایت رهروان راه حقیقت همچنان فروزان بماند و راه و روشی که خداوند آن را ارائه فرموده همچنان پرتو افشانی کند.

امیدوارم که توانسته باشم این موضوع بسیار مهم را به روش پژوهشی و منظم و مفصل ارائه داده باشم و از خداوند طلب ثواب و پاکدامنی دارم، از بارگاه مقدس ایشان در خصوص موارد ناقص در این رساله طلب مغفرت می‌نمایم، زیرا عیب و نقص جزء طبیعت بشر است و عذر من در جوار الهی این است که من نهایت تلاش خود را بنا بر قواعد پژوهشی که علمای ما به آن تکیه کرده‌اند، تقدیم این اثر نموده‌ام.

«والحمد لله رب العالمین»

«دکتر عمر سلیمان عبدالله اشقر»

دانشگاه اردن. عمان

مقدمه

مبحث اول: موضوع و هدف این پژوهش

هدف از این پژوهش تبیین اصل و مفهوم اعتقاد اسلامی است، آن‌هم تعریف خداوند، همراه با صفات و اسماء وی بنا بر نصوص قرآنی و سنت نبوی می‌باشد، همانطور که هدف از این پژوهش کشف چهره‌ی ساختگی‌ای است که در بسیاری از کتاب‌های تدوین شده‌ی اعتقادی ظاهر مباحث اسماء و صفات خداوند را به خود گرفته و همچنین هدف از آن آشکار کردن قواعد مشخص در باب اسماء و صفات است، آن‌هم به خاطر حمایت از عقل و درون انسان در برابر انحراف در مهمترین مباحث اعتقادی.

این پژوهش روش حقیقی و واقعی‌ای را در این باب مشخص می‌نماید، روشی که نسل اول این امت و سپس پیروان راستین آنها، به نحو احسن دنبال کردند.

این پژوهش به انحرافات خواهد پرداخت که یار و یاورانش را از روش اهل سنت و جماعت منحرف ساخت، همچنان که پرده از چهره‌ی گروه‌هایی برمی‌دارد که مرتکب اینگونه انحرافات شدند.

اصل و مبنایی که این پژوهش بر آن مبتنی است همان وحی الهی است، وحی‌ای که برای ایجاد چگونگی ارتباط انسان با خدا آمده و خداوند ما را به پیمودن این راه و روش رهنمون می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا ۖ وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ﴾ (الأعراف: ۱۸۰)
(خدا دارای زیباترین نامها است (که بر بهترین معانی و کاملترین صفات دلالت می‌نمایند. پس به هنگام ستایش یزدان و درخواست حاجات خویش از خدای سبحان) او را بدان نامها فریاد دارید و بخوانید و به ترک کسانی بگوئید که در نامهای خدا به تحریف دست می‌یازند.)

این آیه سه نکته مهم را برای ما آشکار می‌سازد:

یک: اثبات آنچه که خداوند از اسماء مبارک خویش به اثبات رسانیده و آنچه از صفات بر آن دلالت می‌نماید.

دو: نتیجه‌ی این شناخت، فراخواندن خداوند با نامهای نیک خودش می‌باشد.

سه: شناخت خط انحرافی که در تحریف اسماء خداوند ایجاد شده و سپس دوری از آن و اهل آن.

شیخ الاسلام ابن تیمیه راجع به این موضوع و ابعاد آن می‌فرماید:

اصل در باب صفات این است که خداوند را بنا بر آنچه که خود را بدان توصیف نموده و یا بنابر آنچه که پیامبر اسلام به صورت نفی و یا به صورت اثبات، خداوند را بدان توصیف کرده، توصیف کرد و آنچه را که خداوند برای خود ثابت کرده آن را برای وی ثابت نموده، آنچه را که از خود نفی نموده آن را نفی بنمائیم. معلوم است که روش و راه سلف و ائمه‌ی ما همانا اثبات صفاتی بود که خداوند خود آنها را ثابت فرموده، آنهم بدون هیچ توصیف و تشبیهی و بدون هیچ تحریف و تبدیلی. همچنین آنها هر آنچه را که خدا از خود نفی نموده بود، نفی می‌نمودند، بدون هیچ تحریفی در اسماء و آیات الهی، زیرا خداوند کسانی را که در اسماء و آیات الهی تحریف ایجاد می‌کنند مورد مذمت قرار داده، همانطور که می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (الأعراف: ۱۸۰)

(خدا دارای زیباترین نامها است (که بر بهترین معانی و کاملترین صفات دلالت می‌نمایند. پس به هنگام ستایش یزدان و درخواست حاجات خویش از خدای سبحان) او را بدان نامها فریاد دارید و بخوانید و به ترک کسانی بگوئید که در نامهای خدا به تحریف دست می‌یازند (و واژه‌هایی به کار می‌برند که از نظر لفظ یا معنی، منافی ذات یا صفات خدا است)، آنان کیفر کار خود را خواهند دید).

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخَفُونَ عَلَيْنَا﴾ (فصلت: ۴۰)

(کسانی که آیات ما را مورد طعن قرار می‌دهند و به تحریف (حقائق و معانی) آن دست می‌یازند، بر ما پوشیده نخواهند بود)^۱

مبحث دوم: راه شناخت اسماء و صفات خداوند

انسان در طول تاریخ خود هیچگاه یک لحظه از تحقیق و بررسی راجع به خدای خود غفلت راه نداده، زیرا علاقه‌ی بسیار زیادی در نهان انسان نهفته است که او را وادار به شناخت خدا خواهد کرد و در این راستا بسیاری از پژوهشگران از عقل خود به عنوان ابزاری برای شناخت اسماء و صفات خدا استفاده کرده‌اند و در کنار تفکر و تأمل در نظام هستی به برخی از شناخت‌ها دست یافته‌اند و این تفکر در نظام هستی آنها را به این نتیجه رساند که تولیدگری قوی و خالقی بی نظیر که نظام هستی را اداره می‌کند دارای ابعادی گسترده و قدرتی خارق‌العاده است؛ اینکه حتماً طراح نظام هستی دارای شناخت و حکمتی گسترده و قدرتی فوق‌العاده می‌باشد؛ پ، اما عقل بشریت چطور می‌تواند که به چنان درجه‌ای برسد که بتواند میل شدید به شناخت اسماء و صفات خداوند را سیر کند؟ چراکه اسماء و صفاتی که برای شناخت خدا به کار می‌روند و از عقلانیت بشریت به دوراست، بسیار فراوانتر از آن است که بدان پی ببریم و آنچه را که بدان پی برده هنوز به اثبات نرسیده، زیرا در بسیاری از این اوقات میدان برای قبول و یا رد آن باز است، اگر شناخت خدا بر اساس یقین قطعی مبتنی نباشد، منتهی به نتیجه‌ای درست نخواهد شد.

پژوهشگرانی که تنها به عقل تکیه دارند با استفاده از موضوع احاطه‌ی علم خدا بر هر چیزی دچار شک و گمان شده‌اند و می‌گویند: علم خداوند تنها به کلیات است و از جزئیات شناختی ندارد و خداوند را به واجب‌الوجود و یا عقل فعال نام نهاده‌اند.

لازم به ذکر است که نمی‌توان برخی از اسماء و صفات خداوند را با عقل درک کرد و تنها راه شناخت آنها همان دلایل نقلی است همانند: فرود آمدن خداوند در یک سوم آخر شب به آسمان دنیا و یا قرارگرفتن بر کرسی عرش و یا اثبات چشم و گوش و دست و... برای وی.

در حقیقت اعتماد صرف بر عقلانیت، جهت شناخت اسماء و صفات خداوند کاری باطل و اشتباه است و چه بسا به نتیجه‌ای منتهی می‌شود که برای صاحب

حق شفاف و واضح نیست و در بخش بزرگی از این مسایل عقلانیت، بشر با دوری از وحی الهی نمی‌تواند آن را درک نماید.

ابن بدران می‌گوید: «صفات والای خداوند یا از راه عقل می‌توان آن را درک کرد یا از طریق نقل صحیح. اگر ما راه شناخت آن را از طریق عقل بدانیم، در این صورت موضعی سردرگم را اتخاذ کرده‌ایم زیرا می‌بینیم که عقلا در اثبات صفات خداوند دچار سردرگمی شدیدی شده‌اند، بعضی‌ها ادعای ثنویت و بعضی‌ها تثلیث و برخی دیگر ادعای حلولیت خداوند می‌کنند در حالی که همه‌ی اینها جزو صفات بشریت است و هیچ یک از آنها نمی‌توانند به عنوان صفات خداوند درآیند. همچنین بحث پیرامون صفات کلام و شنوایی و بینایی خداوند، چه بسا عقل منکر اتصاف خداوند به این صفات است همانطور که «معطله» چنین اعتقاد دارند، یا آن را همانند انسان برای خداوند اثبات می‌کنند، همانطور که «مجسمه»‌ها به این معتقدند یا موضعی غیر شفاف میان اثبات و نفی دارند و در این موضوع بلا تکلیف و سردرگم باقی می‌ماند.»^۱

خداوند بزرگ را نمی‌توان با چشمان سر و عقل دید زیرا جزو حوزه‌ی مغیبات است، خداوند به ما دستور داده به ایشان ایمان آورده و در همه‌ی احوال ترس او را به دل داشته باشیم و راه شناخت او همانا از طریق وحی صورت می‌گیرد.

حال آنکه نمی‌توان راجع به حوزه‌ی مغیبات بدون دلیل و برهان صحبت کرد:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ

مَسْئُولًا ۝۳۶﴾ الإسراء: ۳۶

(از چیزی دنباله‌روی مکن که از آن ناآگاهی. بی‌گمان (انسان در برابر کارهایی که) چشم و گوش و دل همه (و سایر اعضا دیگر انجام می‌دهند) مورد پرس و جوی از آن قرار می‌گیرد.)

خداوند قومی را که گمان می‌کنند ملائکه‌ی خداوند مؤنث هستند، مورد ملامت و مذمت قرار می‌دهد و آن را سندی برای قیامت جهت بازجویی از آنها انتخاب می‌کند:

﴿وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبْدُ الرَّحْمَنِ إِنثًا أَشْهَدُوا خَلَقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْأَلُونَ﴾ (۱۹) الزخرف: ۱۹

(آنان فرشتگان را که بندگان خدای مهربانند، مؤنث بشمار می‌آورند (و دختران خدا قلمداد می‌نمایند!). آیا ایشان به هنگام آفرینش فرشتگان حضور داشته‌اند و خلقتشان را مشاهده نموده‌اند؟! اظهارنظر و گواهی ایشان (بر این عقیده بی‌اساس، در نامه‌های اعمالشان) ثبت و ضبط می‌شود و (در روز قیامت، از سوی خدا) بازخواست می‌گردند.)

در صورتی که سخن بی‌دلیل راجع به ملائکه این گونه باشد، پس سخن بی‌دلیل راجع به خدا چگونه خواهد بود؟ در حقیقت سخن بدون دلیل در رابطه با خداوند در ترازوی الهی دارای جرمی بسیار بزرگ است:

﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا نَعْلَمُونَ﴾ (۳۳) الأعراف: ۳۳

(بگو: خداوند حرام کرده است کارهای نابهنجار (چون زنا) را، خواه آن چیزی که آشکارا انجام پذیرد و ظاهر گردد، خواه آن چیزی که پوشیده انجام گیرد و پنهان ماند و (هر نوع) بزهکاری را و ستمگری (بر مردم) را که به هیچ وجه درست نیست، این که چیزی را شریک خدا کنید بدون دلیل و برهانی که از سوی خدا مبنی بر حَقَّانیت آن خبر در دست باشد، و این که به دروغ از زبان خدا چیزی را (درباره تحلیل و تحریم و غیره) بیان دارید که (صَحَّت و سَقَم آن را) نمی‌دانید.)

تنها راه امن به سوی شناخت خدا ﷻ همان راه وحی است که این شناخت را به طور واضح برای ما روشن فرموده و این راه، راه امن و خوش عاقبتی است زیرا مصدر و منبع آن خدا و رسول خداست.

هیچ کس مانند خداوند، ایشان را نمی‌شناسد، همانطور که هیچ کس همانند رسول خدا، خدا را نمی‌شناسد.

به همین خاطر میدان بحث ما در این موضوع همان نصوص قرآنی و احادیث نبوی است و برای فهم این نصوص از میراث اهل علم تفسیر نیز استفاده خواهیم کرد.

مبحث سوم: اهمیت شناخت اسماء و صفات خداوند

قلم انسان ضعیف چطور می‌تواند فواید والا و منافع بزرگی را که در پس این تحقیقات عاید انسان می‌شود ابراز دارد.

عارفان و عالمان راجع به فواید بزرگی که در پس شناخت خدا و صفات و اسماء وی عاید انسان می‌شود، بسیار سخن گفته‌اند؛ علی‌رغم شیفته شدن عقل در برابر بیانات آنها، با علم و شناختشان دل را پرتو افشانی می‌کردند و عقل را نیز بدان مهار و هدایت می‌نمودند، هرچند که این علم و دانش در برابر اسرار و انوار نصوص، همانند قطره به دریا است، نصوصی که عقل را شیفته و نهان انسان را منور می‌نماید.

کافی است که انسان خدا را بشناسد، همانند پیامبر که از همه بیشتر از خدا ترس به دل داشت، ایشان در بیاناتی که به ما رسیده گوشزد می‌نماید که انسان نمی‌تواند آنچنان که شایسته و بایسته است خدا را مورد ستایش قرار دهد و خطاب به خداوند می‌فرماید: «خدایا! سپاس و ستایش تو قابل شمارش نیست.»

ما در این پژوهش از نصوص دینی و اقوال علما برای بیان منافع و فواید این پژوهش استفاده خواهیم کرد، در این مبحث هشت مطلب را برای بیان فوایدی که در پس این تحقیقات عاید انسان می‌شود، اختصاص داده‌ایم.

مطلب اول: شناخت اسماء و صفات خداوند. راه شناخت خداوند است

هرگاه انسان بخواهد خدای خود را بشناسد و یا شناختش نسبت به او بیشتر باشد، هیچ راهی جز شناخت وی از کانال نصوصی که اوصاف و اعمال و اسماء وی را صراحتاً بیان می‌دارند پیش رو ندارد، زیرا خداوند را نمی‌توان با چشمان و یا در دنیا مشاهده کرد، پس باید با مراجعه به نصوص دینی وی را شناخت. خداوند اینگونه خود را معرفی می‌نماید:

﴿ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ﴿٢٥٥﴾ ﴾ البقرة: ٢٥٥

(خدائی بجز الله وجود ندارد و او زنده پایدار (و جهان هستی را) نگهدار است. او را نه چرتی و نه خوابی فرا نمی‌گیرد (و همواره بیدار است و سستی و رخوت بدو راه ندارد). از آن او است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است (و در ملک کائنات، او را انبازی نیست). کیست آن که در پیشگاه او میانجیگری کند مگر با اجازه او؟ می‌داند آنچه را که در پیش روی مردمان است و آنچه را که در پشت سر آنان است (و مطلع بر گذشته و حال و آینده و آگاه بر بود و نبود جهان است و اصلاً همه زمانها و مکانها در پیشگاه علم او یکسان است. مردمان) چیزی از علم او را فراچنگ نمی‌آورند جز آن مقداری را که وی بخواهد. (علم و دانش محدود دیگران، پرتوی از علم بی‌پایان و بی‌کران او است). فرماندهی و فرمانروائی او آسمانها و زمین را دربر گرفته است، و نگاهداری آن دو (برای او گران نیست و) وی را درمانده نمی‌سازد و او بلندمرتبه و سترگ است.)

همچنین می‌فرماید:

﴿ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَنَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٢٣﴾ ﴾ الحشر: ٢٣

(خدا کسی است که جز او پروردگار و معبودی نیست. او فرمانروا، منزّه، بی‌عیب و نقص، امان‌دهنده و امنیت بخشنده، محافظ و مراقب، قدرتمند چیره، بزرگوار و شکوهمند، و والامقام و فرازمند است.)

﴿ أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ ﴿٣٠﴾ وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ وَجَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجًا سُبُلًا لَّعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ ﴿٣١﴾ وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا ﴿٣٢﴾ ﴾ البقرة: ٢٥٥

وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ ﴿٣٢﴾ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ فِي

فَلَكَ يَسْبَحُونَ ﴿٣٣﴾ ﴿الأنبياء: ٣٠ - ٣٣﴾

(آیا کافران نمی‌بینند که آسمانها و زمین (در آغاز خلقت به صورت توده عظیمی در گستره فضا، یکپارچه) به هم متصل بوده و سپس (بر اثر انفجار درونی هولناکی) آنها را از هم جدا ساخته‌ایم (و تدریجاً به صورت جهان کنونی درآورده‌ایم) و هرچیز زنده‌ای را (اعم از انسان و حیوان و گیاه) از آب آفریده‌ایم. آیا (درباره آفرینش کائنات نمی‌اندیشند و) ایمان نمی‌آورند؟ ما در زمین کوههای استوار و ریشه‌داری پدید آورده‌ایم تا زمین انسانها را مضطرب نسازد و توازن آنان را به هم نزنند (و کوهها از فشار گدازه‌ها و گازهای درونی، و حرکات پوسته زمین، و از وزش تند بادهای، تا حدّ زیادی جلوگیری کنند)، در لابلای کوهها راههای گشادی به وجود آورده‌ایم، تا این که (پیوند انسانها به وسیله سلسله جبالها از هم نگسلد و به مقصدشان) راهیاب گردند (و با دیدن این آثار به ذات آفریدگار پی ببرند). ما آسمان را سقف محفوظی نمودیم، ولی آنان از نشانه‌های (خداشناسی موجود در) آن روی گردانند (و درباره این همه عظمتی که بالای سرشان جلوه‌گر است نمی‌اندیشند). خدا است که شب و روز و خورشید و ماه را آفریده‌است و همه در مداری می‌گردند (که او برای آنها تعیین کرده است)).

نصوص وارده در این رابطه بسیار زیادند و بلکه تمام قرآن راجع به خدا صحبت می‌راند و قرآن خلاصه و درون مایه تمام رسالت‌های آسمانی را در یک آیه بیان می‌دارد:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾

﴿٢٥﴾ ﴿الأنبياء: ٢٥﴾

(ما پیش از تو هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم، مگر این که به او وحی کرده‌ایم که: معبودی جز من نیست، پس فقط مرا پرستش کنید).
خداوند خلاصه‌ی آنچه را که به پیامبر اسلام وحی فرموده بیان می‌دارد:

﴿قُلْ إِنَّمَا يُوحِي إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌُ وَاحِدٌ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾

﴿الأنبياء: ۱۰۸﴾

(بگو: (اصل دعوت من این است: به من وحی می‌شود که معبود شما یکی بیش نیست (و بقیه چیزهای دیگری که به من وحی می‌گردد، تابع همین اصل اساسی توحید است). حال که چنین است، آیا شما تسلیم (خداوند یگانه) می‌گردید (و بتهای سنگی و معبودهای طاغوتی را کنار می‌گذارید؟).)

انسان نمی‌تواند حقیقت عبودیت و تحقق آن را از لحاظ قولی و عملی بدون شناخت صفات خداوند درک بنماید.

از این روست که ما به جنایت بزرگ آندسته از کسانی پی می‌بریم که صفات و اسماء و افعال خداوند را نفی می‌نمایند، زیرا آنها با این کار در معرفت خداوند را می‌بندند و اگر موجودی از لحاظ صفات و افعال و اسماء مجهول باشد در این صورت به فکر مجردی تبدیل خواهد شد که صاحب آن فکر نمی‌تواند از آن سود ببرد. آنهایی هم که راه انحراف را پیش رو گرفته‌اند و صفات خداوند را نفی می‌نمایند با این کار باب معرفت خداوند را به همان اندازه خواهند بست، همانگونه که ابن تیمیه می‌فرماید: نمی‌توان ذات خداوند را بدون شناخت اسماء و صفات ثبوتی و سلبی آن شناخت؛ اگر کسی بنا را بر این بگذارد که خود ذاتی است مجرد از قیود سلبی و ایجابی، باز هم وی نمی‌تواند خدا را بشناسد، زیرا کسی که گمان ببرد خداوند مجرد از تمام امور سلبی و ایجابی است وی دچار اشتباه بزرگی شده، پس این دیدگاه هیچ‌گاه مورد قبول واقع نمی‌شود، منظور ما همان سلب کلی است که شامل امر ثبوتی و عدمی خواهد شد، جزو گروه «قراطمه باطنیه» که موضوع جواز یا عدم جواز اطلاق وجود یا عدم خدا را باطل می‌دانند، آنها اطلاق عالم یا غیر عالم، قادر و غیر قادر را برای خدا جایز نمی‌دانند.

علم به صفات و اسماء خدا یکی از دو رکن توحید است

اهمیت علم به اسماء و صفات خداوند در این است که شناخت آنها یکی از دو رکن توحید به شمار آید، توحیدی که موضوع مهم پیام پیامبران بوده است. توحیدی که پیامبران منادی آن بوده‌اند، دو نوع است: یکی توحید در علم و اعتقاد و دیگری در نیت و اراده؛ نوع اولی آن «توحید علمی» و دیگری «توحید ارادی» نام دارد چون که نوع اول مربوط به اخبار و معرفت و دومی مربوط به اراده است. محور نوع اول از توحید مبتنی بر اثبات صفات کمال خدا و نفی تشبیه و مثال عیوب و نقص از اوست.^۱

مطلب دوم: تزکیه و تربیت نفس بنا بر منهج عبودیت برای خدای یگانه

هدف از نازل شدن شریعت الهی همانا اصلاح انسان است و راه اصلاح نیز وادار نمودن انسان به طی کردن راه عبودیت واقعی برای خدای یگانه است، چونکه کلیدی که پیامبران بدان دل انسان را باز می‌کردند همان آیات الهی بود و راجع به خداوند صحبت می‌نمودند و آنها از این طریق دل و وجود انسان را با خدای یگانه مرتبط می‌ساختند.

حقیقتاً محور اساسی قرآن همانا صحبت از خداوند و صفات و افعال وی در هستی و بیان عظمت ایشان و همچنین دعوت مردم به پاسخ مثبت به شریعت الهی و دوری از خشم آن و بیان برخورد خدا با اهل طاعت و اهل معصیت است. زیرا این نوع گفتمان است که می‌تواند وجود انسان را به لرزه در آورد و دل مردم را به حرکت به سوی خدا وادارد و نجاست و خبثاتی که انسان را از راه خیر باز می‌دارد برطرف نماید، برای مثال به فرموده‌ی خداوند توجه کن که راجع به تأثیر ترس در دل برگزیدگان الهی، می‌فرماید:

﴿اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُّتَشَبِّهًا مَّتَانِي نَقَّشَ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ الزمر: ۲۳

(خداوند بهترین سخن را (به نام قرآن) فرو فرستاده است. کتابی را که (از لحاظ کاربرد و گیرائی الفاظ و والائی و هم‌آوایی معانی، در اعجاز) همگون و (مطالبی چون مواعظ و براهین و قصص و مسائل مقابل و مختلفی همانند: ایمان و کفر، حق و باطل، هدایت و ضلالت، خیر و شر، حسنات و سیئات، بهشت و دوزخ، البته هر بار به شکلی تازه و به شیوه‌ای نو، در آن) مکرر است. از (شنیدن آیات) آن لرزه بر اندام کسانی می‌افتد که از پروردگار خود می‌ترسند و از آن پس پوستهایشان و دلهایشان (و همه وجودشان) نرم و آماده پذیرش قرآن خدا می‌گردد).

در حقیقت علم به اسماء و صفات خدا مسیری بزرگ است که نمی‌گذارد انسان وارد دایره‌ی گناه و معصیت ضعف و تنبلی شود و کلیدی است برای باز کردن در امید و پشتیبان نیرومندی است برای ایجاد صبر. نفس بشر گاهاً میل به ارتکاب فحشا و گناه می‌کند، اما متوجه حضور خداوند می‌شود و باعث می‌گردد که از گناه دوری جوید.

یا اینکه انسان دچار گناه و معصیت می‌شود و بعداً فراخ رحمت خداوند را به یاد می‌آورد، از آن پس گناه را دنبال نخواهد کرد و راه سقوط را در پیش نخواهد گرفت بلکه به درگاه رحمت خداوند باز می‌گردد و اظهار ندامت خواهد کرد، می‌بیند که خداوند چقدر آمرزنده و مهربان است.

انسان در زندگی دچار مصیبت و بلا خواهد شد اما هیچگاه در این گونه مواقع دست به جزع و فزع نخواهد زد بلکه به محکمترین قلعه و مهمترین پایگاه (یعنی خداوند) پناه می‌برد و با نفس راضیه با آن مقابله خواهد کرد.

یا اینکه راهزنان بر سر راه کاروان آن می‌آیند تا اینکه مانع رزق و قاتل روح وی باشند اما او می‌داند که رزق و روزی و اجل همه به دست خداوند است.

ابن قیم راجع به آثار مثبت ایمان به اسماء و صفات خداوند مباحثی دارد، ایشان معتقد است که هر یک از صفات خداوند به طور جداگانه دارای خاصیت و ویژگی مخصوص به خود می باشد.

شناخت انسان نسبت به ویژگی دخالت مستقیم و یگانه خداوند در ایجاد نفع و ضرر و بخشش و منع، خلق و روزی، زنده گردانیدن و میراندن، سبب کاشت نهال عبودیت و توکل بر خدا در هر حالتی خواهد شد.

یا شناخت ما نسبت به قوه‌ی شنوایی و بینایی خداوند و اینکه خداوند آگاه به هر ذره‌ای در زمین و در آسمان‌ها است، ایشان به هر امر نهان و آشکار و هر نوع خیانت چشم و هر آنچه دل انسان مخفی نگه داشته آگاه است. این شناخت باعث می شود که انسان زبان و اعضا و خطورات قلبی خود را برای خدا پاک نگه دارد و هر آنچه که مورد رضایت خداوند است، آن را انجام دهد و نهال حیای باطنی و ظاهری و نهال حیای دوری از ارتکاب فحشا در وجود او کاشته می شود.

شناخت انسان نسبت به غنا و سخاوت و بخشش و رحمت خداوند باعث ایجاد امید فراوان و انواع عبودیت ظاهری و باطنی - بنا بر شناخت خود - خواهد شد.

شناخت انسان نسبت به جلال و عظمت و عزت خداوند باعث ایجاد خضوع و تسلیم و محبت خواهد شد...

همچنین شناخت انسان نسبت به کمال و صفات والای خداوند موجب ایجاد محبت ویژه در راستای انواع عبودیت خواهد شد و او تمام مظاهر عبودیت را به مقتضای اسماء و صفات خداوند ارجاع می دهد.^۱

ابن قیم در جایی دیگر راجع به تأثیر شناخت اسماء و صفات و اوامر و افعال خداوند در نهان انسان می فرماید: «یکی از اسرار قرآن کریم همان بحث نمودن از خداوند، بنا بر شیوه‌ای است که از توصیفش خداوند بر انسان، کامل مفهوم و روشن خواهد شد. گاهی خداوند در آیات قرآنی با لباس هیبت و عظمت و جاه و جلال ظاهر می شود که باعث متواضع و فروتن شدن انسان، خاموش شدن هوا و

هوس و فروکش کردن سر و صدا و کبرورزی ها خواهد شد. گاهی هم با صفات جمال و کمال، یعنی کمال اسماء و جمال صفات و افعال ظاهر می شود و این امر نیز باعث کاشت محبت کامل در دل انسان خواهد شد و بنا بر میزان معرفت انسان از صفات جمال و کمال الهی، دل انسان نیز خالی از محبت غیر الهی می شود و اگر دیگران بخواهند آن محبت را به خود مرتبط سازند، دل آن فرد از آن دوری جسته و پا به فرار می گذارد.

هرگاه صفات رحمت و بخشش و لطف و احسان ظاهر شود، نیروی امید در انسان شکوفا می گردد، آرزوی انسان گسترش می یابد، نیروی طماع وی قویتر شده تسلیم خداوند می شود، در راه وی به حرکت خواهد افتاد و هر چه امید وی بیشتر شود، تلاش وی نیز بیشتر خواهد شد. همانگونه که ابوذر هرگاه که نیروی طمع در نهان وی نسبت به کاشت زمین بیشتر می شد، زمینش را همه می کاشت و هرگاه این نیرو در نهان وی ضعیف می شد، دیگر به کاشت زمین چندان اهمیت نمی داد. هرگاه صفات عدل و انتقام و عصبانیت و عقوبت ظاهر شود، آنگاه نفس اماره خاموش خواهد شد و نیروی شهوانی و لهو و لعب انسانی و پافشاری بر انجام محرمات فروکش کرده و یا ضعیف می شود و افسار بی پروایی آن از بین رفته و دیگر از آن به بعد ابزار امرار معاش خود را همراه با ترس و پرهیز از خداوند به راه خواهد انداخت.

هرگاه که خداوند با صفات آمریت و نهی کنندگی و عهد و وصیت و ارسال رسل، فرستادن کتب و شرع شرایع ظاهر شود، آنگاه نیروی اجرا و تنفیذ اوامر خداوند، تبلیغ دین وی، توصیه ی مردم به آن، ذکر و تصدیق آن قدرت پیدا می کند. هرگاه با صفات سمع و بصر و علم خود را بنمایاند، آنگاه نیروی صیاء در انسان شکوفا می شود و دیگر شرم می کند که خداوند وی را در کاری ببیند که مورد خشم وی باشد یا اینکه خداوند چیزی را از او بشنود که از آن خوشش نیاید، یا در دلش چیزی را مخفی نگه دارد که مورد پسند خداوند نباشد. از اینروست که حرکات و اقوال و افعال و خواطر وی بنا به میزان شرع سنجیده می شود، نه اینکه آزاد باشد و تحت فرمان هوا و هوس حرکت بنماید.

هرگاه خداوند با صفات کفایت، محبت، انجام مصالح بندگان، روزی دهنده مردم، دفع مصیبت از آنها و همیاری اولیاء خویش ظاهر شود، آنگاه نیروی توکل بر خدا، ارجاع هر امری به او، راضی بودن به رضایت وی و به هر آنچه که با بندگانیش انجام می‌دهد در درون انسان نهادینه خواهد شد.

توکل یعنی شناخت انسان نسبت به اینکه خدا برای وی کافی است و خداوند هر آنچه شایسته است برای بندگانیش انتخاب می‌کند و اطمینان داشتن به خداوند و راضی بودن به آنچه خداوند برایشان اختیار می‌کند و انجام می‌دهد.

هر گاه با صفات قدرت و کبریاء ظاهر شود، آنگاه انسان در برابر عظمت و قدرت و بزرگی وی سر تعظیم فرود می‌آورد و دل و درون و همه‌ی اعضای انسان بیشتر و بیشتر خاشع می‌شود، دیگر توان و قدرت انسان در برابر قدرت خداوند ناچیز خواهد بود.

خلاصه‌ی کلام: خداوند گاهی با صفات الوهیت و گاهی با صفات ربوبیت خود را به انسان می‌شناساند، صفات الوهیت باعث ایجاد محبت ویژه نسبت به خدا و شور و شوق جهت ملاقات وی، آرامش روحی و روانی و خوشحال شدن به خاطر خدمت نمودن به وی، مسابقه دادن برای قرب و نزدیکی و سخن گفتن با وی از طریق ذکر و فرار از مردم برای نزدیک شده به وی می‌شود. تا آنجا که خداوند هم و غم وی خواهد شد.

اما صفات ربوبیت باعث ایجاد توکل برخداوند، نیازمند بودن به او، طلب کمک از وی و تسلیم و فرمانبرداری از وی می‌شود.

آشکار است که صفات ربوبیت در صفات الوهیت و صفات الوهیت در صفات ربوبیت وجود دارد، همانطور که حمد و سپاس خداوند در ملکش، قدرت وی در عفوش، حکمت وی در قضا و قدرش، نعمت او در بلا و مصیبتش، بخشش وی در مسترد کردنش، لطف و احساس و رحمت وی در پادشاهی‌اش، عدالتش در انتقامش و کرم و بخشش وی در مغفرت و ستر رازهای انسان وجود دارد.

حکمت و نعمتش را در امر و نهی اش، قدرت وی را در رضایت و خشمش، صبر او را در مهلت دادنش، کرم او در اقبال وی و غنای وی در روی برگرداندنش می توان قلمداد کرد.

اگر در قرآن تأمل کرده و آن را جدا از تحریفات و آرای متکلمین و افکار تشریفاتی مورد مطالعه قرار دهید، خواهید دید که پادشاهی قدرتمند مافوق آسمانهاست که امور انسانها و هستی را مدیریت می کند، امرونی می کند، پیامبران را به سوی بشریت روانه می نماید، کتابهای خویش را نازل می کند، برخی بندگان را مورد رضایت و برخی دیگر را مورد خشم، بعضی را مشمول ثواب و بعضیها را مشمول عقاب قرار خواهد داد.

او هم می تواند عطا و بخشش و هم منع نماید، یا عده ای را عزتمند و عده ای را ذلیل کند، توان آن را دارد که دسته ای را خار و دسته ای دیگر را سربلند نماید. او همه مسایل را می شنود، آگاه به هر امر آشکار و نهانی است و هر آنچه را که اراده کند می تواند انجام دهد، موصوف به تمام صفات کمال و از هر عیبی مبرا است، هیچ ذره ای بدون اذن وی حرکت نمی کند، هیچ برگ درختی بدون علم وی نخواهد خزید و هیچ کسی نزد او بدون کسب اجازه ی وی نمی تواند شفاعت بنماید.^۱

مطلب سوم: علم به اسماء و صفات خدا. بزرگترین علوم است

انسانها در طول تاریخ خود مشغول علم و معرفت بوده است، شما می بینید که چگونه در ویرانه ها و حفره ها به تحقیق و بررسی پرداخته تا اینکه از اخبار مردمان گذشته باخبر شوند، چگونه راجع به پیامبرانی که از مسائل غیبی صحبت به میان آورده اند مطالعه نموده تا از وقایع آتی اطلاع پیدا کند، چگونه تلسکوپها را برای ستاره شناسی اختراع کرده و حتی سفینه های فضایی را نیز اختراع نموده تا انسان و ابزارآلاتی را برای کشف هستی روانه ی فضا نمایند، انسان چگونه به زمین شناسی

همانند کوه‌شناسی، جلگه‌شناسی و لایه‌شناسی روی آورده و نه تنها به عمق دریاها نیز راه یافته بلکه از اسرار و موجودات آن نیز اطلاع حاصل نموده و راجع به وضعیت انسان و حیوان و نباتات به تحقیق پرداخته و در این راستا تالیفات فراوانی همانند علم تاریخ، علم جغرافیا، ستاره‌شناسی، هستی‌شناسی، فیزیک و طب و... از خود به جای گذاشته‌است.

وقتی که جایگاه علم وابسته به جایگاه معلوم باشد، پس علمی که خدا را به ما می‌شناساند مهم‌ترین علوم است و عالم به خدا بزرگ‌تر از عالم به جانور شناسی و زمین شناسی و ستاره‌شناسی و انسان شناسی می‌باشد.

ابن عربی می‌گوید: «جایگاه علم وابسته به جایگاه معلوم است، خداوند بزرگ‌ترین معلومات است، پس علم به اسماء وی بزرگ‌ترین علوم می‌باشد»^۱ اسلام پیروانش را به شناخت و تفکر در هستی و تحقیق راجع به اسرار نهفته‌ی آن تشویق می‌نماید، اما اسلام مخالف آن است که انسان تنها علمش را در دایره‌ی زندگی خلاصه کند و پا را به دایره‌ی علم خداوند، زندگی و شناخت هدفی که خداوند بدان خاطر حیات و زندگی را آفریده، نهد.

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَفْلُونَ﴾ ۷ الروم

(این اکثریت کوتاه‌بین) تنها ظاهر و نمادی از زندگی دنیا را می‌دانند و ایشان از آخرت کاملاً بی‌خبرند).

وقتی که علوم دینی بزرگ‌ترین علوم باشد، پس علمی که خدا را به ما بشناساند از دیگر علوم بزرگ‌تر است، به همین خاطر نصوصی که خدا و اسماء و صفات وی را معرفی می‌نمایند، بزرگ‌ترین نصوص قرآنی‌اند. همان طور که در حدیث صحیح آمده «آیت‌الکرسی» بزرگ‌ترین آیه در قرآن است و یا سوره‌ی «قل هو الله احد» معادل یک سوم قرآن می‌باشد.

عظمت و مقام این آیات تنها به خاطر آن است که از ذات یکتای بی‌همتا صحبت می‌نمایند.

مطلب چهارم: علم به اسماء و صفات خدا. اساسی است برای سایر علوم

علم به اسماء و صفات والای خداوند، پایه‌ای است برای علم به هر معلومی. معلومات غیر خداوند شامل دو قسم می‌باشد:

یک: مخلوقاتی که خداوند آنها را آفریده و سروسامان داده است.

دو: اوامر خداوند نیز دو قسم است: امر تکوینی، که همراه با خلقت موجود آن نیز خلق شده و امر تشریعی و دینی.

آنچه که معلوم است این است که خداوند خود به تنهایی صاحب خلق و امر می‌باشد. الا له الخلق و الامر.

منبع خلق و امر همان اسماء والای خداوند است، آن دو هم با اسماء والای الهی ارتباط تنگاتنگی همانند ارتباط لازم و ملزوم با همدیگر دارند، امر الهی سراسر از اسماء الهی سرچشمه می‌گیرد، پس همه‌ی امور الهی زیبا و مفید است و از دایره‌ی مصلحت انسان و محبت و مهرورزی و احسان نسبت به آنها خارج نمی‌شود، آنها با اجرای کامل اوامر و نواهی خدا.

کردار خداوند هرگز از دایره‌ی عدالت و حکمت و مصلحت و رحمت خارج نمی‌شود، زیرا مصدر و منبع آن اسماء والای الهی است، پس هیچ تفاوت و بیهودگی‌ای در آفرینش وی نیست و هرگز خداوند آفرینش خود را به باطل و بیهودگی نیافریده است.

همانگونه که هر موجودی غیر از خدا با فرمان خدا پا به وجود نهاده، پس وجود غیر خداوند وابسته به وجود وی است، یا اینکه مفعول و مخلوق همیشه تابع فاعل و خالق بوده، لذا به همین دلیل علم به خدا پایه‌ای است برای دیگر علوم، کسی که اسماء و صفات خداوند را همانگونه که لازم است برای مردم تعریف کند، در حقیقت تمام علوم را تعریف کرده است، زیرا تعریف اسماء خداوند پایه‌ی نخست برای دیگر علوم است، چونکه دیگر معلومات مرتبط با آن است. پس باید دقت شود که «امر و خلق» چگونه از منبع علم و حکمت خداوند

صادر می‌شوند، به همین خاطر است که هیچ تفاوت و خللی را در آن مشاهده نمی‌کنید. اگر خللی وجود دارد، در حقیقت خلل ناشی از امر و کردار انسان است، آنهم یا به دلیل جهل برآن و یا عدم حکمت وی است، اما خداوند بزرگ، عالم و حکیم مطلق است و هیچ خلل و تفاوت و تناقضی به افعال وی رو نخواهد کرد.^۱

مطلب پنجم: افزایش ایمان

ایمان با علم و عمل زیاد می‌شود؛ هر اندازه که علم انسان نسبت به خدا و آیات وی زیاد شود به همان اندازه ایمان وی نیز زیاد خواهد شد، همچنین هرگاه انسان به اوامر خداوند لبیک گوید باز هم ایمانش سیر صعودی پیدا خواهد کرد چراکه ایمان با نقص علم و عمل نقصان خواهد یافت. خداوند می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ ۗ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ ۝٢٤﴾
 لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ۝٢٥﴾ التوبة: ۲۴ - ۲۵

(بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و قبیله شما و اموالی که فراچنگش آورده‌اید، بازرگانی و تجارتی که از بی‌بازاری و بی‌رونقی آن می‌ترسید، منازلی که مورد علاقه شما است، در نظرتان از خدا و پیغمبرش و جهاد در راه او محبوبتر باشد، در انتظار باشید که خداوند کار خود را می‌کند (و عذاب خویش را فرو می‌فرستد). خداوند کسان نافرمانبردار را (به راه سعادت) هدایت نمی‌نماید. خداوند شما را در مواقع زیادی یاری کرد و (به سبب نیروی ایمان بر

دشمنان پیروز گرداند، و از جمله) در جنگ حُنَین (که در روز شنبه، شانزدهم شوال سال هشتم هجری، میان شما که ۱۲۰۰۰ نفر بودید، میان قبائل ثقیف و هوازنِ مشرک که ۴۰۰۰ نفر بودند درگرفت، شما به کثرت خود و قَلّت دشمنان مغرور شدید و خداوند شما را در اوائل امر به خود رها کرد و دشمنان بر شما چیره شدند) بدان گاه که فزونی خودتان شما را به اعجاب انداخت (و فریفته و مغرور انبوه لشکر شدید) ولی آن لشکریانِ فراوان اصلاً به کار شما نیامدند (و گره از کارتان نگشادند) و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد، از آن پس پشت کردید و پای به فرار نهادید).

مومنان به آیات نازل شده و محتویات آن از علوم و قوانین، ایمان دارند و آن را تصدیق می‌نمایند، آن هم همراه با عزم جزمشان بر اجرای آنچه که قرآن به آن دستور داده و این بر ایمان آنها می‌افزاید. اما کسانی که منافقاند به خاطر تکذیب آیات الهی و عدم استجابت بر کفرشان افزوده می‌شود.

بدون شک مهم‌ترین و بزرگ‌ترین آیات الهی همان آیاتی است که راجع به اسماء و صفات خداوند صحبت به میان می‌آورد و هرکه بدان‌ها ایمان بیاورد و معنای آن را درک کند و به مقتضای آن عمل نماید ایمانش چند برابر خواهد شد، در حقیقت علم به اسماء و صفات خداوند و درک معنای آن و عمل به محتوا و فراخواندن خداوند با آنها در بین بندگان خدا، تعظیم، تقدیس، محبت، امید و ترس نسبت به آن و توکل بر خداوند و بازگشت به سوی او ایجاد می‌کند، طوری که خداوند در دل آنها به «مثل اعلی» در خواهد آمد که او شریکی در ذات و یا در صفات ندارد. هیچ کس در دل آنها دارای چنان مکانتی نیست و با این روش است که انسان توحید قلبی را ایجاد می‌کند و عبودیت خداوند را تحقق می‌بخشد، دلها در برابر جلال خداوند تسلیم می‌شوند و وجود انسان در برابر قدرت باری تعالی سر تعظیم فرود می‌آورد.

مطلب ششم: پاداش والای کسی که نام‌های خدا را حفظ کند

کسی که نام‌های خداوند را حفظ کند و از معنی آنها آگاه باشد و به مقتضای آن عمل نماید مستوجب پاداش بسیار بزرگی خواهد شد. امام بخاری در صحیح خود از ابوهریره روایت می‌کند که پیامبر فرمود:

«ان لله تسعة و تسعين اسماً، مثلاً واحداً من أحصاها دخل الجنة»^۱

(خداوند دارای نود و نه نام است، هر که آن را حفظ نماید داخل بهشت خواهد شد.)

تحقیقی در باره‌ی معنای واژه‌ی «احصاء» در حدیث مذکور:

عالمان راجع به معنای واژه‌ی احصاء در حدیث مذکور دچار اختلاف شده‌اند، بعضی‌ها گفته‌اند: مراد از آن یعنی آگاهی کامل از معنای آنها، بعضی دیگر می‌گویند: یعنی عمل به مقتضای آنها همراه با شناخت معانی آن. اما قول اصح اینست که واژه‌ی احصاء در لغت به همان معناست که ابن منظور می‌گوید: «احصاء یعنی شمارش حفظ، (احصی شیء)، یعنی بدان احاطه پیدا کرده است و در قرآن نیز آمده که:

«احصا کل شیء عدداً»^۲.

ازهری می‌گوید: یعنی علم خداوند برای شمارش عدد هر چیزی به کمال رسیده و (احصیت شیء): یعنی او را حساب کردم. فراء راجع به فرموده‌ی خداوند می‌فرماید: «علم ان لن تحصوه فتاب علیکم»^۳ خداوند میدانست که آنها اوقات شب را نمی‌توانستند حفظ نمایند.^۴ فیروزآبادی می‌گوید: از لفظ «لا حصی» به دست آوردن شمارش اخذ می‌شود.

۱- صحیح بخاری

۲- جن ۲۸

۳- مزمل ۲۰

۴- لسان العرب: ۱/ ۶۵۸

گفته می‌شود: (احصیت کذا) یعنی آن را شمارش کردم، استعمال آن در آنجا از آن جهت است که آنها بر عدد و شمارش اعتماد می‌ورزند همانگونه که ما بر سر انگشتانمان اعتماد می‌نماییم.

ابن اسیر راجع به «اسماء الله المحصی» می‌گوید: یعنی خدایی که علم محیط دارد و همه چیز را بنا به علمش شمارش می‌نماید، طوری که هیچ چیز کوچک و بزرگی را از یاد نمی‌کند. در حدیث پیامبر آمده که «لا احصی ثناء علیک» یعنی: خدایا نمی‌توانم نعمت‌های تو را بشمارم و تو را در برابر آنها سپاس گویم و نمی‌توانم در این باره ادای واجب نمایم.

در حدیثی دیگر آمده که: «الکل القرآن احصیت» آیا کل قرآن را حفظ کرده‌اید؟^۱

امام بخاری «حصاء» را به حفظ تفسیر کرده و بعد از روایت آن حدیث می‌گوید: «حصیناه» یعنی اینکه ما آن را حفظ کردیم.^۲

برای صحت گزاردن بر این سخن، روایتی در صحیح بخاری از ابو هریره روایت شده که: «لله تسعة وتسعون اسماً، مئتا الا واحداً لا یحفظها احد الا دخل الجنة، و هو وتر و یحب الوتر»^۳

(خداوند دارای نود و نه نام است، هر که آن را حفظ نماید وارد بهشت خواهد شد و خداوند تنهاست و تنها را دوست دارد.)

ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «امام نووی می‌گوید: بخاری و دیگر محققین می‌گویند: احصاها یعنی آن را حفظ کرد و این قول اظهر است چون که در حدیث بر آن صحت گزارده است.»

امام نووی در الاذکار می‌گوید: این قول اکثر علماست.

۱- تفسیر اسماء الله الحسنی زجاج: صفحه‌ی ۲۲

۲- صحیح بخاری. فتح الباری: ۲۱۴/۱۱

۳- فتح الباری: ۲۲۶/۱۱

ابن جوزی می‌گوید: به خاطر اینکه از برخی طرق حدیث ثابت شده که «من حفظها» بدل «من احصاها» است، این دیدگاه را برگزیده‌ایم که به معنای شمارش است، یعنی کسی آن را حساب و مورد شمارش قرار می‌دهد تا اینکه آن را حفظ نماید.^۱

این قول ارجح راجع به آن است، هرکه - ان شاء الله - این نامهای مبارک را حفظ نماید، وی در حقیقت به نفس خود برکت داده و آن را تزکیه و تربیت نموده، آن را با نامهای بسیار پاک و مبارک پر نموده، البته این امر مخالف چیزی نیست که علما می‌گویند: حافظ این نامها باید معانی آن را نیز درک نماید و خداوند را با آن نامها فرا خواند. ابن حجر از ابن عطیه نقل می‌نماید که: «احصاها، یعنی اینکه آن نامها را شمارش و بعداً حفظ نماید، این امر حاوی آن است که به آنها ایمان داشته باشد، تقدیس و تعظیمشان بدارد، نسبت به آنها شوق و علاقه داشته باشد و به معانی آنها توجه کند.»^۲ رتبه کسی که از معانی آنها آگاه است ما فوق رتبه کسی است که تنها آنها را حفظ نماید و رتبه کسی که هم آگاه از معانی و هم آنها را حفظ نماید، مافوق آن دو نفر قبلی است؛ یعنی کسی که خداوند را با آن نامها فرا می‌خواند و با آنها تقدیسش می‌دارد.

ابن قیم رحمته الله می‌گوید: مراتب حفظ نامهای خداوند، بر سه قسم است:

یک: حفظ الفاظ و شمارش آنها

دو: فهم معنای آنها

سه: فراخواندن خداوند با آنها، همانگونه که خداوند می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا ۖ﴾ الأعراف: ۱۸۰

(خدا دارای زیباترین نامها است (که بر بهترین معانی و کاملترین صفات دلالت می‌نمایند).^۳

۱- فتح الباری: ۲۲۶/۱۱

۲- مرجع پیشین

۳- بدایع الفوائد: ۱۶۴/۱

برخی از عالمان معتقدند که مراد از «/حصاء» در آنجا، یعنی ایمان و شناخت معانی آنها یا حفظ قرآن که آن نامها در آنجا وارد شده‌اند و یا عمل به مقتضای آنها. ابن حجر عسقلانی می‌فرماید: «من/حصاه» چهار قول درباره آن وجود دارد: یک: حفظ آن

دو: کسی که معانی آنها را بشناسد و به آنها ایمان بیاورد.

سه: کسی که آنها را خوب مراعات کند و به معانی آنها عمل ورزد.

چهار: کسی که قرآن را ختم نماید، چون که با تلاوت مکرر آن به محتوای آن نامها پی می‌برد و عمل خواهد کرد، ابو عبدالله زبیری این دیدگاه را پذیرفته است. امام نووی می‌گوید: دیدگاه اول مورد اعتماد است. اما من معتقدم که احتمال دارد دیدگاه زبیری مورد نظر باشد.^۱

مطلب هفتم: تعظیم و تقدیس و فرا خواندن خداوند با نام ها و صفات الهی

اسماء و صفات خداوند دال بر عظمت خداوند است، از این جاست که اسماء و صفات خداوند فراوانند و بعضیها گفته‌اند: «شخص بزرگ آن است که دارای صفات کمال فراوان باشد».^۱

صفات و اسماء خداوند، انسان را نسبت به عظمت و کمال خداوند هدایت می‌نمایند، لذا این بزرگترین راهی است که انسان می‌تواند آن را برای حرکت به سوی تعظیم و تمجید و فراخواندن خداوند پیش رو گیرد.

خداوند به ما دستور داده که او را با نامهای زیبایش فرا بخوانیم: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا»^۲ «و دعا در لغت به معنای درخواست است، یعنی خداوند را با نام‌هایش فرا بخوانید».^۳

۱- تلخیص الجبیر: ۱۷۴/۴

۲- سوره اعراف: ۱۸۰

۳- احکام القرآن: ابن عربی: ۸۰۵/۲

فرا خواندن خداوند با نامهای زیبایش، همانگونه که ابن قیم می‌فرماید: دارای دو مرتبه است^۱:

یک: فرا خواندن خداوند جهت سپاس و یا عبادت وی؛ خداوند به ما دستور داده که او را تقدیس داریم و سپاس و ستایشش نمائیم.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا ۖ وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾ (۴۲)

الأحزاب: ۴۱-۴۲

(ای مؤمنان! بسیار خدای را یاد کنید (و هرگز او را فراموش ننمائید). او کسی است که به شما عنایت و مرحمت می‌کند و فرشتگانش برای شما تقاضای بخشش و آمرزش می‌نمایند تا یزدان (جهان در پرتو الطاف خود و دعای فرشتگان) شما را از تاریکیهای (کفر و ضلالت) بیرون آورد و به نور (ایمان و هدایت) برساند. چرا که او پیوسته نسبت به مؤمنان مهربان بوده است).

در صحیح بخاری از عبدالله بن مسعود روایت شده که پیامبر فرمود: «ما من احد احب الیه المده من الله^۲» (هیچ کس نزد خدا، محبوب تر از آن کسی نیست که خدا را مدح می‌گوید).

خداوند وعده داده آنهایی که از او یاد می‌کنند، آنها را یاد نماید:

﴿فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ﴾ (البقرة: ۱۵۲)

(پس مرا یاد کنید (با طاعت و عبادت و دوری از معاصی، با دل و زبان و قلم و قدم و سیر در آفاق و انفس، جهت کشف عظمت و قدرت من) تا من نیز شما را یاد کنم (با اعطاء ثواب و گشایش ابواب سعادت و خیرات و ادامه پیروزی و قدرت و نعمت) و از من سپاسگزاری کنید (و با گفتار و کردار، شکرگزار انعام و احسان من باشید) و از من ناسپاسی نکنید (و نعمتهای مرا نادیده مگیرید)).

امام بخاری از ابوهریره روایت کرده که پیامبر فرمود: «خداوند می‌فرماید: من با گمان بندگانم در خصوص خود هستم، اگر مرا یاد کند من با او هستم، اگر من را

۱- بدایع الفوائد: ۱۶۴/۱

۲- فتح الباری: ۳۸۳/۱۳

در دل خود یاد کند من نیز او را با خود یاد می‌کنم و اگر مرا در جمعی یاد کند من او را در جمعی بهتر از آنها یاد خواهم کرد.^۱

خداوند به ما خبر داده که ذکر خداوند دلها را آرام می‌گرداند.

﴿أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ﴾ (الرعد: ۲۸)

(هان! دلها با یاد خدا آرام می‌گیرند).

دو: فرا خواندن خداوند جهت درخواست حاجتی: خداوند به ما دستور داده که او را فرا بخوانیم و حاجات خود را با او در میان بگذاریم و او هم وعده استجابت آن را داده:

﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ (غافر: ۶۰)

(پروردگار شما می‌گوید: مرا به فریاد خوانید تا بپذیرم).

فرا خواندن خداوند و درخواست مسایل از او به جز از راه اسماء و صفات والای الهی جایز نیست. یعنی نمی‌توان گفت: یا موجود، یا شیء... مرا مورد مغفرت و مرحمت خود قرار ده.

علمایان دینی به ما گوشزد کرده‌اند که لازم است کسی که دعا می‌کند، برای هر دعایی نام ویژه‌ای مناسب دعای مورد نظر را انتخاب کند و خدا را با آن فرا بخواند. ابن قیم می‌گوید: «خدا را با نامی که مناسب محتوای دعا است انتخاب و آن را با آن فرا بخوانید، کسی که به دعا‌های رسول اکرم توجه بنماید، خواهد دید که دعاها مطابق با نامهای خداوند است.»^۲ همچنین می‌گوید: فرد دعا خوان خدا را با نامی که مناسب محتوای دعا است فرا بخواند، همانند اینکه: خدایا مرا مورد مغفرت و مرحمت خود قرار ده زیرا تو غفور و رحیم هستی، پسندیده نیست که بگوید: چون که تو سمیع و بصیر هستی.^۳

۱- صحیح بخاری: فتح الباری: ۳۸۴/۱۲

۲- بدایع الفوائد: ۱۶۴/۱

۳- بدایع الفوائد: ۱۶۰/۱

ابن عربی می‌گوید: «خدا را با اسمی که مناسب است فرا خوانید، بگویید: ای خدای رحیم! به ما رحم کن، ای خدای حکیم! کارهای من را تنظیم و محکم نما! ای خدای رازق! مرا رزق و روزی ده، ای خدای هادی! مرا هدایت فرما.»^۱

ابن عربی گوشزد می‌کند که برخی از اسماء خداوند عام هستند، می‌توان در هر جای و هر کاری خدا را بدان نامها فرا خواند، نامهایی مانند: الهه، رب. نمونه‌هایی از تقدیس خداوند و فراخواندن وی با اسماء و صفاتش در قرآن و سنت و نصوص فراوانی آمده که در آنها تقدیس و سپاس خداوند و تعظیم وی با اسماء و صفاتش ذکر شده، همانگونه که در آنها دعا و درخواست طلب آمده است. از جمله نصوص وارده درباره تمجید خداوند مهربان:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ﴾ الأنعام: ۱

(ستایش خداوندی را سزا است که آسمانها و زمین را آفریده است و تاریکیها و روشنائی را ایجاد کرده است) (که هر یک سود ویژه‌ای و حکمت خاصی در بردارند و دلائل باهر و براهین قاطعی بر وجود خدایند)).

فرموده خداوند:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَكِ رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنَحَةٍ مَّتَنَّىٰ وَثَلَاثَ

وَرُبْعٍ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ﴾ فاطر: ۱

(ستایش خداوندی را سزا است که آفریننده آسمانها و زمین است، فرشتگان را با بالهای دوتا دوتا، سه‌تا سه‌تا و چهارتا چهارتائی که دارند، مأموران (قدرتمند اجرای فرمان خود در زمینه‌های مختلف تکوینی و تشریعی) کرد. او هر چه بخواهد بر آفرینش (فرشتگان و مردمان و سایر موجودات جهان) می‌افزاید).

یا این که خداوند می‌فرماید:

﴿وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

﴿القصص: ۷۰﴾

(پروردگار تو الله است و خدائی جز او نیست، هر گونه سپاس و ستایشی بدو تعلق دارد چه در این جهان و چه در آن جهان، فرماندهی و داوری از آن او است و بازگشت همه شما به سوی او خواهد بود. (او خالق، او حاکم و او قاضی است).
یا اینکه می‌فرماید:

﴿فَسَبِّحْ لِلَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ﴾ ۱۷ ﴿الروم: ۱۷﴾

(پس به تنزیه خدا (از هر عیب و نقصی و چیزهائی که لایق جلال و کمال او نیست) سحرگاهان و شامگاهان (و همه اوقات و آوان) بپردازید).
یا این که:

﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ ۱ ﴿الجمعة: ۱﴾

الجمعة: ۱
(آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، به تسبیح و تقدیس خدا مشغول است. خدائی که مالک و حاکم (کل جهان) است، از هر نقص و عیبی مبرا و منزّه است و چیره کار بجا است).

و: ﴿تَبَرَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ ۱ ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ

لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ﴾ ۲ ﴿الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا مَّا تَرَى

فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَوُّتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ﴾ ۳ ﴿الملك: ۱-۳﴾

(بزرگوار و دارای برکات بسیار، آن کسی که فرمانروائی (جهان هستی) از آن او است و او بر هر چیزی کاملاً قادر و توانا است. همان کسی که مرگ و زندگی را پدید آورده است تا شما را بیازماید، کدامتان کارتان بهتر و نیکوتر خواهد بود. او چیره و توانا و آمرزگار و بخشاینده است. آن که هفت آسمان را بالای یکدیگر و هماهنگ آفریده است. اصلاً در آفرینش و آفریده‌های خداوند مهربان خلل و تضاد و عدم تناسبی نمی‌بینی (و بلکه هستی با تمام عظمتی که دارد، از انسجام و استحکام شگفت برخوردار است، نظم و نظام عجیب و قوانین و روابط دقیق بر ذره ذره کائنات حکمفرما است). پس دیگر باره بنگر (و با دقت جهان را واری کن)
آیا هیچ گونه خلل و رخنه‌ای می‌بینی؟)

از جمله دعای عبادت در احادیث همانهایی است که در دعا‌های پیامبر آمده
 «اللهم انت السلام و منك السلام، تبارکت و تعالیت یا ذا الجلال و الاکرام»
 (بارالها! امنیت و آرامش از آن توست، تو ای صاحب قدرت و اکرام! دارای
 مقام والا و بلند مرتبه هستی).

همچنین دعای پیامبر به هنگام نماز تهجد که خدا را سپاس و ستایش
 می‌فرمود: «اللهم! لك الحمد، انت نور السموات و الارض و من فيهن و لك الحمد،
 انت قيم السموات و الارض و من فيهن و لك الحمد، انت الحق، و وعدك حق»
 (بارالها! سپاس و ستایش از آن تو است، زیرا تو روشنایی آسمانها و زمین و
 هرآنچه در آنها است می‌باشی، سپاس و ستایش شایسته‌ی توست، زیرا تو حاکم
 آسمانها و زمین و هر آنچه در آنها است هستی و حمد و ثنا تو را سزااست زیرا تو
 حق هستی و وعده‌هایت حق می‌باشند).

همچنین پیامبر به هنگام سختی می‌فرمود:
 «لا اله الا الله العظيم الحکیم، لا اله الا الله رب السموات و الارض و رب العرش
 العظيم»^۱

(هیچ خدایی جز خداوند بزرگ و مهربان نیست، هیچ خدایی جز خدای
 آسمانها و زمین و خدای عرش بزرگ وجود ندارد).
 در سنن نسایی آمده که پیامبر در رکوع می‌فرمود:
 «سبحان ذي الجبروت و الملكوت و الكبرياء و العظمة»

(پاک و منزّه است خدایی که دارای قدرت، ملک جاه جلال و عظمت است)
 امام بخاری در صحیح خود از شهادت بن اوس رضی الله عنه روایت کرده که پیامبر
 فرمود: «سیدالاستغفار ان يقول: اللهم انت ربي لا اله الا انت، خلقتني و انا عبدك، و انا
 علي عهدك و وعدك ما استطعت، اعوذ بك من شر ما صنعت، ابوء لك بنعمتك علي،
 ابوء لك بذنبينا اغفر لي فانه لا يغفر ذنوب الا انت».

(بار الها! تو خدای ما هستی و هیچ خدایی جز تو وجود ندارد، تو ما را خلق کرده‌ای و ما بنده توایم و من هر آنچه در توان داشته باشم برعهد و پیمان تو پایبند خواهم بود. خدایا! من از شری که آفریده‌ای به تو پناه می‌برم و با نعمتهایی که به من ارزانی فرموده‌ای، به پیشگاه تو بر می‌گردم و با کوله‌باری از گناه به سوی تو برمی‌گردم، پس خدایا تو مرا بیامرز، زیرا جز تو کسی نمی‌تواند گناهان را بیامرزد. بعداً فرمود هر که آن را به طور یقین در روز بخواند و در آن روز بمیرد، وی از زمره‌ی بهشتیان به حساب خواهد آمد، هر که آن را به طور یقین در شب بخواند و در همان شب بمیرد، وی اهل بهشت است.)

هنگامی که آن دسته از اصحاب پیامبر که فقیر بودند و پیش پیامبر از ثروتمندان شکایت کردند که آنها با ثروت خویش همه پاداشها را برای خود کسب کردند، پیامبر فرمود:

«افلا اخبرکم بامر تدرکون من کان قبلکم و تسبقون من جاء بعدکم ولا یأتی احد بمثل ما جئتم به الا من جاء بمثله: تسبحون فی دبر کل صلاة عشرّاً و تحمدون عشرّاً و تکبرون عشرّاً.»

(آیا شما را به کاری راهنمایی کنم که گذشتگان شما آن را درک کرده‌اند و آیندگان شما بر آن سبقت می‌گیرند! هیچ کس نمی‌تواند همانند آن را بیاورد مگر اینکه خود آن را انجام دهد، آن هم اینکه: بعد از هر نمازی ده بار سبحان الله و ده بار الحمد لله و ده بار الله اکبر بگوید.)

از جمله دعای فراخواندن خداوند برای مسئله‌ای است که خداوند می‌فرماید:

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ ۖ وَاعْفُ عَنَّا وَارْحَمْنَا ۚ أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ البقرة: ۲۸۶

(خداوند به هیچ کس جز به اندازه توانایی اش تکلیف نمی‌کند (و هیچ‌گاه بالاتر از میزان قدرت شخص از او وظائف و تکالیف نمی‌خواهد. انسان) هر کار

(نیکی که) انجام دهد برای خود انجام داده و هر کار (بدی که) بکند به زیان خود کرده است. پروردگارا! اگر ما فراموش کردیم یا به خطا رفتیم، ما را (بدان) مگیر (و مورد مؤاخذه و پرس و جو قرار مده)، پروردگارا! بار سنگین (تکالیف دشوار) را بر (دوش) ما مگذار آن چنان که (به خاطر گناه و طغیان) بر (دوش) کسانی که پیش از ما بودند گذاشتی. پروردگارا! آنچه را که یارای آن را نداریم بر ما بار مکن (و ما را به بلاها و محنتها گرفتار مساز) و از ما درگذر و (قلم عفو بر گناهانمان کش) و ما را ببخشای و به ما رحم فرمای. تو یاور و سرور مایی، پس ما را بر جمعیت کافران پیروز گردان.

و همچنین:

﴿ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ۝۸ ﴾

آل عمران: ۸

((چنین فرزندگان خردمندی می‌گویند: پروردگارا! دل‌های ما را (از راه حق) منحرف مگردان بعد از آن که ما را (حلاوت هدایت چشانده و به سوی حقیقت) رهنمود نموده‌ای و از جانب خود رحمتی به ما عطاء کن. بیگمان بخشایشگر تویی تو.))

و فرموده خداوند:

﴿ قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ۝۲۵ وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي ۝۲۶ وَأَحْلِلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي ۝۲۷ يَفْقَهُوا قَوْلِي ۝۲۸ ﴾ طه: ۲۵-۲۸

(چرا که تو همیشه از حال ما آگاه بوده‌ای (و هستی و امور ما را زیر نظر داشته‌ای و می‌داری). (خدا موسی را ندا داد و) فرمود: ای موسی! خواسته تو به تو داده می‌شود. ما (پیش از این) بار دیگری بر تو منت نهاده‌ایم (و بدون تقاضا و درخواست تو، تو را مشمول عنایت خود قرار داده‌ایم). بدان گاه که آنچه را که لازم بود (توسط فرشتگان) به مادرت الهام کردیم.)

و همچنین فرموده خداوند:

﴿ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ﴾

﴿ ۷۴ ﴾ الفرقان: ۷۴

(و کسانی اند که می‌گویند: پروردگارا! همسران و فرزندانی به ما عطاء فرما (که به سبب انجام طاعات و عبادات و دیگر کارهای پسندیده، مایه سرور ما و) باعث روشنی چشمانمان گردند و ما را پیشوای پرهیزگاران گردان (به گونه‌ای که در صالحات و حسنات به ما اقتداء و از ما پیروی نمایند).)

در سوره فاتحه که بزرگترین سوره قرآن و بلکه بزرگترین سوره تمام کتابهای آسمانی است، دعای عبادت و دعای فراخواندن خداوند با هم جمع شده‌اند. در حدیث ابو هریره از پیامبر روایت می‌کند که ایشان فرمودند: «خداوند فرمودند: نماز را بین خود و بندهام به طور مساوی تقسیم کرده‌ام و بندهام هر آنچه بخواهد به او می‌دهم، هر گاه که می‌گوید: «الحمد لله رب العالمین» خداوند می‌فرماید: بندهام مرا مورد ستایش قرار داد، هرگاه که می‌گوید: «الرحمان الرحیم»، خداوند می‌فرماید: بندهام مرا ثنا گفت، هرگاه که می‌گوید «مالك يوم الدين»، خداوند می‌فرماید: بندهام مرا تمجید کرد، یا اینکه گفت: بندهام خود را به من می‌سپارد، هرگاه که بگوید: «ایک نعبد و ایک نستعین»، خداوند می‌فرماید: این میان من و بندهام است و هرآنچه را که بخواهد به او می‌دهم، هرگاه که بگوید:

﴿ أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا

الضَّالِّينَ ﴾

خداوند می‌فرماید: «این از آن بندهام است و هر آنچه بخواهد به او خواهم

داد.»

مطلب هشتم: شناخت خداوند طبق برنامه قرآنی و نبوی

شناخت خداوند طبق برنامه قرآنی و نبوی، عامل توان بخشی در زمین است و دوری از آن باعث فروپاشی و نابودی خواهد شد:

شناخت خداوند طبق منهج قرآنی و نبوی، باعث تحکیم اعتقاد راستین و شناخت واقعی خداوند خواهد شد و انسان را وادار به حرکت در صراط مستقیم خواهد کرد، این شناخت انسان را به خداوند نزدیک می کند، ضمانت خداوند جهت رضایت از او را به ارمغان می آورد، باعث نزول برکت خداوند بر خویش خواهد شد و عاملی است برای همیاری و پشتیبانی و توان بخشی مسلمانان در کره خاکی جهت تحقق وعده های الهی:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا﴾ النور: ۵۵

(خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده اند و کارهای شایسته انجام داده اند، وعده می دهد که آنان را قطعاً جایگزین (پیشینیان و وارث فرماندهی و حکومت ایشان) در زمین خواهد کرد (تا آن را پس از ظلم ظالمان، در پرتو عدل و داد خود آبادان گردانند). همان گونه که پیشینیان (دادگر و مؤمن ملت های گذشته) را جایگزین (طاغیان و یاغیان ستمگر) قبل از خود (در ادوار و اعصار دور و دراز تاریخ) کرده است (و حکومت و قدرت را بدانان بخشیده است). همچنین آئین (اسلام نام) ایشان را که برای آنان می پسندد، حتماً (در زمین) پابرجا و برقرار خواهد ساخت و نیز خوف و هراس آنان را به امنیت و آرامش مبدل می سازد).

هرگاه که انسان از دینی که خداوند برای او انتخاب کرده منصرف شود، باعث انقراض تخت سلطنت خویش و سیطره ی دشمنانشان بر خود خواهد شد.

امام ابن تیمیه رحمته الله راجع به آثار تخریب گری که از اینگونه انحرافات در جامعه اسلامی ظهور پیدا کردند، صحبت می راند و می گوید: این همان (جعد بن درهم) است که مروان بن محمد جعدی - آخرین خلیفه بنی امیه - بدان نسبت داده شد.

این فرد باعث بدبختی بود تا اینکه دولت اموی از هم پاشیده شد. هر گاه که بدعتی که مخالف دین خداوند باشد ظهور کند، خداوند از کسانی که با رسول خدا مخالفت می‌ورزند و دشمنان را علیه وی یاری می‌دهند انتقام خواهد گرفت. به همین خاطر بود وقتی که ملحدان باطنیه ظهور کردند و شام و... را تحت تسلط خود قرار دادند، نفاق بی‌دینی - که اصل کار آنها بود - سر برون آورد و این حقیقت قول فرعون بود که قائل به (انکار صانع و انکار عبادت وی) بودند. برگزیده‌ترین چیزی که بدان تظاهر می‌جستند همان (رفض) بود، نکوترین و نزدیکترین آنها به اسلام (رافضیه) ها بودند، آنهایی باعث رفض و الحاد در جامعه اسلامی شدند، حتی کسانی که در شام سکنی می‌گزیدند از جمله شیعیان بودند، همانند بنی حمران و غالیه و... و همچنین آنهایی که از بنی بویه در مشرق بودند. ابن سینا و خانواده‌اش از جمله افراد آنها بودند، ابن تیمیه می‌گوید: به همین خاطر بود که ابن سینا به فلسفه مشغول شد.

سرآغاز ظهور رافضیه ها هنگام حاکمیت (مقتدر) بود، ولی بعد از آن رشد چندان نمی‌کردند و آن هنگام، سرآغاز انحلال دولت عباسی بود، به همین خاطر او را در آن موقع امیرالمؤمنین اموی در اندلس می‌خواندند زیرا تا آن وقت او را بدان نام فرا نمی‌خواندند، او می‌گفت: مسلمانان نباید دارای دو خلیفه باشند، وقتی که مقتدر حکومت را به دست گرفت، گفت: این بچه است و ولایت وی صحیح نیست و بعداً او را بدان اسم نام نهادند.

شیخ الاسلام راجع به بنی عبیدالله قدام سخن می‌راند و می‌گوید: آنها در باطن ملحد و بی‌دین و منافق بودند، نسبی که آنها مدعی آن بودند همانند دینشان باطل بود، این برخلاف سلسله اموی و عباسی است، زیرا نسبت آنها صحیح و مانند خلفای مسلمانان، مسلمان بودند.

شیخ الاسلام این مساله را توضیح می‌دهد که ظهور نفاق و بدعت و گناه و مخالفت با دین رسول اسلام، چگونه باعث تسلط دشمنان بر مسلمان شدند، چگونه مسیحی‌ها پی در پی به سرزمین شام و جزیره سرازیر شدند و چگونه مرزهای شام را یکی بعد از دیگری درنوردیدند تا اینکه در اواخر سده‌ی چهارم به

بیت المقدس رسیدند و بعد از آن مدتی دمشق را محاصره کردند و اهل شام در بدترین میان کفار نصاری و منافقان بی دین زندگی می کردند.

شیخ الاسلام همچنین توضیح می دهد که خداوند چگونه دین خود را آشکار نمود و پیروان این دین چگونه دین خود را اظهار نمودند، خداوند پیروان این دین را چگونه عزت و قدرت بخشید، آن هم هنگام حاکم شدن (نورالدین) شهید. ایشان به مسایل دین اهتمام جدی ورزیدند و اسلام را اظهار داشتند، در راه آن جهاد نمود و صلاح الدین ایوبی سپاه مسیحیت را در هم شکست، خداوند اسلام را به وی اعلان نمود و مرتدان و فاسدین را قلع و قمع کرد.

شیخ الاسلام می فرماید: بدعت و انحرافات و ظهور گمراهی در جوامع اسلامی باعث ذلت مسلمانان و تسلط دشمنان بر آنها شدند، استقامت مسلمانان در دین خداوند باعث عزت و اقتدار اسلام و مسلمانان شد تا آنجا که می گوید: منظور این است که انقراض دولت بنی امیه به سبب عواملی همچون (جعد مقتل) و... بود که باعث عقب ماندگی مسلمانان شد.^۱

مبحث چهارم: فواید خیالی

برخی از پژوهشگران حوزه اسماء و صفات خداوند قائل به فواید و منافعیند که نه عقل و نه نقل بر آن دلالت نمی‌کنند، ما برخی از آنها را در این باب ذکر خواهیم کرد چراکه ما مسلمانان هر چیزی را که قبول یا رد می‌کنیم باید بنا بر دلیل و برهان باشد.

مطلب اول: گمان بر این که اسماء خداوند دارای خواص و اسراری نهفته است

این گروه معتقدند که هر اسمی از اسماء مبارک خداوند دارای خواص و اسراری ویژه است و می‌توان آن را با افاضه یا ایجاز کلام مورد بحث قرار داد و برخی از مردم پا را از این نیز فراتر نهاده و گمان می‌برند که هر اسمی از اسماء خدا یک خادم روحانی دارد و کسی را که مواظب آن است و مدام آن را زمزمه می‌نماید، مورد حفاظت قرار می‌دهند. برخی دیگر این دیدگاه را دارند و معتقدند که آنها می‌توانند از طریق اسماء الله اسرار نهفته‌ی غیبی و پنهان از مکنونات را کشف کنند، معتقدند که اسم اعظم خداوند («الله») سری از اسرار است که به بعضی از افراد اعطا خواهد شد تا این که مسایل پیچیده را بدان حل نمایند و خرق عادت کنند و آنها دارای خواصی‌اند که دیگران از آن بی‌بهره‌اند.

کسانی که این نوع نگاه را دارند هیچ دلیلی نه در کتاب و نه در سنت صحیح پیامبر ندارند، هر آنچه که بدان اعتماد می‌نمایند، در حقیقت دلیل محسوب نمی‌شود، آشکار است که سخن آنها هیچ اعتبار نخواهد داشت. فرموده پیامبر برای ما جهت رد آن کافی است: «کل عمل لیس علیه أمرنا فهو رد» (هر کاری که دستوری از ما راجع به آن صادر نشده باشد، قابل رد است). این مقوله در حقیقت دری را جهت ورود خرافات، سحر و شعبده‌بازی باز کرده است. شما می‌بینید که بندگان شیطان چگونه مردم را با سحر و شعبده‌بازی فریب می‌دهند و گمان می‌برند که غیر خود را تسخیر می‌نمایند و در آنها تأثیر می‌گذارند و به خاطر آگاهیشان از امور غیبی و از اسماء و صفات والای خداوند، به اخبار غیبی پی می‌برند.

می‌بینیم که همچنان این نوع افراد در جامعه اسلامی حضور دارند و برخی از ساده لوح ها بدانها باور و اعتماد دارند و از گمراهی آنها پیروی می‌کنند، لذا لازم است که عالمان و طلاب علوم دینی از این نوع مردم و از حیل‌های آنها دوری جویند و مردم را راجع به واقعیت این مسایل آگاهی بخشند.

مطلب دوم: درخواست تشبیه به صفات خداوند

برخی از پژوهشگران معتقدند که از جمله فواید شناخت صفات خداوند، تشبیه به اخلاق خداوند است، یا تخلق به اخلاق خدا. البته این عبارت از قول فیلسوفان برگرفته شده است که می‌گویند: فلسفه تشبه به خداست، آن هم بنا به حد توان. این طرز تفکر به خاطر چند دلیل جایز نیست:

یک: جایز نیست که راجع به صفات خداوند گفت: اخلاق خدا، چراکه اخلاق از آن انسان است، آنچه که مربوط به خدا است بدان گفته می‌شود: صفات خدا. دو: فیلسوفان تناقض گو هستند، از طرفی روش فکری آنها خداوند را نفی می‌کند حال آنکه از طرف دیگر چگونه انسان را به تشبه به اخلاق خداوند فرا می‌خوانند؟

سه: بنا به فرض اینکه آنچه آنها می‌گویند صفات خداوند را اثبات کند، باز هم نصوص دینی مانع از آن است که برخی از صفات خداوند بر انسان اطلاق گردد، خداوند ما را از انصاف به صفت کبر و عظمت نهی فرمود، چون که تنها خداوند است که متکبر و عظیم می‌باشد.

صحیح آن است که بگوییم: لازم است که ما خود را با اخلاقی متخلق نماییم که خداوند به آنها دستور داده، باید از اخلاقی که ما را از آنها نهی فرموده دوری جوئیم، خداوند به ما دستور داده که ما متصف به اخلاق رحمت و صداقت و علم و... باشیم، در حالی که خداوند خود نیز منصف به این صفت است، از طرفی دیگر ما را از انصاف به صفت کبر و عظمت نهی کرده، حال آنکه خود بدانها متصف است، همانگونه که ما را از انصاف به صفاتی همانند: دروغ، غیبت، سخن چینی و... نهی فرمود، البته این صفات از جمله صفات خداوند نیستند.

فصل اول: نام های مبارک خداوند

مبحث اول: تحقیق راجع به تعداد نامهای خداوند

گروهی از عالمان معتقدند که نامهای مبارک خداوند در ۹۹ نام مختصر است و آنها برای سخن خود به حدیث پیامبر استدلال می نمایند که بر این تعداد نص نهاده است.

ابن حزم رحمته الله می گوید: «خداوند دارای ۹۹ نام است که معروف به اسماء الحسنی هستند و هر که شخصاً نامی را به این تعداد بیفزاید، وی در حقیقت راجع به اسماء خداوند دچار انحراف شده، چونکه نامهای خداوند در قرآن و سنت ذکر شده اند.»^۱ ایشان به این حدیث استناد می نمایند که می فرماید: «خداوند دارای ۹۹ نام است، هر که آنها را حفظ نماید وارد بهشت خواهد شد.» - یکی از راویان - این عبارت را در حدیث زیاد کرده که «خداوند فرد است و فرد را دوست دارد.» ابن حزم می گوید: «تعداد نامهای خداوند ۹۹ نام است، که به صحت رسیده و جایز نیست که هیچکس نامی بدان بیفزاید، زیرا پیامبر فرمود: « نامهای خداوند ۹۹ تا هستند.»^۲

اما جمهور عالمان راضی به انحصار نامهای خداوند در این تعداد نیستند، چیزی که آنها را وادار به این دیدگاه نموده، وجود نصوصی است که دال بر آن است که تعداد آنها بیشتر از این می باشد.

ابن حجر عسقلانی رحمته الله می گوید: «جمهور عالمان معتقدند که نامهای مبارک خداوند در این تعداد منحصر نمی شود، بلکه بیشتر از آن است و امام نووی حتی اتفاق علما را به این دیدگاه نقل نموده....

البته حدیث ابن مسعود که امام احمد آن را روایت کرده و ابن حبان هم آن را صحیح دانسته، این دیدگاه را تأیید می نماید:

۱- المحلی، ابن حزم: ۳۰/۱

۲- مرجع سابق

«أَسْأَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ، سَمِيتَ بِهِ نَفْسَكَ، أَوْ أَنْزَلْتَهُ فِي كِتَابِكَ، أَوْ عَلَّمْتَهُ أَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ، أَوْ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ.»

(خداوند! تو را با هر اسمی که نام تو است فرا می‌خوانم، هر اسمی که خود را بدان نام نهاده‌ای یا آن را در کتابت نازل فرموده‌ای یا فردی را بدان تعلیم داده‌اید یا اینکه در عالم غیب و به خود اختصاص داده‌ای).
نزد مالک از کعب بن احبار در دعا آمده که:

«أَسْأَلُكَ بِأَسْمَائِكَ الْحُسْنَى مَا عَلَّمْتُ مِنْهَا وَمَا لَمْ أَعْلَمْ»

(خدایا! تو را با نامهای زیبایت فرا می‌خوانم، نامهایی که می‌دانم و یا نمی‌دانم).

و طبری همانند این را از قتاده روایت کرده^۱ و در حدیث آمده که:

«أَحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسَكَ»

(خدایا! سپاس و ستایش تو قابل شمارش نیست و از عهده من خارج است، همانگونه که خود می‌توانی ثنای خود بنمائی).

حدیث ابن مسعود نامهای خداوند را به سه بخش تقسیم کرده:

قسمت اول: نامهایی که خداوند در کتاب خود نازل فرموده، لذا هر که از قرآن آگاهی داشته باشد و آیات آن را مورد بررسی قرار دهد، می‌تواند آن نامها را استخراج نماید.

قسمت دوم: نامهایی که خداوند به برخی از بندگان تعلیم داده، همانند بعضی از ملائکه و یا همانند ملائکه - غیر از انسان - یا بعضی از انسانهای صالح.

قسمت سوم: نامهایی که تنها خود می‌داند و هیچ پیامبر و ملائکه و یا انسانی از آن اطلاع ندارد.

لذا روشن خواهد شد که تعداد نامهای خداوند بیشتر از ۹۹ است، زیرا انسان نمی‌تواند تعداد نامهای خداوند را تعیین نماید، چون خداوند تنها خود به برخی از

آنها باخبر است و یا اینکه تعدادی از آنها را تنها به برخی از بندگان اطلاع می‌دهد و در قرآن آنها را نازل نکرده است.

به همین خاطر است که عالمان می‌گویند: پیامبر با این فرموده:

«إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْمًا مِّنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ»

هدف وی انحصار اسماء خداوند به این تعداد نبوده، بلکه می‌خواسته تا با این حدیث اعلام بدارد هر که این تعداد را حفظ کند وارد بهشت خواهد شد، نه اینکه از انحصار نامهای خداوند در این تعداد خبر دهد.^۱

ابن قیم رحمته الله می‌گوید: «نامهای مبارک خداوند منحصر نخواهد شد و با عدد تعیین نمی‌شوند، زیرا خداوند اسماء و صفاتی دارد که جز خود کسی حتی ملائکه مقرب و نبی مرسل نیز از آن آگاهی ندارد».^۲

شیخ الاسلام ابن تیمیمه می‌گوید: «مقید بودن نامهای خداوند با عدد، شامل اسماء موصوفه می‌شود و اسماء موصوفه تعداد مشخصی است».

پس جمله‌ی «مِنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ» صفت ۹۹ است، نه اینکه جمله‌ی مبتدایی باشد. یعنی اینکه: خداوند دارای نامهای نامتناهی است و هر که این تعداد را حفظ کند وارد بهشت خواهد شد، همانطور که گفته می‌شود: مَن صَدَّ غَلَامٌ دَارِمٌ كَـ أَنْهَا رَا آمَادَهـِی آزَاد كَرْدَن كَرْدَهـَام، یا اینکه صد درهم را برای صدقه آماده نموده‌ام. لذا مقید نمودن با عدد همان موصوف بدان است، نه اتمام آن با عدد. چونکه پیامبر فرموده:

«خداوند ۹۹ نام دارد».^۳

ابن قیم می‌گوید: فرموده پیامبر: «إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ اسْمًا مِّنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ»، جمله‌ی واحدی است و «مِنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ» صفت آن است نه خبری

۱- فتح الباری: ۲۲۰/۱۱

۲- بدائع الفوائد: ۶۶/۱

۳- مجموعه فتاوی ابن تیمیمه: ۳۸۱/۶

مستقل و معنای آن چنین است: خداوند دارای نامهای فراوانی است و هر که این تعداد را حفظ کند وارد بهشت خواهد شد.

این هرگز منافی آن نیست که خداوند دارای نامهای دیگری باشد، همانطور که گفته می‌شود: فلانی صد بنده دارد که آنها را برای جهاد آماده کرده است، این گفته منافی آن نیست که آن فرد بنده‌های دیگری داشته باشد و آنها را برای غیر جهاد آماده کرده باشد، در میان علما راجع به این امر اختلافی وجود ندارد.^۱

اگر کسی بگوید: اگر نامهای خداوند فراوانند و مورد حصر قرار نمی‌گیرند، پس منظور از قصر تنها ۹۹ نام چیست؟

ما گفتیم که عالمانی که قایل به بیشتر از ۹۹ هستند، دارای دو قول می‌باشند: یک: نامهایی که اگر کسی آنها را حفظ کند وارد بهشت می‌شود، نامهای معین و مشخص و پراکنده‌ای در میان نامهای فراوان خداوند می‌باشد و پیامبر ﷺ این نامها را هرگز تعیین نکرده و هرگز جایز نیست این نوع سخن را از پیامبر نقل کرد، هیچگاه انسان مشمول این ثواب بزرگ نخواهد شد مگر اینکه تمام نامهای مبارک آمده در قرآن و سنت را حفظ نماید، پیامبر ۹۹ نام را که انسان با حفظ آنها وارد بهشت می‌شود، برای تأکید به آنها ذکر نموده است.

ابن عربی می‌گوید: «نامهای متعدد در میان نامهای کلی پنهان شده‌اند تا اینکه ما خدا را به تمام نامهایش فرا بخوانیم و به آن تعداد عدد موعود در میان آنها دست پیدا کنیم».^۲

ابن عربی معتقد است که اگر کسی ۹۹ نام خداوند را حفظ کند وارد بهشت می‌شود، این نامها در قرآن و سنت پنهان شده‌اند، همان طور که ساعت اجابت در روز جمعه، شب لیل القدر در رمضان و گناهان کبیره مشخص نشده‌اند. تا اینکه فرد در تمام اوقات جمعه و اوقات رمضان مشغول عبادت شود و از تمام گناهان دوری جوید، همچنین نامهای کلی خداوند پنهان شده‌اند تا اینکه ما خدا را با تمامی نامهایش فرا بخوانیم و به آن عدد موعود دست یابیم.

۱- بدائع الفوائد: ۱/۱۶۷

۲- احکام القرآن: ۲/۷۹۴

امام فخر رازی نیز چنین دیدگاهی دارد، ابن حجر عسقلانی از ایشان روایت کرده که: «منظور از عدم تفسیر آنها، این است که فرد پی در پی و همیشه خداوند را با تمام نامهایش فرا بخواند، به امید اینکه به آن نامهای مخصوص دست یابد (و مشمول آن رحمت قرار گیرد)، همان طور که ساعت اجابت در روز جمعه و شب لیلہ القدر و صلاة الوسطی، تعیین نشده‌اند.»

لذا ابن عربی در کتاب با ارزش خود (احکام القرآن) صد و چهل و شش نام را برای خدا ذکر می‌کند و می‌گوید: از میان این تعداد سی نام باقی مانده‌اند.^۱ ابن حجر می‌گوید: «قاضی ابوبکر بن عدی از بعضیها روایت کرده که خداوند دارای هزار نام است. ابن عربی می‌گوید: این تعداد کمی از آنها است.»^۲

دو: منظور از عدد مذکور همان حفظ ۹۹ نام از جمله نامهای خداوند است، هر که این تعداد از نامها را حفظ کند، مصداق این اجر واقع خواهد شد و آن هم ۹۹ نام غیر معین است.

شیخ الاسلام در تبیین این دو دیدگاه می‌گوید: کسانی که نامهای خداوند را جمع‌آوری نموده‌اند، معتقدند نامهای مبارکی می‌باشند که اگر کسی آنها را حفظ کند وارد بهشت می‌شود، البته این اسماء نام یا نام‌هایی معین و مشخصی نیست، بلکه هر کسی که ۹۹ نام را از نامهای خداوند حفظ کند، وارد بهشت خواهد شد، آن دو نامی که معنای آنها با هم یکی‌اند، یکی از آنها می‌تواند جانشین دیگری شود، همانند أحد و واحد، معطی و مغنی.^۳

البته آنچه را که ابن تیمیه در آخر ذکر کرده خود توجیه سومی برای این موضوع است.

۱- احکام القرآن: ۸۰۵/۲

۲- فتح الباری: ۲۲۰/۱۱

۳- مجموعه فتاوی ابن تیمیه: ۳۸۰/۶

مبحث دوم: تعیین نامهای مبارک خداوند

پیامبر اسلام احساسات مسلمانان را برانگیخته که اگر کسی نامهای خداوند را حفظ نماید، وارد بهشت خواهد شد.

نامهای خداوند در روایت ترمذی:

در تعیین این نامها حدیثی آمده که ترمذی و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند، در سنن ترمذی از ابوهریره روایت شده که پیامبر فرمود: «خداوند دارای ۹۹ نام است که هر که آنها را حفظ نماید وارد بهشت خواهد شد، این نامها عبارتند از: «هو الله الذي لا اله الا هو الرحمن الرحيم، الملك، القدوس، السلام، المؤمن، المهيمن، العزيز، الجبار، المتكبر، الخالق، الباري، المصور، الغفار، القهار، الرزاق، الفتاح، العليم، القابض، الباسط، الخافض، الرافع، المعز، المذل، السميع، البصير، الحكم، العدل، الطيف، الخبير، الحليم، العظيم، الغفور، الشكور، العلي، الكبير، الحفيظ، المقيت، الحسيب، الجليل، الكريم، الرقيب، المجيب، الواسع، الحكيم، الودود، المجيد، الباعث، الشهيد، الحق، الوكيل، القوي، المتين، الولي، المحصي، المبدئ، المعيد، المحي، المميت، الحي، القيوم، الواجد، الماجد، الواحد، الصمد، القادر، المقتدر، المقدم، المؤخر، الاول، الآخر، الظاهر، الباطن، الوالي، المتعالي، البر، التواب، المنتقم، العفو، الرؤوف، مالك الملك، ذو الجلال و الاكرام، المقسط، الجامع، الغني، المغني، المانع، النصار، النافع، النور، الهادي، البديع، الباقي، الوارث، الرشيد، الصبور.»^۱

سطح صحت احادیث وارده راجع به اسماء خداوند:

اگر حدیث وارده راجع به نامهای خداوند صحیح باشد، این یک فرصت طلایی است تا نامهای مبارک خداوند را حفظ کرد، اما ناقدان و حافظان حدیث این احادیث را ضعیف قلمداد نموده و آنها را از لحاظ سند و متن مورد نقد قرار داده‌اند.

سند آن به خاطر ضعف راویانش ضعیف و متن آن نیز به خاطر وجود اضطراب و اختلاف این نقص را پیدا کرده است، امام ترمذی بعد از روایت این حدیث که از ایشان روایت کردیم می‌گوید: «این حدیث غیبی است، چند نفر از صفوان بن صالح آن را ارائه داده‌اند و ما آن را جز از حدیث صفوان بن صالح نمی‌شناسیم و او هم نزد اهل حدیث موثق به است.

این حدیث به چند طریق از ابوهریره روایت شده و در هیچ یک از روایات صحیح‌الاسناد، به جز این حدیث در این باره، نمی‌بینیم که تعداد نامها را ذکر کند»^۱ ابن حجر در تخریج خود می‌گوید: «این حدیث دارای طرق گوناگون است، ابن خزیمه و ابن حبان و ترمذی و حاکم از حدیث ولید از شعیب آن هم از ابی زناد از اعوج از ابوهریره روایت کرده‌اند و نامها را ذکر نموده‌اند، آدم بن ابی ایاس این حدیث را با سندی دیگر از ابوهریره روایت کرده و نامهای آن را نیز آورده و این حدیث سند صحیحی ندارد.»

ابن حجر می‌گوید: «ابن ماجه از طریق زهیر بن محمد از موسی بن عقبه از اعرج این حدیث را روایت کرده و نامها را نیز آورده، البته ترتیب ذکر نامها و زیاد و کم آن در حدیث ترمذی مخالف است.

آنچه که در این روایت زیاد است، عبارتند از: البار، الراشد، البرهان، الشدید، الواقی، القائم، الحافظ، الفاطر، السامع، المعطی، الأبد، المنیر، التام. طریقی که ترمذی بدان اشاره کرده، حاکم در مستدرک خویش آن را از طریق عبدالعزیز بن حسین از ایوب از هشام بن حسان از محمد بن سیرین از ابوهریره روایت کرده که در آن، زیاد و کم بودن نامها مشاهده می‌شود.

وی می‌گوید: محفوظ از ایوب و او هم از هشام این حدیث را بدون ذکر نام روایت کرده است.

حاکم می‌گوید: عبدالعزیز فردی موثق به است، اما محدثین بر ضعف آن اجماع دارند. امام بخاری و ابن معین آن را ضعیف دانسته‌اند، بیهقی می‌گوید: نزد

۱- سنن ترمذی: ۵/۵۳۰، شماره حدیث: ۳۵۰۷

اهل حدیث ضعیف است، بیهقی می‌گوید: احتمال دارد که تفسیر آن از راویان رخ داده باشد و به همین خاطر، از قید نمودن حدیث ولید در صحیح خود، خودداری ورزیده است.

قاضی ابوبکر بن عربی می‌گوید: نمی‌دانم که آیا تفسیر این نامها در حدیث وجود دارد یا سخن خود راویان است؟!^۱

ابن حجر می‌گوید: دلیل بر ضعف آن، اختلاف بر سر آن است، با اینکه حدیث ولید از لحاظ سند ارجح‌ترین آنها است.

ابو محمد بن حزم می‌گوید: در شمارش نامها احادیث مختلفی آمده که هیچ یک از آنها صحیح نیست.

ابن عطیه می‌گوید: حدیث ترمذی، حدیثی متواتر نیست و برخی نامها که مشهورترند م در دعای پیامبر آمده‌اند، همانند: یا حنان، یا منان، در حالی که در حدیث ترمذی هیچ یک از آنها نیامده‌اند.^۱

حافظ ابن حجر در «تخریج الحدیث» خود، بیشتر از آنچه در «فتح الباری» آمده به شرح آن پرداخته، ایشان طرق مختلف آن در کتابهای حدیث و ضعف آنها را بیان داشته و سپس ذکر می‌کند: «دلیل شیخین تنها تک بودن ولید نیست، بلکه این حدیث دارای «اختلاف»، «اضطراب»، «تدلیس» می‌باشد و احتمال «ادراج» را نیز دارد.^۲

از جمله کسانی که به طور قطع احادیثی را که ۹۹ نام را آورده‌اند، ضعیف دانسته امام ابن تیمیه است، ایشان می‌گویند: «حدیث صحیحی راجع به تعیین ۹۹ نام از پیامبر ﷺ روایت نشده است.»^۳

به علاوه حفاظ حدیث ترجیح داده‌اند که ذکر نامها در حدیث ترمذی که یکی از راویان حدیث آن را ذکر کرده، توسط ولید بن مسلم از شیوخش بوده که او هم از محدثان است.^۱

۱- تلخیص الجبیر: ۱۷۲/۴

۲- فتح الباری: ۲۱۵/۱۱

۳- مجموعه فتاوی ابن تیمیه: ۴۸۲/۲۲۱

از جمله دلایل دیگر بر عدم صحت این حدیث این است که: این تعداد نامها خالی از نامهایی است که به طور قطع در قرآن و سنت آمده‌اند، همانند: رب، خلاق، قدیر، قریب و در مقابل هم تعدادی نام را ذکر کرده که هیچ نصی دال بر آنها در کتاب و سنت وجود ندارد، همانند: الصبور، المحصي، الرشید، الباقي.

سبب اختلاف در تعیین نامهای مبارک خداوند

وقتی که نصوص جامع اسماء مبارک خداوند غیر صحیح‌اند، عالمان اسلامی برای شناخت این نامها و سیاق آنها تلاشهای فراوانی آغاز کرده‌اند، حتی بعضیها در تعیین تعداد آنها راه افراط را در پیش گرفته و معتقدند که بیشتر از ۱۵۰ نام می‌باشد، در مقابل برخی دیگر راه تفریط را پیموده و نتوانسته‌اند آنها را به ۹۹ نام هم برسانند.

ابن حزم آنها را ۸۱ نام می‌داند، زیرا او مدعی است که تنها نام‌هایی را آورده که در قرآن و به صیغه‌ی اسم آمده است، اما در حقیقت این طوری نیست زیرا ایشان برای این کار وارد عرصه حدیث نیز شده است.^۱

ابن عربی در کتاب خود (احکام القرآن) ۱۴۶ اسم را ذکر کرده و در کتاب دیگرش (الأمَد) ۱۷۶ نام را آورده است.^۲

ابن وزیر تعداد آنها را ۱۷۳ ذکر کرده، ولی در شمارش آنها می‌گوید که ۱۵۷ نام است.^۳

ابن حجر می‌گوید: ابن عربی از بعضیها نقل کرده که خداوند دارای هزار اسم است، ابن عربی بعد از این نقل قول، خود می‌گوید که این نقل قول بسیار کم است.

۱- مرجع سابق

۲- سبیل السلام: ۱۴۳/۴

۳- احکام القرآن: ۸۰۵/۲

۴- سبیل السلام: ۱۴۳/۴

ابن حجر از فخر رازی روایت می‌کند که ایشان از برخی نقل کرده اند که خداوند دارای چهار هزار نام است. این تعداد نام، همانگونه که ابن حجر می‌گوید ادعایی است که نیاز به دلیل دارد.^۱

تا آنجا که من اطلاع دارم، کل آنچه که عالمان آنها را جزو نامهای خداوند به حساب آورده‌اند (۲۹۰) نام می‌باشد و ما آنها را در ذیل ذکر خواهیم کرد:

الله، الآخذ، إله، الاول، الآخر، الأکرام، الاعلی، الاکبر، الاعظم، الأعز، الأعلّم، الأحکم، الأقرب، الأبد، الأمد، الأحد، ارحم الراحمین، احکم الحاکمین، اسرع الحاسبین، احسن الخالقین، اهل التقوی، اهل المغفر.

البارئ، البدیع، البر، الباطن، الباسط، الباعث، الباقي، البالغ امره البالی، البرهان، البصیر، البادی. التواب، الثابت، الجبار، الجلیل، الجاعل، الجمیل، الحلیم، الحکیم، الحی، الحسیب، الحمید، الحق، الحکم، الحافظ، الحفی، الحاسب، الحنان، الحاکم.

الخالق، الخلاق، الخیر، الخافض، خیر الماکرین، خیر الرازقین، خیر الناصرین، خیر الوارثین، خیر المنزلین، خیر الراحمین، خیر الحافظین، خیر الغافرین، خیر و أبقی.

الدائم، الدّهر، الداعي، الدافع، الديان، الداري، ذوالجلال و الإکرام، ذوالطول، ذوالقوه، ذوالفضل، ذوالرحمه، ذوالعرش، ذوالعقاب، ذوالمعراج، ذوالجبروت، ذوالملکوت، ذوالکبرياء، ذوالعظمه.

الرحمن، الرحيم، الرزاق، القريب، الرئوف، الرب، الرافع، الرشيد، الرضا، الراشد، رابع الثلاثه، الرفیق، الرفیع، رفیع الدرجات، الزارع، السلام.

السمیع، السابق، سریع العقاب، سریع الحساب، السالم، السخط، السید، السبوح، سادس خمسہ، الشکور، الشاکر.

الشهید، الشفیع، الشافی، شدید العقاب، شدید المحال، شیء.

الصمد، الصبور، الصادق، الضار.

الطيب، الطيب، الطاهر، الظاهر، العزيز.
العالم، العليم، العلام، العليّ، العظيم، العدل، العادل، العفو، عدو الكافرين، عين،
الغفور، الغفار، الغافر، الغالب، الغني، الغيور.
الفاطر، فالق الحب و النوي، فالق الإصباح، الفاعل لما يريد، الفاتن، الفرد،
الفتاح، الفتاح.
القائم، القيم، القيام، القهار، القاهر، القدوس، القريب، القيوم، القادر، القدير،
قابل التوب، القاضي، القوي، القديم، القاسم، القاصم، القابض.
الكبير، المستغات، الكريم، الكفيل، الكافي، الكائن، الكاتب، كاشف، الض، كثير
العف، الطيف.
المالك، المليك، المستعاذ، الملك، المؤمن، المعاذ، المهيمن، المتكبر، المصور، المستجار،
المحيط، المولي، المجيب، المقيت، المجيد، الماحي، المبين، المتين، المقتدر، المستعان، المحي،
المثبت، المتعالي، المقدر، المستمع، المعطي، المؤيد، المغيث، المنيب، المدبر، المنعم، المتفضل،
المدافع، المنير، المنان، الموئل، الماهد، المسعر، المجيد، المحسن، المحسان، المتكلم، المملي،
المبقي، المزكي، الموجد، المدع، الموجود، المعز، المذل، الموفق، المحصي، المبدئي، المعيد،
الماجد، المقدم، المصدف، المؤخر، المقسط، المغني، المانع، المكرم، الممكن، المبدم، المنذر،
المرسل، الموسع، المنشيء المخشي، المرید، المحب، المبغض، المبتلي، المبلي، المرهوب،
المتحن، المتيب، المستجيب، المنتقم، المطعم، الملجأ، المسقي، المذكور، المعبود، متم نوره،
مقلب القلوب، المنجا، مخزي الكافرين، مخرج الحي من الميت و مخرج الميت من الحي،
المنجي.
الناصر، النصير، النور، النفس، الهادي.
الوهاب، الواسع، الوكيل، الودود، الوارث، الولي، الواحد، الواجد، الوالي،
الوقي، الواقى، الوتر.

مبحث سوم: قواعد و قوانینی که در پرتو آنها نام های

خداوند تعیین می‌گردند

در برابر این تعداد فراوان که عالمان راجع به نامهای خداوند ذکر کرده‌اند، لازم است که پژوهشگران قوانین و قواعدی را تشریح نمایند تا در پرتو آن آنچه نام های خداوند جمع‌آوری گشته و نام‌های غیر آن مشخص گردد.

اما من در میان عالمان کسی را مشاهده نمی‌کنم که به این امر مهم پرداخته باشد، لذا خود همت کردم که این قواعد و قوانین را جمع‌آوری و مشخص نمایم تا اینکه به عنوان مرجعی برای تعیین و تشخیص نامهای مبارک خداوند از غیر آن قرار گیرد.

ما برای بیان این قواعد و قوانین، سیزده مطلب را ترتیب داده‌ایم:

مطلب اول: اعتماد تنها بر قرآن و سنت جهت تعیین نامهای خداوند

فرد ژرف نگر در نامهای خداوند که ما قبلاً آنها را ذکر کردیم، می‌تواند تعدادی را انتخاب کند که در قرآن و سنت نامی از آنها به میان نیامده، همانند:

الأبد، البرهان، البار، الثابت، الدائم، الرشید، السالم، الشفیع، القدیم، الکائن، المنیر، البادی، المذکور.

گاهاً گفته می‌شود: برخی از این نامها در سنت آمده‌اند، همانند: البرهان، الباری، رسید. ما در پاسخ خواهیم گفت: نصوصی که این نامها در آنها ذکر شده غیر صحیح‌اند، همانند: حدیث ترمذی و حدیث ابن ماجه که نامهای خداوند را آورده‌اند.

راز تأکید ما بر نامهای وارده در قرآن و سنت این است که این نامها توقیفی و همه به طور یقین از جانب خدا آمده‌اند چرا که جایز نیست خدا را با نامی نام نهاد که خود را بدان نام ننهاد و یا پیامبر از جانب خداوند آن نام را ذکر نکرده باشد.

وقتی که ما در این باب قائل به تخطی از قرآن و سنت نیستیم، موافق آن هم نیستیم که تنها بر قرآن اعتماد و تکیه بنمائیم، زیرا آنچه را که پیامبر هم آورده همانند قرآن حق است، کسی که تنها بر قرآن اعتماد می‌ورزد دارای جهت نیست، چون در احادیث پیامبر نامهایی آمده که حتی در قرآن ذکری از آنها نشده، همانند: الحنان، المنان، السبوح، الشافی، المحسن.

وقتی که ما ادعا می‌کنیم که تنها تکیه بر قرآن و سنت می‌نمائیم، منظور ما از سنت، همانهایی است که صحت آنها به اثبات رسیده باشد، نه احادیث موضوع و ضعیفی که تعدادی از نامهای خداوند را ذکر کرده‌اند، همانند: الأبد، الرشید، الصبور.

مطلب دوم: هر آنچه که در نصوص ذکر شده جزو اسماء خداوند نیستند

راز این امر این است که اخبار دارای دامنه‌ی گسترده‌تری است که اسماء فاقد آن می‌باشد، خداوند راجع به خود خبر داده که او: کثیر العفو، قابل التوب، فائق الحب و النوی، فائق الإصباح، محب المؤمنین، مبغض الکافرین، فعال لما یرید، عدو الکافرین، منعم، متفضل، مکرم، مقلب القلوب و... است، اما برخی از عالمان اینها را نیز جزو اسماء خداوند به شمار آورده‌اند.

عالمان دامنه‌ی اخبار را توسعه داده‌اند و به همین خاطر اسم موجود، شیء و ثابت را که از باب اخبارند به خداوند اطلاق نموده‌اند، با اینکه در قرآن و سنت هم ذکر نگردیده است.

ابن قیم می‌گوید: «آنچه که در دایره‌ی اخبار خداوند قرار می‌گیرد، گسترده‌تر از دایره‌ی اسماء و صفات خداوند است، همانند: شیء، موجود، قائم بنفسه و... که از خداوند خبر می‌دهد و دیگر در دایره‌ی اسماء و صفات خداوند قرار نمی‌گیرد.»^۱

بسیاری از آنچه عالمان راجع به نامهای خداوند آورده‌اند - و حال آنکه بعضیها در قرآن و سنت وارد شده و برخی در آن نیامده - از باب اخبار است نه از باب اسماء، این امر موضوع مهمی است که شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله بدان پی برده و تأکید می‌ورزند که جایز نیست از خداوند با نامی سوء خبر داد، ایشان می‌فرمایند: «میان فرا خواندن خداوند و خبر دادن از وی تفاوت فراوانی وجود دارد، زیرا نمی‌توان خداوند را جز با نامهای زیبایش فرا خواند، اما خبر دادن از او هرگز با نامی سوء نمی‌تواند صورت گیرد، اما گاهی می‌تواند با نامی زیبا و یا نامی غیر سوء - هر چند به زیبا بودن آن حکم نشده باشد - همانند اسم: شی، ذات و موجد صورت گیرد.»^۱

مطلب سوم: جایز نیست از صفات و افعال خداوند نام‌هایی برای او ساخت

این قاعده از جمله معنای (توقیف) در نامهای خداوند است، زیرا جایز نیست از افعال و ارده‌ی خداوند در قرآن و سنت، نامهایی برای خداوند ساخت، پس نمی‌توان از افعالی همانند: الجائی (آمدن)، المطعم (روزی دهنده)، المسقی (آب دهنده)، الکاتب (نویسنده)، القاضی (قضاوت کننده)، المؤید (تأیید کننده)، المبتلی (امتحان کننده) و... برای خدا نامهایی ساخت و اینکه آن را از آیات ذیل استنباط کرد:

﴿وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾ الفجر: ۲۲

(و پروردگارت بیاید و فرشتگان صف صف حاضر آیند .)

﴿وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ﴾ الشعراء: ۷۹

(آن کسی است که او مرا می‌خوراند و می‌نوشاند).

﴿كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾ الأنعام: ۵۴

۱- مجموعه فتاوی ابن تیمیه.

(خداوند شما (از روی لطف) بر خویشتن رحمت واجب نموده است).

﴿وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ﴾ غافر: ۲۰

(خداوند به حق و عدل داوری می کند).

﴿هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِبَصَرِهِ﴾ الأنفال: ۶۲

(او همان کسی است که تو را با یاری خود و توسط مؤمنان (مهاجر و انصار)

تقویت و پشتیبانی کرد).

﴿وَبَلَّوْكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً﴾ الأنبياء: ۳۵

(ما شما را با سود و زیان و بدیها و خوبیها (در زندگی دنیا) کاملاً

می آزمائیم).

از جمله این باب: الباعث، الباقي، القاضي، الصبور، العدل، العادل، الفاتح، القيام

است.

ابن قیم می گوید: «هرگز اخبار فعل خداوند، اسمی برای وی ساخته نمی شود،

همانگونه که برخی از متأخرین دچار این اشتباه شده اند و «المضل» و «الفاتن» و

«الماکر» را جزو نامهای خداوند به حساب آورده اند، زیرا این نامها را نمی توان به

عنوان اسم به خداوند اطلاق کرد، بلکه اینها افعال مخصوص خداوند هستند و به

عنوان نام مطلق خداوند محسوب نمی شود.^۱

البته ابن عربی با این روش و قاعده مخالفت ورزیده و معتقد است که اسماء

ساخته شده از افعال خداوند می تواند به عنوان نام خداوند محسوب شوند و مدعی

است که اصحاب از افعال خداوند نامهایی را برای او ساخته اند، اما دلیلی بر صحت

ادعای خویش نیاورده است.

مطلب چهارم: جایز نیست خداوند را با نام های ناپسند و یا مشعر به ذم نام نهاد

جایز نیست که خداوند را با نامهای مذمومی همانند: عاجز، خائن و فقیر فرا خواند، همچنین جایز نیست او را با صفاتی که مشعر به ذم هستند توصیف نمود، همانند: مخادع (نیرنگ باز)، ماکر (حیله ساز)، خائن (افسونگر)، السخط (خشمناک)، منتقم (کینه توز)، یا نامهایی که قابل تقسیم به کمال و نقص می باشند، همانند: زارع (کشاورز)، ماهد (استراحت کننده)، آتی (آمدنی)، مرید (طرفدار)، متکلم (سخنگو)، فاعل (انجام دهنده)، فعال (بسیار انجام دهنده)، مبرم (محکم کننده) و....

ابن حجر می گوید: «عالمان دینی بر این موضوع اتفاق دارند که جایز نیست اسم یا صفتی که گمان بدان راه یابد را به خدا نسبت داد، نمی توان گفت خداوند زارع، ماهد و فالح است، هر چند که در قرآن آمده باشد: فنعم الماهدون، نحن الزارعون»^۱ شرح و بسطهای بیشتری راجع به این موضوع را در پایهی دوم از پاییهایی که مذهب اهل سنت و جماعت بر آن استوار است، خواهیم آورد.

مطلب پنجم: جایز نیست که نام هایی از نود و نه نام کم کرد

علت آن هم این است که پیامبر ﷺ اعلام داشته که خداوند دارای ۹۹ نام است و هر که آنها را حفظ نماید وارد بهشت می شود، خداوند هم به ما خبر داده که او دارای نامهایی است و ما باید او را با آن نامها فرا بخوانیم. هنگامی که این نامها در قرآن و سنت موجود نباشد و فتوای آنها را شناخته شده باشد، پس چطور ممکن است خدا را با آنها فرا خوانیم و یا آنها را حفظ نمائیم؟

هر گاه کسی این ادعا را مطرح نماید، ما آن را به تکذیب اخبار صحیح و ناب رسول خدا نسبت خواهیم داد.

علت کم کردن تعداد اسماء منصوص علیه، همانا ناشی از ضعف آگاهی و ضعف در بررسی نصوص قرآن و سنت است.

مطلب ششم: هر اسمی که نتوان خداوند را بدان فرا خواند. پس جزو اسماء او نیست

نامهای مبارک خداوند - که خود آنها را نام برده - بدان خاطر پذیرفته می شود که خدا را با آنها فرا خواند، زیرا خداوند به ما دستور داده که او را با نامهایش فرا بخوانیم، اگر نتوان با اسمی او را فرا خواند، جایز نیست که این اسم را جزو اسماء خداوند به حساب آورد.

بنابراین جایز نیست که نامهای ذیل را جزو نامهای خداوند به شمار آورد:

(الدهر، الأبد، الأمد، البرهان، الداعي، الزارع، الرضا، السخط، الشئ، القاضي، المستمع، المملی، المتکلم، الماهد، الثابت، الجاعل، السريع، العین، الغیور، الکامن، الفاعل، الفعال، القاتل، الکائن، الکاتب، الکاشف، المبرم، المتم نوره، النفس).

زیرا نمی توان گفت: یادهر، یا امد، یا برهان، یاداعی، یادیان و....

جایز نیست که شخص باسواد گمان ببرد که فراخواندن خداوند تنها با نامهایش صورت می گیرد و نمی توان با صفات و افعالش، او را فرا خواند، همانگونه که خداوند با نامهایش فرا خوانده می شود، با صفات و افعال زیبایش نیز مورد طلب واقع خواهد شد. پس می توان گفت: یا داهی الارض (ای کسی که زمین را گسترانیده ای)، یا رافع السماء (ای کسی که آسمان را استوار گردانیده ای)، یا منزل الغیث (ای مأوای بی پناهان)، یا منجی المؤمنین (ای نجاتبخش مؤمنان)، یا مهلک الظالمین (ای کسی که ظالمان را نابود می کنی)، یا مجیر المظلومین (ای پناه مظلومان) و یا معلی شأن المجاهدين (ای کسی که منزلت مجاهدان را گرامی داشته ای) و....

البته جواز فرا خواندن خداوند با صفات و افعال والای وی، قاعده ای که ما وضع نمودیم لغو نمی نماید، چون قاعده ما بر این بود که: هر آنچه را نتوان بدان

خداوند را فرا خواند، جزو اسماء وی نیست، این بدان معنا نیست که نتوان خداوند را با صفات و افعالش فرا خواند.

ازاین جا معلوم خواهد شد که «زجاج» راه حق را نیپیموده، آنجا که می‌گوید: هر آنچه را شرع اجازه داده باشد، فرق نمی‌کند مشتق باشد یا غیر مشتق، که بدان خداوند را فرا خواند، جزو اسماء خداوند به شمار می‌آید و هر آنچه را که بدان نسبت می‌دهد - فرق نمی‌کند تأویل بدان راه یابد یا خیر، ا جزو صفات وی است و عنوان اسم نیز بر آن اطلاق می‌شود.^۱

خداوند، فرا خواندن خود را تنها با نامهایش تعیین نکرده، ولی هر اسمی که نتوان خداوند را بدان فرا خواند، جزو اسماء وی نیست و فرق میان این دو بسیار واضح است.

ابن عربی حمله‌ی شدیدی را علیه آنها پی آغاز کرده که: «دعاهایی را اختراع کرده‌اند که خداوند را با غیر نامهایش فرا می‌خوانند، او را با چیزی یاد می‌کنند که خدا آنها را جزو افعال خود به حساب نیاورده است.»^۲ این امر را گمراهی در نامهای خداوند به شمار آورده، کاری که خداوند راجع به آن هشدار داده و می‌فرماید:

﴿وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ﴾ الأعراف: ۱۸۰

البته سخن ابن عربی دارای تناقضی آشکار است، زیرا ایشان نامهایی را جزو اسماء خداوند به شمار آورده که در قرآن و سنت نیامده است.

۱- از فتح الباری: ۲۲۳/۱۱، نقل شد.

۲- احکام القرآن: ۸۰۵/۲

مطلب هفتم: آنچه که جزو صفات افعال خداوند است. داخل نام هایش نخواهد شد

همانند: شدید العقاب، سریع الحساب، سریع الحساب، شدید المحال، رفیع الدرجات، چونکه شدید و سریع جزو صفات افعال خداوند به شمار می آیند و در معنا هیچ فرقی میان: إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ و سریع العقاب، و شدید المحال و سریع الحساب و میان: إِنَّ عِقَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ و عقابه سریع و محاله، و حساب سریع، و درجاته رفیع نیست.^۱

مطلب هشتم: آنچه که از لحاظ معنا متفق و از لحاظ لفظ با هم مغایرند. از اسماء خداوند خارج نخواهند شد

جایز نیست که ما نامهای مبارک خداوند را که در قرآن و سنت آمده اند و از لحاظ معنا با هم متفق و از لحاظ لفظ با هم مغایرند، بنا به ادعای اینکه تکرارند، از دایره اسماء خداوند خارج نمائیم. «الرحمن الرحیم» دو اسم جداگانه اند و «القادر، مقتدر، قدیر» هر یک از آنها اسمی مستقل است، چراکه در قرآن و سنت اینگونه آمده اند.

باید به این موضوع هم اشاره داشته باشیم که این نام ها از هیچ جهتی تکرار محسوب نمی شوند، زیرا اسمی که به صورت تکرار دیده می شود، خود به تنهایی دارای معنای ویژه ای است که دیگری فاقد آن می باشد، هر چند که در اصل معنا با هم اشتراک داشته باشند.

ابن حجر عسقلانی می گوید: «اسماء مشتق از صفتی واحده، مانع به حساب آوردن جداگانه ای آن نمی شود، زیرا مغایرت آنها در جمله است، اما هر یک از آنها دارای ویژگی خاصی است که دیگری فاقد آن می باشد.»^۲

۱- ایثار الحق: ص ۱۶۰

۲- فتح الباری: ۲۱۹/۱۱

ابن حجر از ابن عباس بن نقل می‌کند که گفت: «در اسماء خداوند چیزی به نام مترادف وجود ندارد، زیرا هر اسمی ویژگی مخصوصی دارد، هر چند که برخی از آنها با هم در معنا متفقند.»^۱

در مقابل آن دسته از کسانی که نامهای متعدد در معنای واحد را در یک اسم می‌دانستند، گروهی مخالف پا به عرصه گذاشته اند که معتقدند «نامهایی که از لحاظ لفظ مکررند، با اضافه نمودنشان و قطع آنها از اضافه، اسماء مختلفی به حساب می‌آیند، مثلاً آنها «رب» را با رب المشرقین، رب المغربین، رب الملائکه و الروح، رب الناس، ربنا و رب کل شیء، جدا می‌دانند و آنها را اسماء متعدد به شمار می‌آورند، اما در حقیقت آنها همه با هم یک اسم محسوب می‌شوند و آن هم «رب» است. کسانی که آنها را اسماء مختلف قلمداد می‌کنند، همه یک اسم‌اند، مثلاً: واسع المغفره، با واسع، بدیع السموات با بدیع النور با نور السموات و الارض، الوکیل با نعم الوکیل، القادر با نعم القادر، الناصر با نعم الناصر، یکی است.

مطلب نهم: حذف اسماء مضاف از دایره اسماء خداوند که در قرآن و سنت آمده‌اند جایز نیست

صحیح نیست که کسی عالم الغیب و الشهاده و مالک الملک، بدیع السموات و الارض و نور السموات و الارض، را از دایره اسماء خداوند خارج نماید، زیرا آنها هیچ دلیلی برای این کار ندارند، جز اینکه می‌گویند این اسماء مضافند، اما هرگز این امر به عنوان دلیل محسوب نمی‌شود، اصلاً چه اشکالی دارد که اسماء خداوند مضاف باشند؟ کافی است که ما بدانیم یکی از بزرگترین اسماء خداوند جز به صورت اضافه در قرآن نیامده و آن هم «رب» است، علی‌رغم آنکه بسیاری از دعا و استغاثه و توسل‌هایی که در قرآن آمده با اسم وارد شده و حتی غالب دعا‌های انسان با نام رب است.

مطلب دهم: صحت تعبید نام انسان با نام های خداوند

صحیح نیست که انسان نام خود را جز با نام خداوند به بندگی درآورد، اگر اسمی درست نباشد انسان برای آن نام بندگی نماید، پس جزو اسماء خداوند نیست. مثلاً: جایز نیست که انسان را به نامهای ذیل نام نهاد: عبد الزارع، عبد عدو الکافرین، عبد المرسل، عبد رابع ثلاثه، عبد السخط، عبد القاضی، عبد المبغض، عبد المتکلم، عبد القائم، عبد البالغ، عبد الغیور، عبد المنزل، عبد المهاد، بدان معنا که این نامها و مشابه آنها جزو اسماء خداوند نیستند.

مطلب یازدهم: اسماء جامد جزو اسماء خداوند نیستند

اسماء جامدی که معنای آنها شایستگی الحاق به اسماء خداوند را ندارند، جزو اسماء خداوند به حساب نمی آیند، زیرا اسماء خداوند دارای اعلام و اوصافاند. بنابراین این نامها جزو نام خداوند نیستند: الدهر، الأبد، الأمد، الشئ، العین. زیرا دهر و ابد و امد نامهایی برای زمان هستند، خداوند از زبان منکران حیات مجدد و قیامت می فرماید:

﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾ الجاثية: ۲۴

(منکران رستاخیز می گویند: حیاتی جز همین زندگی دنیائی که در آن بسر می بریم در کار نیست. گروهی از ما می میرند و گروهی جای ایشان را می گیرند و جز طبیعت و روزگار، ما را هلاک نمی سازد! آنان چنین سخنی را از روی یقین و آگاهی نمی گویند و بلکه تنها گمان می برند و تخمین می زنند.)

در صحیح بخاری از ابوهریره روایت شده که پیامبر فرمود: «لا تقولوا یا خيبة الدهر، فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الدَّهْرُ»^۱.

(هیچ یک از شما نگوید: ای بلای روزگار، زیرا روزگار همانا خداوند است.)

در صحیح المسلم از ابوهریره روایت شده که پیامبر فرمود: «لا یسب احدکم الدهر، فإن الله هو الدهر»^۱

(هیچ یک از شما به روزگار دشنام نگوید، زیرا روزگار همانا خداوند است.)

پیامبر ﷺ در حدیث قدسی از خداوند روایت می کند که:

«یؤذینی ابن آدم یسب الدهر، وأنا الدهر، أقلب الیل والنهار.»

(انسان وقتی که به روزگار بدگویی می کند من را اذیت خواهد کرد، زیرا

روزگار منم و تنها من هستم که شب و روز را پدید می آورم.)

انسان در حقیقت به کسی بدگویی می کند که بلا و مصیبت و ناراحتی را برای وی ایجاد کرده و با خیال خود آنها را به زمان و روزگار نسبت می دهد، اما در حقیقت کسی که اینها را ایجاد کرده همانا خداوند است. زیرا تنها او است که امور آنها و امور هستی را اداره می نماید، او است که بعضیها را بلند و بزرگ و بعضیها را پست و خوار می گرداند، او است به هر کسی که بخواهد روزی می دهد و یا منع می گرداند و او است که بعضیها را شادمان و بعضیها را زنده می نماید، تنها او است که شب و روز را پی در پی به وجود می آورد، اگر انسانی به کسی که این کارها را انجام می دهد دشنام بدهد، در حقیقت خداوند را دشنام داده، هر چند آن را زمان یا روزگار نام بنهد، زیرا فاعل اصلی همانا خداوند است و او در نسبت دادن این افعال به زمان و روزگار دچار اشتباه شده است.

مطلب دوازدهم: نام هایی که با «ذو» آغاز می شوند. جزو اسماء خداوند نیستند

نامهایی که در قرآن و سنت آمده اند و با «ذو» آغاز می شوند و به صفتی از صفات و یا فعلی از افعال و یا موجودی از موجودات خداوند اضافه شده، بنا به قول ارجح جزو نامهای ۹۹ خداوند به شمار نمی آیند، هر چند بزرگترین روش برای مدح و فرا خواندن خداوند است، زیرا معنای «ذی القوۃ» و «ذی الرحمه» و «ذی

۱- مشکاة المصابیح: ۵۶۷/۲. شماره حدیث ۴۷۶۴

الكبرياء» همان: صاحب القوة و صاحب الرحمة و الکبرياء، است و واژه ذو در لغت به معنای صاحب است و این اسماء دارای سه قسم اند:

یک: آنچه که به یکی از صفات باری تعالی اضافه می شود که آنهم دو نوع است:

نوع اول: اینکه این صفات دارای نامهایی باشند که بر آنها دلالت نماید و نصوص دینی نیز بدان تصریح نموده باشد، آن هم: ذوالرحمه، ذوالقوة، ذوالجبروت، ذوالملكوت، ذوالکبرياء، ذوالعظمة.

نامهایی که بر این صفات دلالت می نماید همانند: الرحمن، الرحيم، القوي، الجبار، الملك، الكبير، العظيم.

نوع دوم: صفاتی است که دارای نامهایی در قرآن و سنت نباشد که بر آن دلالت نماید. آنهم: ذوالطول، ذوالفضل، ذوالجلال و الاکرام، زیرا «ذو» به هر یک از این صفات اضافه شده، اما اسمی در قرآن و سنت برای هیچ یک از آنها نیامده است.

دو: آنچه که به یکی از افعال خداوند اضافه شده باشد که اسم واحدی است، همانند: ذو عقاب العليم.

سه: آنچه که به یکی از موجودات خداوند اضافه شده باشد، آن هم اسم واحدی است، همانند: ذوالعرش.

مطلب سیزدهم: آنچه که بر صیغهی افعال التفضیل آمده است

آنچه که از اسماء خداوند بر صیغهی افعال التفضیل و بدون اضافه آمده، جزو اسماء خداوند محسوب می شوند، همانند: الأعلی، الأکرام.

اما آنچه که بر صیغهی افعال التفضیل و به صورت اضافه آمده، بنا به قول ارجح جزو اسماء خداوند نیست، هر چند که مهمترین راه برای ثنا و سپاس خدا و فرا خواندن وی است، همانند: أرحم الراحمین، أحکم الحاکمین، أسرع الحاسبین، أحسن

الخالقین، خیر الفاصلین، خیر الرازقین، خیر الناصرین، خیر الوارثین، خیر المنزلین، خیر الراحمین، خیر الحافظین، خیر الغافرین، خیر الماکرین.

نامهایی که بنابراین صیغه می‌آیند، دال بر کمال خداوند هستند، هر کمالی که مخلوقات بدون نقص بدان متصف باشند، برای خداوند به صورت اکمل است. جهت دلالت بر این معنا باید که از صفات ثابت خداوند، اسماء را بنا بر صیغه‌ی افعال التفضیل درست کرد، هر چند که در قرآن و سنت هم نیامده باشد، همانند: اعظم، اقوی، اعلم، أقرب، اکبر.

مطلب چهاردهم: تعیین اسماء خداوند در پرتو قواعد سابق

در مبحث سابق تعدادی قواعد را ذکر کردیم و توضیح دادیم که برخی از نامهایی که عالمان آنها را جزو نامهای خداوند به شمار می‌آورند، در حقیقت در دایره‌ی نامهای او قرار نمی‌گیرند و برخی از نامهایی را که از دایره‌ی نامهای خداوند خارج کرده بودند، در حقیقت جز آنها هستند.

ما در این مبحث نگاهی به نامهایی خواهیم کرد که در کتاب و سنت آمده‌اند، همراه با رعایت آن تعداد قواعدی که بدانها اشاره نمودیم، از کتاب و سنت دلایل کافی را هم بدون بررسی شان، برای اثبات این نامها برای خداوند خواهیم آورد، زیرا ما در این مبحث هدف اثبات این اسماء را داریم، نه بررسی نصوص مربوطه.

اسماء وارده در نصوص دو قسم است:

یک: آنچه که در قرآن آمده است.

دو: آنچه در سنت ذکر شده‌اند.

آنچه که در قرآن آمده‌است دارای دو نوع است:

نوع اول: آنهایی که به صورت مفرد - یعنی غیر مضاف - آمده‌اند.

نوع دوم: آنهایی که به صورت مضاف آمده‌اند.

نوع اول: آنهایی که به صورت مفرد آمده‌اند:

(۱ - ۱۵) در آیهی ذیل پانزده نام خداوند ذکر شده: الله، الرحمن، الرحیم، الملك، القدوس، السلام، المؤمن، المهيمن، العزيز، الجبار، المتكبر، الخالق، الباري، المصور، الحكيم.

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾
 ﴿۲۲﴾ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ
 الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَنَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۲۳﴾
 هُوَ اللَّهُ الْخَلِيقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۲۴﴾ الحشر: ۲۲ - ۲۴

(خدا کسی است که جز او پروردگار و معبودی نیست. آگاه از جهان نهان و آشکار است (و ناپیدا و پیدا در برابر دانشش یکسان است). او دارای مرحمت عامه (در این جهان، در حق همگان) و دارای مرحمت خاصه (در آن جهان، نسبت به مؤمنان) است. خدا کسی است که جز او پروردگار و معبودی نیست. او فرمانروا، منزّه، بی‌عیب و نقص، امان‌دهنده و امنیت‌بخشنده، محافظ و مراقب، قدرتمند چیره، بزرگوار و شکوهمند و والامقام و فرازمند است. خداوند دور و فرا از چیزهایی است که انباز او می‌کنند. او خداوندی است که طراح هستی و آفریدگار آن از نیستی و صورتگر جهان است. دارای نامهای نیک و زیبا است. چیزهایی که در آسمانها و زمین هستند، تسبیح و تقدیس او می‌گویند و او چیره کار بجا است).

(۱۶ - ۱۹) و در آیهی ذیل چهار نام دیگر ذکر شده‌اند:

الأول، الآخر، الظاهر، الباطن.

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ الحديد: ۳

(او پیشین و پسین و پیدا و ناپیدا است و او آگاه از همه چیز است).

(۲۰ - ۲۳) در آیهی ذیل چهار نام دیگر ذکر شده: الحی، القيوم، العلی، العظیم.

﴿ اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ لَا تَاْخُذُهٗ سِنَةٌ وَّلَا نَوْمٌ لَّهٗ مَا فِى السَّمٰوٰتِ
وَمَا فِى الْاَرْضِ مَنۢ ذَا الَّذِى يَشْفَعُ عِنْدَهٗٓ اِلَّا بِاِذْنِهٖۙ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ اَيْدِيهِمْۙ وَمَا خَلْفَهُمْۙ
وَلَا يُحِيطُوْنَ بِشَيْءٍ مِّنۢ عَلَمِهٖۙ اِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهٗ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَلَا
يَـُٔوْدُهٗۙ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِىُّ الْعَظِيْمُ ﴿٢٥٥﴾ ﴾ البقرة: ٢٥٥

(٢٤ - ٢٥) در این آیه دو نام خداوند ذکر شده: الأحد، الصمد. ﴿ قُلْ هُوَ

اَللّٰهُ اَحَدٌ ﴿١﴾ اَللّٰهُ الصَّمَدُ ﴿٢﴾ ﴾ الإخلاص: ١ - ٢

(٢٦ - ٣٨) در آیات ذیل سیزده نام دیگر خداوند ذکر شده‌اند: العليم، الحليم،
العفو، الغفور، السميع، البصير، الحق، الكبير، الطيف، الخبير، الغنى، الحميد، الرؤف.

﴿ لِيَدْخُلَنَّهُمْ مُّدْخَلًا يَرْضَوْنَهُۥٓ وَلَئِنَّ اَللّٰهَ لَعَلِيْمٌ حَلِيْمٌ ﴿٥٩﴾ ﴿٥٨﴾ ذٰلِكَ
وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوْبَ بِهِۦ ثُمَّ بَغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرْنَهٗ اِنَّ اَللّٰهَ لَعَفُوٌّ
غَفُوْرٌ ﴿٦٠﴾ ذٰلِكَ يَآٓءُكَ اَللّٰهُ يُوَلِّجُ اَللَّيْلَ فِى النَّهَارِ وَيُوَلِّجُ النَّهَارَ فِى
اَللَّيْلِ وَاِنَّ اَللّٰهَ سَمِيْعٌ بَصِيْرٌ ﴿٦١﴾ ذٰلِكَ يَآٓءُكَ اَللّٰهُ هُوَ الْحَقُّ وَاَنْتَ مَا يَدْعُوْنَ
مِنْ دُوْنِهٖ هُوَ الْبَاطِلُ وَاَنْتَ اَللّٰهُ هُوَ الْعَلِىُّ الْكَبِيْرُ ﴿٦٢﴾ اَلَمْ تَرَ اَنَّ اَللّٰهَ
اَنْزَلَ مِنَ السَّمَآءِ مَآءً فَتُصْبِحُ الْاَرْضُ مُخْضَرَّةً اِنَّ اَللّٰهَ لَطِيْفٌ خَبِيْرٌ ﴿٦٣﴾ لَّهٗ
مَا فِى السَّمٰوٰتِ وَمَا فِى الْاَرْضِ وَاِنَّ اَللّٰهَ لَهُوَ الْغَنِىُّ الْحَمِيْدُ ﴿٦٤﴾ اَلَمْ تَرَ اَنَّ
اَللّٰهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِى الْاَرْضِ وَالْفُلَكَ تَجْرِى فِى الْبَحْرِ بِاَمْرِهٖ وَيُمَسِّكُ السَّمَآءَ اَنْ تَقَعَ
عَلَى الْاَرْضِ اِلَّا بِاِذْنِهٖۙ اِنَّ اَللّٰهَ بِالنَّاسِ لَرءُوْفٌ رَّحِيْمٌ ﴿٦٥﴾ ﴾ الحج: ٥٩ - ٦٥

(٣٩ - ٤١) سه نام دیگر در آیات ذیل ذکر شده: الواحد، القهار، الغفار

﴿ لَوْ اَرَادَ اَللّٰهُ اَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَّاصْطَفٰى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ سُبْحٰنَهٗ هُوَ اَللّٰهُ
الْوَحِدُ الْقَهَّارُ ﴿٤﴾ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ بِالْحَقِّ يُكْوِّرُ اَللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ

وَيُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ

مُسَمًّى ۞ أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّورُ ﴿٥﴾ الزمر: ۴ - ۵

(۴۲) اسم متعال خداوند در این آیه آمده:

﴿عَلِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ ﴿٩﴾ الرعد: ۹﴾

(۴۳) اسم ثواب در این آیه ذکر شده:

﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنُّوا فَأُولَٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَأَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ

﴿١٦٠﴾ البقرة: ۱۶۰﴾

(۴۴) اسم وهاب در آیه ذیل آمده:

﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ﴿٨﴾﴾

آل عمران: ۸

(۴۵) اسم ولی در این آیه آمده:

﴿وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ ﴿٢٨﴾ الشوری: ۲۸﴾

(۴۶) و در این آیه اسم البر ذکر شده:

﴿إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ ﴿٢٨﴾ الطور: ۲۸﴾

(۴۷) اسم ودود نیز در این آیه آمده:

﴿وَهُوَ الْغَفُورُ الْودُودُ ﴿١٤﴾ البروج: ۱۴﴾

(۴۸) اسم خلاق در این آیه قید شده:

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ ﴿٨٦﴾ الحجر: ۸۶﴾

(۴۹ - ۵۰) و در این آیه هم دو اسم خداوند همانا: رزاق و متین، ذکر شده‌اند:

﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ ﴿٥٨﴾ الذاریات: ۵۸﴾

(۵۱) اسم فتاح در این آیه قید شده:

﴿قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنَا رَبَّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَهُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ ﴿٣٦﴾ سبأ: ۲۶﴾

(۵۲) اسم قدیر در این آیه قید شده است:

﴿وَاللَّهُ قَدِيرٌ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (۷) الممتحنة: ۷

(۵۳) اسم واسع نیز در این آیهی ذیل ذکر شده:

﴿وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ (۳۸) البقرة: ۲۶۸

(۵۴) اسم کریم در این آیه آمده:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾ (۶) الانفطار: ۶

(۵۵ - ۵۶) و دو اسم قریب و مجیب در این آیه قید شده‌اند:

﴿إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ﴾ (۶۱) هود: ۶۱

(۵۷ - ۵۸) در این آیه هم دو اسم ملوک و مقتدر آمده‌اند:

﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي جَنَّتِ وَنَهْرٍ﴾ (۵۴) فِي مَقْعَدِ صَدَقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ (۵۵)

القمر: ۵۴ - ۵۵

(۵۹) اسم حکم هم در این آیه قید شده:

﴿أَفَغَيْرَ اللَّهِ أَبْتَغِي حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا﴾

الأنعام: ۱۱۴

در سنن ابو داوود و ابن حبان و در مستدرک حاکم از هانی بن یزید روایت شده که پیامبر فرمود: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَكَمُ، وَ إِلَيْهِ الْحُكْمُ»^۱ (خداوند منبع حکم است، و هر حکمی بردان برمی گردد).

(۶۰) اسم مجید در این آیه آمده: ﴿إِنَّهُ حَمِيدٌ مُجِيدٌ﴾ (۷۲) هود: ۷۳

(۶۱) اسم شاکر هم در این آیه آمده:

﴿وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ﴾ (۱۵۸) البقرة: ۱۵۸

(۶۲) و اسم شکور نیز در این آیهی ذیل آمده:

﴿وَمَنْ يَقْرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾ (۲۳) الشوری:

۲۳ (۶۳) و اسم إله هم در این آیه آمده:

﴿ وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌُ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ ﴾ (۸۴)

الزخرف: ۸۴

(۶۴) اسم قوی نیز در این آیه قید شده:

﴿ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴾ (۵۲) الأنفال:

(۶۵) اسم اعلی هم در این آیه ذکر شده:

﴿ سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى ﴾ (۱) الأعلى:

(۶۶) اسم قادر نیز در این آیه ذیل آمده:

﴿ قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ ﴾ الأنعام: ۶۵

(۶۷) اسم اکرم در فرموده ذیل آمده: ﴿ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ﴾ العلق: ۳

(۶۸) اسم کفیل در این آیه قید شده:

﴿ وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا ﴾ النحل: ۹۱

(۶۹) اسم نصیر در این آیه ذکر شده: ﴿ وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا ﴾ (۴۵) النساء: ۴۵

(۷۰) اسم حفی در آیه ذیل آمده: ﴿ إِنَّهُ كَانَ فِي حَفِيًّا ﴾ (۴۷) مریم: ۴۷

(۷۱) اسم حفیظ هم در فرموده ذیل آمده:

﴿ وَرَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِیْظٌ ﴾ (۲۱) سبأ: ۲۱

(۷۲) اسم مقیت در یک جای قرآن آمده:

﴿ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقِیْنًا ﴾ (۸۵) النساء: ۸۵

(۷۳) اسم رقیب در آیه ذیل آمده:

﴿ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَّقِیْبًا ﴾ (۵۲) الأحزاب:

(۷۴) اسم هادی در این آیه ذکر شده:

﴿ وَكَفَى بِرَبِّكَ هَادِيًا وَنَصِيرًا ﴾ (۳۱) الفرقان: ۳۱

(۷۵) اسم حسیب هم در فرموده خداوند آمده:

﴿وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾ ﴿٦﴾ النساء: ۶

(۷۶) اسم صادق نیز در قرآن آمده:

﴿وَأَيُّنَكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَدِيقُونَ﴾ ﴿٦٤﴾ الحجر: ۶۴

(۷۷) اسم وراث در آیهی ذیل آمده:

﴿وَكُنَّا نَحْنُ الْوَرِثِيُّنَ﴾ ﴿٥٨﴾ القصص: ۵۸

لازم به ذکر است که هیچ مانعی برای ذکر اسم به صیغه‌ی جمع نیست، همانند (صادقون، وارثون) که نامی برای خداوند باشند. فرموده خداوند در این نصوص با ضمیر جمع همانند (نحن) است که منظور همان ذات احدیت خداوند است نه کسان دیگر، زیرا بنا به روش عرب در کلامشان آمده، کسی که دارای شخصیت والایی باشد، هر چند که یک نفر عالم باشد، می‌گوید: (نحن = ما) و واجب است که خبر آن با مبتدا مطابقت بنماید، به همین خاطر با صیغه‌ی جمع آمده است. (۷۸) اسم مستعان در این آیه قید شده است:

﴿وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ﴾ ﴿١٨﴾ یوسف: ۱۸

نوع اول: نامهایی که به صورت مضاف در قرآن آمده‌اند:

نامهایی که قبلاً ذکرشان به میان آمد، در قرآن کریم با صیغه‌ی مفرد و غیر مضاف آمده‌اند. در قرآن کریم تعدادی از نامهای خداوند به صورت مضاف ذکر شده‌اند و جزو نامهای خداوند نیز می‌باشد، چگونه جزو آن نامها نباشد در حالیکه اسم رب در قرآن جز به صورت مضاف ذکر نگردیده است؟

(۷۹ - ۸۰) در سوره فاتحه دو اسم خداوند همانا رب و مالک ذکر شده:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ ﴿٢﴾ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿٣﴾ الفاتحة: ۲ - ۳

خداوند می‌فرماید: ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمُلْكِ﴾ ﴿٢٦﴾ آل عمران: ۲۶

(۸۱) در آیهی ذیل اسم نور برای خداوند ذکر شده:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ ﴿٣٥﴾ النور: ۳۵

(۸۲) اسم غافر در این آیه قید شده است: ﴿غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ﴾

غافر: ۳

(۸۳) در این آیه اسم محیی برای خداوند آمده:

﴿إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِ الْمَوْتِ﴾ فصلت: ۳۹

(۸۴) از جمله نامهای خداوند، عالم است:

﴿إِنَّ اللَّهَ عَلِيمُ غَيْبِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمُ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾

﴿۳۸﴾ فاطر

(۸۵) و همچنین علام هم از نامهای خداوند است:

﴿قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّمُ الْغُيُوبِ﴾ ﴿۱۰۹﴾ المائدة: ۱۰۹

(۸۶) از جمله نامهای خداوند، بدیع است که در دو جای قرآن اضافه شده:

یک: ﴿بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾

﴿۱۱۷﴾ البقرة: ۱۱۷

دو: ﴿بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنِّي يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ﴾ الأنعام: ۱۰۱

(۸۷) از نامهای مضاف خداوند اسم فاطر است:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَكِ رُسُلًا﴾ فاطر: ۱

(۸۸) همچنین اسم جامع که در قرآن آمده:

﴿رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ آل عمران: ۹

قسم دوم: نامهایی که در سنت آمده‌اند

(۸۹ - ۹۰) احادیثی از رسول خدا ﷺ روایت شده که خداوند دارای دو اسم

به نامهای الحنان و منان است، در مسند احمد از انس روایت شده که: ما در

مجلسی خدمت پیامبر نشسته بودیم، فردی داشت نماز می‌خواند، وقتی که به رکوع

و سجده رفت و تحیات را خواند، بعداً دعا کرد و گفت: بارالها! از تو طلب حاجت

می‌نمایم، اینکه سپاس و ستایش از آن توسست، هیچ خدایی جز ت که دارای صفات حنان هستی، نیست، خدایا تو خالق آسمانها و زمین و صاحب جاه و جلال هستی، یا حی یا قیوم، من از تو طلب حاجت می‌نمایم و.... پیامبر فرمود: «آیا می‌دانید چه دعایی کرد؟» گفتند: خدا و رسول خدا می‌دانند.

فرمود: «سوگند به کسی که جان من به دست اوست، ایشان خداوند را با نام اعظمش فرا خواند، نامی که هر گاه بدان فرا خوانده شود، خداوند آن را اجابت خواهد نمود و هر گاه حاجتی با وی در میان گذارده شود، خداوند آن را خواهد بخشید.»^۱

در روایت ترمذی و ابو داوود و سنائی روایت شده که پیامبر در دعاهایش می‌فرمود: «المنان»^۲

همچنین امام احمد در مسند خویش از انس بن مالک روایت کرده که پیامبر فرمود:

«کسی در جهنم هست که هزار سال خدا را فرا می‌خواند: یا حنان، یا منان. خداوند به جبرئیل علیه السلام می‌فرماید: برو و آن عبد را پیش من بیاور. جبرئیل می‌رود و اهل جهنم را می‌بیند که بر پیشانی‌شان به زمین افتاده و می‌گیرند و پیش خدا بازمی‌گردد و ماجرا را برای خدا تعریف می‌کند. خداوند می‌فرماید: برو و او را که در فلان مکان قرار دارد بیاور، جبرئیل می‌رود و او را خدمت خدا می‌آورد. می‌فرماید: ای بنده‌ی من مال و منزلت را چگونه می‌بینید؟

می‌گوید: ای خدایا! بدترین مال و منزل است.

خداوند می‌گوید: این بنده‌ام را برگردان.

می‌گوید: خدایا چرا من را از جهنم خارج کردی، حالا من را به آن باز می‌گردانی؟

می‌گوید: عبد و بنده‌ام را فرا خوان.»^۱

۱- مسند امام احمد: ۳ / ۱۵۸

۲- جامع الاصول: ۴ / ۱۷۱

(۹۱) در حدیث آمده که از جمله اسماء خداوند، سبوح است. در صحیح مسلم از عایشه روایت شده که در رکوع و سجودش می‌فرمود: «سبوح قدوس رب الملائکه و الروح».^۲

نووی می‌گوید: «ابن فارس و زیبری می‌گویند: سبوح همان خداوند است، منظور از سبوح همان مسیح مقدس می‌باشد. معنی سبوح: پاک و بری از هر نوع نقص و شرک و هر آنچه که لایق به جایگاه خداوند نیست».^۳

(۹۲) از جمله نامهای خداوند همان شافی است که در صحیح بخاری و مسلم از عایشه روایت شده که پیامبر برای بیمار اینگونه دعا می‌کرد: «خدایا! تو پروردگار انسان هستی، بلا و بیماری را از سر او بردار، خدایا! او را شفا ده، زیرا تنها تو شفائی، جز شفائی تو نیست، شفائی که بیماری را برنگرداند».^۴

(۹۳ - ۹۴) از جمله نامهای خداوند همانا: الحیی و الستیر است. در مسند احمد و سنن ابو داوود و سنائی از یعلی بن امیه روایت شده که رسول خدا فرمود: «إِنَّ اللَّهَ - تَعَالَى - حَيٌّ سَتِيرٌ، يُحِبُّ الْحَيَاءَ وَالسَّتْرَ، فَإِذَا اغْتَسَلَ أَحَدُكُمْ فَلْيَسْتَتِرْ».^۵

(خداوند دارای صفات حیاء و ساتر (پرده پوش بر گناهان) است، حیاء و پرده پوشی را دوست دارد، هر گاه یکی از شما غسل کرد خود را بپوشاند.)

در سنن ترمذی از سلمان فارسی از پیامبر روایت شده که فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ حَيٌّ كَرِيمٌ، يَسْتَحْيِي إِذَا رَفَعَ الرَّجُلُ إِلَيْهِ يَدَيْهِ أَوْ يَرِيدُ هُمَا صَفْرًا خَائِبِينَ»^۶

(خداوند دارای صفات حیاء و بخشش است، هر گاه کسی دستانش را به سوی ولی بلند می‌کند، شرم می‌کند از اینکه او را ناامیدانه برگرداند.)

۱- مسند احمد: ۲۳۰/۳

۲- صحیح مسلم به شرح نووی، ۲۰۴/۴

۳- شرح نووی بر مسلم: ۲۰۴/۴

۴- صحیح الجامع الصغیر: ۱۳۱/۳

۵- صحیح الجامع الصغیر: ۲ / ۱۰۸، شماره حدیث: ۱۷۵۲

۶- صحیح سنن ترمذی ۳ / ۱۷۹، ابن ماجه: ۲ / ۱۲۷۱

(۹۵ - ۹۸) همچنین از جمله نامهای خداوند همانا: جواد، نظیف، طیب، ماجد است. در سنن ترمذی از صالح بن ابی حسان روایت شده که گفت: از سعید ابن مسیب شنیدم که می‌گفت: «خداوند پاک است و پاکیزگی را دوست دارد، زیبا است و زیبایی را دوست دارد، سخی است و اهل سخاوت را دوست دارد، بخشنده است و اهل بخشنده را دوست دارد، پس خانه‌ات را پاک نگه دار و همانند یهود نباش.» می‌گوید: این حدیث را برای مهاجر ابن مسمار بازگو کرد، ایشان هم گفتند: عامر بن سعد بن ابی وقاص از پدرش این حدیث را از پیامبر برای من نقل کرد، جز اینکه ایشان گفتند: «خانه‌ات را پاکیزه نگه دار.»^۱

ترمذی می‌گوید: این حدیث، حدیث غریبی است و خالد ابن الیاس می‌گوید: حدیث ضعیفی است.

در صحیح مسلم از ابوهریره روایت شده که پیامبر فرمود: «إِنَّ اللَّهَ طِيبٌ لَا يَقْبَلُ إِلَّا طَيِّبًا.»^۲ (خداوند پاک است، هیچ چیزی را جز پاکیزگی قبول ندارد).

در حدیث قدسی که ترمذی آن را از ابوذر روایت کرده آمده که: «ذَلِكَ بِأَنِّي جَوَادٌ مَا جَدُ أَفْعَلُ مَا أُرِيدُ.»^۳ (من سخاوتمند هستم و هر آنچه را که بخواهم انجام می‌دهم).

(۹۹) از جمله نامهایی که در حدیث آمده همان محسن است.

در کمال اثر ابن عدی از ثمره با سندی صحیح از پیامبر روایت شده که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مُحْسِنٌ وَيُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»^۴ (خداوند نیکوکار است و نیکوکاران را دوست دارد).

در معجم کبیر طبرانی با سندی صحیح از شداد ابن اوس روایت شده که فرمود:

۱- سنن ترمذی: ۱۱۲/۵ و شیخ ناصرالدین البانی به آن در تعلیقش حکم حسن داده و...

۲- مشکاة المصابیح: ۷۳/۲ شماره حدیث: ۲۷۶۱

۳- سنن ترمذی: ۶۵۷/۴

۴- صحیح الجامع الصغیر: ۱۲۹/۲ شماره حدیث: ۱۸۱۹

«إن الله محسن و يجب الاحسان، فإذا قتلتم فاحسنوا القتل، و إذا ذبحتم فاحسنوا الذبح، وليحد احدكم شفرته، ثم ليرح ذبيحته.»^۱

(خداوند نیکوکار است و نیکوکاری را دوست دارد، هر گاه قصاص کردید آن را به نحو احسن انجام دهید، هر گاه حیوانات را ذبح نمودید آن را خوب انجام دهید، یکی از شما چاقویش را تیز نماید تا ذبح آن به طور آسان صورت گیرد).
(۱۰۰) از جمله اسماء آن وتر است:

در سنن ترمذی از علی روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود:

«إن الله وتر يحب الوتر، فأوتروا يا اهل القرآن.»

(خداوند فرد است و فرد را دوست دارد، پس ای اهل قرآن اهل وتر باشید).
در مسند ابو یعلی از ابن مسعود روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود:

«إن الله وتر يحب الوتر، فإذا استجمرت فأوتر»

(خداوند تنها است و تنها را دوست دارد، هر گاه شیطان را رجم کردید آن را به صورت فردی انجام دهید).

(۱۰۱) از جمله نامهای خداوند: جمیل است، پیامبر ﷺ می فرماید:

«لا يدخل الجنة، من كان في قلبه مثقال ذرة من كبر.»

(کسی که در دلش یک ذره کوچک تکبر داشته باشد وارد بهشت نمی شود).
فردی گفت: انسان دوست دارد که کفش ها و لباسهای زیبا باشد. پیامبر فرمود: «خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد، تکبر یعنی حق پوشی و گستاخی در برابر آن و تحقیر مردم»^۲

(۱۰۲ - ۱۰۳) همچنین از نامهای خداوند: مقدم و مؤخر است. امام بخاری و مسلم در صحیح شان از ابوموسی اشعری روایت کرده اند که پیامبر ﷺ این دعا را می خواند: «رب اغفر لي خطيائي و عمد و جهل و حد، و كل ذلك عند، اللهم اغفر لي

۱- صحیح الجامع الصغیر: ۱۲۹/۲ شماره حدیث: ۱۸۲۰

۲- صحیح مسلم: با شرح نووی: ۸۹/۲

ما قدمت و ما آخرت و اسررت و ما أعلنت انت المقدم و انت المؤخر و انت علي كل شيء قدير.^۱

(خدایا! لغزشهایم و همچنین کارهایی را که عمدی و یا از روی نادانی و از سر بی توجهی کرده‌ام بیامرز، همه آنها از جانب من است، خدایا از گناهانی که کرده‌ام، آنهایی که پنهان و یا آشکارشان نموده‌ام درگذر، زیرا تو سرآغاز و سرانجام هر کاری هستی و تنها تو به هر کاری توانایی.)

(۱۰۴ - ۱۰۹) از جمله اسماء خداوند همانا: رفیق، مسعر، سید، قابض و باسط است، در سنن ابن ماجه از ابوهریره روایت شد که پیامبر فرمود:

«إن الله رفيق، يحب الرفق، ويعطي عليه ما لا يعطي علي العنف»^۲

(خداوند مهربان است و مهرورزی را دوست دارد و به خاطر مهر ورزی بخشش و عطا دارد ولی در مقابل تندخویی چنان نیست.)

از حضرت عایشه روایت شد که پیامبر ﷺ فرمود:

«إن الله رفيق يحب الرفق في المركة»^۳

(خداوند مهربان است و مهرورزی را در هر کاری دوست دارد.)

مسلم از عایشه روایت کرده که پیامبر فرمود:

«إن الله رفيق يحب الرفق، ويعطي عليه ما لا يعطي علي العنف، و ما لا يعلي علي

سواه»^۴

در سنن ابن ماجه از انس بن مالک روایت شده که گفت: در زمان پیامبر ﷺ نرخ اشیاء بالا رفت، مردم گفتند: ای پیامبر! قیمت کالا بالا رفته، پس خود کالاها را قیمت گذاری کن، پیامبر ﷺ فرمود:

۱- صحیح بخاری، فتح الباری ۹۶/۱۱ مسلم: شماره ۲۷۱۹

۲- صحیح سنن ابن ماجه: ۲۹۹/۲، شماره حدیث: ۲۹۷۴

۳- صحیح سنن ابن ماجه: ۲۹۹/۲، شماره حدیث: ۲۹۷۵

۴- مشکاة المصابیح: ۶۲۸/۲

«إن الله هو المسعر القابض الباسط الرازق، إني لأرجو أن ألقى ربي و ليس احد يطلبني بمظلمة في دم ولا مال»^۱

(خداوند خود مسعر (نرخ‌گذار) قابض، باسط و رازق است، امیدوارم که خداوند را در حالی ملاقات کنم که کسی از من درخواست ظلمی راجع به خون و مالش نکند).

(۱۰۹) همچنین از نامه‌های خداوند: سید است، در مسند امام احمد از عبدالله بن شخیر روایت شده که گفت: « فردی خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: شما سید قریش هستید، پیامبر فرمود: خداوند سید است، آن فرد گفت: شما از لحاظ قول و عمل برتر هستید. پیامبر ﷺ فرمود: مبدا یکی از شما چیزی بگوید که انگار از شیطان آن کلام را به امانت گرفته باشد. »^۲

(۱۱۰) از جمله نامه‌هایی که در احادیث ثابت شده همان دیان است. در صحیح بخاری آمده: «أن الله ينادي يوم القيامة انا الملك، انا الديان»^۳ (خداوند در روز آخرت اعلام خواهد داشت: تنها من پادشاه و داور هستم).
این مسئله بیشتر نیازمند تحقیق و بررسی است:

مطالبی که دلایل آن را در کتاب و سنت راجع به اسماء خداوند ارائه دادم، بخش بزرگی مورد اتفاق عالمان و برخی نیز مورد اختلاف است، زیرا احتمال بیان آنها در نصوص دینی به شیوه اخبار- نه اسم - همانند: مسعر، نظیف و سید وجود دارد که در هنگام تحقیق و بررسی سنت خواهیم دید تعداد آنها بیشتر از مقداری است که ما ذکر کرده‌ایم، بنابراین این مسئله نیازمند تحقیق بیشتر است و إن شاء الله در بخش بعدی بدان خواهیم پرداخت.

۱- صحیح سنن ترمذی: ۳۲/۲

۲- سند امام احمد: ۲۴/۴

۳- بخاری، کتاب التوحید

مبحث پنجم: اقسام نام ها و صفات خداوند و دلالت های آن

مطلب اول: اقسام نامها و صفات

اسماء خداوند - بنا بر حسب معانی ای که از آنها پیداست و بنا بر حسب صفاتی که در برگیرنده آنها باشد- به چهار قسم تقسیم می شوند:

یک اسم عَلم، همان الله است، که عالمان این اسم را در میان دیگر اسماء بعنوان یک قسم جداگانه قلمداد می نمایند، زیرا این اسم حاوی تمامی معانی اسماء حسنی می باشد، لذا تمام اسماء دیگر بعنوان صفت برای آن خواهند آمد، همانگونه که خداوند می فرماید:

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ الْغَيْبُ وَالشَّهَادَةُ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ۝۲۲﴾
هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ
الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَنَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۲۳﴾ هُوَ اللَّهُ
الْخَلِيقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ ﴿الحشر: ۲۲ - ۲۴﴾

(خدا کسی است که جز او پروردگار و معبودی نیست و فرمانروا، منزّه، بی عیب و نقص، امان دهنده و امنیت بخشنده، محافظ و مراقب، قدرتمند چیره، بزرگوار و شکوهمند، والا مقام و فرازمند است، خداوند دور و فرا از چیزهایی است که انباز او می کنند، او خداوندی است که طراح هستی و آفریدگار آن از نیستی و صورتگر جهان است و دارای نامهای نیک و زیباست)

دو: نامهایی که دال بر صفات ثبوتی برای ذات پروردگار می باشند، همانند:

سمیع، بصیر، علیم، قدیر، حکیم، الرحمان، الودود، بعضی از عالمان این صفات و امثال آنها را صفات معنوی می نامند. صفاتی که پیامبر به ما اعلام داشته که خداوند متصف بدانهاست نیز جزو این صفات بشمار می آیند، همانند اثبات دست و صورت و چشم و یا انگشت، که به صفات خبری مشهورند.

سه: اسمائی که دال بر صفات افعالی می‌نمایند، همانند: الخالق، الرزاق، المحیی، الممیت و هر صفتی که قرآن و سنت ثابت نمایند که افعال خداوند نیز جزو آنها بشمار می‌آیند، همانند: قرار گرفتن خداوند بر کرسی عرش، آمدن خداوند به آسمان یکم در یک سوم آخر شب، حضورش او در روز قیامت برای محاسبه بندگان، قبض آسمانها در روز قیامت با دستی و قبض زمین با دست دیگرش و سخن گفتن وی با بندگان در دنیا و آخرت.

فرق میان صفات ذات و صفات افعال در این است که صفات ذات در ازل و ابد لازمه ذات خداوند است، اما صفات افعالی به طور همیشگی خداوند بدان متصف نیست.

صفات فعلی، همانهایی می باشد که به مشیت خداوند تعلق می‌گیرد، اگر خواستش بر انجام آن بود آن را انجام می‌دهد و اگر خواست آن را انجام نمی‌دهد، همانند: استواء و آمدن و کلام و....

چهار: نامهایی که دال بر صفات تنزیه و تقدیس خداوند و نفی آن از صفات نقص می باشند، همانند: قدوس، السلام، العلی و....^۱

علامه ابن قیم دو قسم دیگر را نیز به این چهار قسم افزوده است:

یک: اوصاف جامع و فراگیر، اوصافی که هر یک از آنها بر اوصاف عدیده‌ای دلالت می‌نمایند و مختص یک صفت معین نیستند، بلکه بر کل آنها دلالت می‌نماید و نه بر یک معنای واحد، همانند: المجید، العظیم، الصمد با مجید، یعنی کسی که متصف به صفات متعددی از صفات کمال باشد، لفظش هم بر این خصوصیت دلالت می‌نماید، زیرا برای تکرار و ازدیاد و فراخی وضع شده است.

عظیم، یعنی کسی که متصف به صفات فراوانی از صفات کمال باشد و صمد نیز همانند این است، یعنی فرمانروایی که در حاکمیتش بی‌عیب باشد، همانگونه که ابن عباس و... می‌گویند: یعنی فرمانروایی که حاکمیتش به نهایت کمال رسیده باشد، ابن انباری می‌گوید: میان اهل لغت اختلافی بر سر این نیست که صمد یعنی

۱- سبل السلام: ۱۴۸/۴ و بدایع الفوائد: ۱۶۰/۱

قدرتی که مافوق تمام قدرتها است و مردم برای رفع نیازها و مسایل خود بدان پناه می‌برند.

دو: صفتی که از همنشینی و جمع میان دو اسم و یا دو صفت به دست می‌آید، البته علاوه بر معنای مستقل هر یک از آنها. همانند: الغنی الحمید، العفو القدير، الحمید المجدید و کل صفات و اسماء مزدوج در قرآن. چونکه غنی خود صفت کمال است و حمد نیز همانطور، همنشینی غنی با حمد کمال دیگری است و خداوند به خاطر حمد بودنش نیز مستحق ستایش است، اجتماعشان هم مستحق ستایش دیگری می‌باشد.^۱

حلیمی همانگونه که ابن حجر از آن نقل می‌کند، اسماء خداوند را به گونه‌ای دیگر تقسیم کرده، ایشان اسماء خداوند را به پنج دسته تقسیم کرده و هر قسم آن هم متوجه بعدی از ابعاد اعتقادی می‌شود:

اول: نامهایی که متوجه اثبات خداوند می‌شوند که آنهم به عنوان خط بطلان بر کسانی که ذات خداوند را انکار می‌نمایند و نامهایی که داخل این دایره قرار می‌گیرند، نامهایی همانند: الحی، الباقي، الوارث و.... هستند.

دو: نامهایی که توحید خداوند را مد نظر دارند، آن هم به عنوان خط بطلان بر کسانی که در عبادت و... برای خداوند شریک قایل می‌شوند، همانند: الکافی، العلی، القدير و....

سه: نامهایی که تنزیه و تقدیس خداوند را اثبات می‌نمایند، آن هم به عنوان خط بطلان بر کسانی که قایل به تشبیه هستند، همانند: القدوس، المجدید، المحیط و....

چهار: نامهایی که دال بر آن است که هر موجودی ساخته و پرداخته‌ی دست خداوند است، آن هم به عنوان خط بطلان بر کسانی که قایل به علت و معلول هستند، همانند: الخالق، الباری، المصور، القوی و....

پنج: نامهایی که اثبات می‌نمایند خداوند مدیر اختراعات خویش است و هر گونه بخواهد در آنها تصرف می‌نماید، همانند: القيوم، العليم، الحكيم و....^۱

علمای کلام صفات خداوند را به چهار دسته تقسیم کرده‌اند:

اول: صفات درونی، آن هم صفت واحدی است، صفت وجود.

دو: صفات معانی، آن هم صفاتی است که هفت صفت را برای خداوند ثابت می‌نمایند و غیر آنها را انکار خواهند کرد، آن هم: قدرت، اراده، علم، حیات، سمع، بصر و کلام.

قاعده‌ی تشخیص صفات معانی نزد آنها این است که آنها صفاتی‌اند که به معنای وجودی و قایم به ذات خداوند دلالت می‌نمایند.

سه: صفات معنوی که هفت صفت‌اند و همراه هفت صفت مذکور در قسم قبلی می‌باشند: مرید، قادر، عالم، حی، سمیع، بصیر، متکلم و در نزد آنها کیفیت اتصاف خداوند به این صفات مطرح است.

عالمان کلام که این مطالب را ذکر کرده‌اند، آنها را بنا بر ثبوت حال معنوی ذکر نموده‌اند که گمان می‌برند اینها صفات واسطه‌ی ثبوتی هستند که نه معدوم و نه موجود می‌باشند، اما در حقیقت آنچه ذکر نموده‌اند، جز خرافات و خیال چیز دیگری نیست، زیرا عقل سلیم میان دو چیز نقیض واسطه‌ای قرار نمی‌دهد، چونکه هر آنچه که موجود نباشد حتماً معدوم است و هر آنچه معدوم نباشد حتماً موجود است و هیچ واسطه‌ای میان این دو وجود ندارد.

چهار: صفات سلبی و آن هم نزد آنها پنج صفت می‌باشد: القدوم، البقاء، المخالقه الخلق، الوجدانیه، الغنی المطلق، صفاتی که آنها را قایم به نفس خداوند نام نهاده‌اند که منظور از آن صفاتی است که فارغ از مکان می‌باشند.^۲

این صفات نزد علمای کلام، صفاتی‌اند که برای ذات خداوند واجب است.

۱- فتح الباری: ۲۳۳/۱۱

۲- البارہین فی العقاید: ص ۳

صفاتی که برای خداوند غیر ممکن می‌باشند، بیست صفت می‌باشد، آن هم صفاتی‌اند که ضد صفات واجب برای خداوند هستند و صفات جایز برای خداوند نیز، آنهایی است که وجود و عدم آنها ممکن باشد.

مطلب دوم: دلالت اسماء خداوند بر ذات و صفاتش

اسماء مبارک خداوند مطابق با ذات ایشان می‌باشد، صفات مشتق آن بنا بر دلالت تضمینی و دیگر صفات به صورت دلالت التزامی بر ذات خداوند دلالت خواهند کرد.

مثلاً: الرحمن الرحیم بنا بر صورت دلالت مطابقه بر ذات خداوند دلالت می‌نماید، صفات مشتق از آن همانند: الرحمه، بنا بر صورت دلالت تضمینی بر آن دلالت خواهد کرد و دیگر صفاتی که اسمی از آنها مشتق شود، بنا بر دلالت التزامی به ذات خدا دلالت می‌نمایند، همانند: حیات، قدرت، علم.

البته این امر بر خلاف اسماء انسان است، زیرا گاهی نام انسان قدیر است اما در حقیقت عاجز است یا نامش امین می‌باشد، اما در حقیقت خائن است و....

مطلب سوم: اسماء خداوند، اعلام مترادف و اوصاف متباین

نامهای مبارک خداوند شامل اعلام و اوصاف می‌باشند. از این جهت اعلام‌اند که هر یک از آنها بر ذات خداوند دلالت می‌نمایند و می‌توان خدا را بدان فراخواند و از این جهت مترادف می‌باشند که نامی برای ذات خداوند می‌باشند و هر یک از اسماء آن به طور جداگانه بر ذات ایشان دلالت خواهد کرد.

از آن جهت اوصاف‌اند که هر یک از آنها بطور جداگانه بر صفتی از صفات خداوند و لایق به ذات جلال و کمال وی دلالت می‌نمایند، پس از این جهت متباین می‌باشند، مثلاً: الرحمن الرحیم از آن جهت بر رحمن دلالت می‌نماید با اسم قدیر که بر قدرت دلالت می‌نماید، متباین است، همچنین اسم سمیع که دال بر گوش و اسم بصیر که دال بر چشم است. گاهی چند اسم خداوند مشترکاً بر صفت

واحدی دلالت خواهند کرد، همانند: الرحمن الرحیم، این دو با هم بر صفت رحمت دلالت می‌نمایند و یا القادر، القدير، المقدر که همه بر قدرت خداوند دلالت خواهند نمود.

توصیف به اسماء خداوند، منافی علمیت آن نیست هرچند بر خلاف اوصاف انسان است، زیرا توصیف بدان منافی علمیت آن می‌باشد، آن هم به خاطر دو دلیل: یک: زیرا اوصاف انسان مشترک می‌باشند، اشتراک آنها مانع علمیت مختص است، بر خلاف اوصاف باری تعالی.

دو: انسان گاهاً به نام امین و قوی و مؤمن نام‌گذاری می‌شود، ولی در حقیقت منصف به صفتی نیست که آن اسم بر آن دلالت می‌نماید.

عطف میان اسماء خداوند

اکثر اسماء خداوند که در قرآن آمده بدون عطف ذکر شده‌اند، همانند:

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ
الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ (۲۳) الحشر: ۲۳

فرموده خداوند: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ البقرة: ۲۵۵

گاهاً به صورت عطف آمده: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾ الحديد: ۳
در بعضی صفات که به صورت اسم موصول آمده است:

﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ ۖ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ﴾ (۲) الأعلیٰ: ۲-۳

اما ترک عطف به خاطر آن است که این اسم اصل می‌باشد، زیرا شیئی به نفس خود عطف نمی‌شود و اسماء خداوند نیز، نامهایی برای ذات مقدس خداوند هستند.

اما عطف نیز به خاطر مسایلی است، اینکه: اوصاف را از لحاظ معانی صفات مورد مذاقه قرار داد که اسماء به این اعتبار متباین می‌باشند و میان صفاتی که اسماء معطوفه بر آن دلالت می‌نمایند، تناسبی وجود ندارد، همانند اول، آخر، ظاهر، باطن.

اگر مایل به تحقیقات بیشتر در این باره هستید می‌توانید به کتاب « بدایع الفوائد» ابن قیم مراجعه فرمائید.^۱

مطلب چهارم: اسماء خداوند دارای مراتب مختلف‌اند

نامها و صفات خداوند همه زیبا و دارای کمال می‌باشند، اسماء خداوند حاوی صفات خداونداند، برخی از اسماء که صفات خداوند، نسبت به برخی دیگر دارای مرتبه‌ی برتری هستند و در حدیث صحیح آمده که خداوند دارای اسم اعظمی است که هر گاه بدان فرا خوانده شود، آن را پاسخ خواهد داد و هر مسئله‌ای بدان از خداوند خواسته شود، آن را خواهد بخشید.

همچنین در حدیث صحیح آمده که خداوند در کتاب لوح المحفوظ نوشته است که رحمت و مهر ورزی من بیشتر از خشم و غضب من است.

ابن تیمیه این مساله را مورد ملاحظه قرار داده که صفت واحدی از دیگر صفات دارای مراتب برتری است، همانگونه که رضایت خداوند نسبتاً نسبت به پیامبران اولوالعزم بیشتر از دیگر پیامبران است و رحمت خداوند نسبت به آنها بیشتر از دیگر پیامبران بوده و یا سخن خداوند با برخی از بندگانش کاملتر از سخن با برخی دیگر بوده است و دیگر مسایل.^۲

اسم اعظم خداوند

نصوص فراوانی وجود دارند و دال بر آن می‌نمایند که در میان نامهای فراوان خداوند اسمی وجود دارد که از همه‌ی آنها بزرگتر است:

۱- ترمذی و ابو داوود و ابن حبان و حاکم با سند صحیح از بریده‌ی اسلمی روایت کرده‌اند که پیامبر دعای فردی را شنید که می‌گفت:

۱- بدایع الفوائد: ۱/۱۸۹

۲- مجموعه فتاوی ابن تیمیه: ۱۷/۲۱۲

« اللهم إني أسألك بأني أشهر انك انت الله، لا اله إلا أنت الحد الصمد الذي لم يلد ولم يولد، ولم يكن له كفوا احد. »

(بارالها! از تو طلب حاجت می‌نمایم، و شهادت می‌دهم که تو الله هستی، هیچ خدایی جز ذات تو که یکتا و بی‌نیاز هستی، نه از کسی زاده شده‌ای و نه کسی از تو زاده خواهد شد و هیچ کسی شریک تو نیست.)

پیامبر فرمود: «قسم به کسی که جان من در دست او است، این فرد خداوند را با نام اعظمش فرا خواند، اسمی که اگر خداوند را بدان فراخوانده شود، آن را جواب خواهد داد، و اگر مسئله‌ای از او خواسته شود، آن را خواهد بخشید.»

۲- ترمذی و سنائی و ابو داوود و ابن حبان و حاکم با سند از صحیح از انس روایت کرده‌اند که ایشان با پیامبر نشسته بودند، فردی نماز را خواند و بعد شروع به دعا کردن نمود و گفت: « اللهم إني أسألك بأن لك الحمد، لا اله الا انت، المنان بديع السموات والارض، يا ذا الجلال والإكرام، يا حي يا قيوم. »

(بارالها! از تو طلب حاجت می‌نمایم و ستایش از آن تو است، هیچ خدایی جز ذات اقدس تو که منان و خالق آسمانها و زمین هستی خدایی وجود ندارد، ای کسی که صاحب جاه و جلال و اکرام می‌باشی و ای کسی که زنده و پایدار.)

پیامبر فرمود: « این فرد خداوند را با نام اعظمش فرا خواند، نامی که اگر بدان فرا خوانده شود، پاسخ خواهد داد، و اگر مسئله‌ای بدان از خدا طلب شود، آن را خواهد بخشید. »

۳- در سنن ابن ماجه و مستدرک حاکم و معجم کبیر طبرانی با سند صحیح از ابو امامه روایت نموده‌اند که پیامبر فرمود: « اسم الله الأعظم، دعي به أجاب في ثلاث سور من القرآن، من البقره و آل عمران، و طه. »

(اسم اعظم خداوند که اگر بدان فرا خوانده شود، پاسخ خواهد داد، در سه سوره‌ی قرآن آمده: در سوره بقره، آل عمران و طه.)

۴- آن دو آیه‌ی سوره بقره و آل عمران که در آنها اسم اعظم خداوند آمده، تعیین شده، ترمذی و ابوداود و ابن ماجه و دارمی با سند صحیح از اسماء دختر

یزید - رض - روایت کرده‌اند که پیامبر فرمود: «اسم اعظم خداوند در این دو آیه آمده:

﴿وَاللَّهُمَّ إِلَهٌ وَحْدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ (البقرة: ۱۶۳)

و ﴿اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ اِلٰهٌ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ (آل عمران: ۱ - ۲)

برخی از عالمان برتری برخی از اسماء خداوند را انکار کرده‌اند، از جمله‌ی آنها ابوجعفر طبری و ابوالحسن اشعری و ابو حاتم ابن حبان و قاضی ابوبکر باقلانی. برخی هم می‌گویند حتی امام مالک نیز این رأی را داشته است.

دلیل آنها نیز این است که باور به آن، برای شنونده این گمان را ایجاد می‌نماید که مفضول نسبت به افضل دارای نقص است^۱، وقتی که احادیث وارده راجع بدان به صحت رسیده باشند، دیگر جایز نیست که به این گونه سخنها توجه کرد و دلیلی که به خاطر آن برتری در اسماء خداوند را رد کرده بودند، با بیان عالمان - که این نوع شبهه‌ها برای آنها مطرح شده - نقص خواهد شد، نه اینکه با حقیقتی که نصوص آنها را مطرح نموده نفی کند، به گمان من حتی این نوع شبهه‌ها برای طبقه‌ی عوام مسلمانان ایجاد نخواهد شد، چه رسد به عالمان دینی. زیرا مسلمان آگاه هر وقت اسماء و صفات خداوند را بشنود، جز کمال و تعظیم به ذهنش خطور نمی‌کند و هرگز نقص و کم و کاست در درون وی ایجاد نخواهد شد.

کسانی که قایل به برتری در اسماء خداوند نیستند معتقدند که آن برتری و اعظمیت که در احادیث آمده راجع به تمام اسماء خداوند است، یعنی تمام اسماء خداوند مستحق این وصف می‌باشند، ولی این دیدگاهی بسیار بعید است، زیرا نصوص وارده همگی دال بر آن است که تمام اسماء خداوند بزرگند اما یکی از آنها از همه بزرگتر می‌باشند.

بعضیها می‌گویند: هدف از آن همان ثواب بزرگی است که فرد به هنگام فراخواندن خداوند با اسمی، مستحق خواهد شد.

برخی دیگر معتقدند: مراد از آن همان غرق در دعا بودن است، آنگاه که فرد دعاخوان تنها به فکر خداوند است، در این حالت، خداوند به فرد دعاخوان پاسخ خواهد داد و نیازهای وی را برطرف خواهد نمود.^۱

کسانی که معتقدند یک اسم خداوند از سایر اسماء وی برتر و بزرگتر است، همان جمهور علماء هستند، اما در تعیین آن دچار اختلاف شده‌اند. بعضیها می‌گویند: خداوند این اسم را نزد خود باقی گذاشته و کسی را از آن آگاه نکرده است.

اما احادیث وارده از پیامبر که آن را میان چند اسماء دانست که یکی از صحابه‌ها خدا را بدان فرا خواند و یا برخی از نصوص که آن را بیان داشته‌اند، این دیدگاه را باطل خواهد کرد.

کسانی که می‌گویند آن اسم معلوم و معروف است، دچار اختلاف شده‌اند، بعضیها می‌گویند: الله یا الرحمن است، بعضیها معتقدند که آن اسم اعظم از چند اسم تشکیل شده و آن هم: الله، الرحمن و الرحیم است، برخی دیگر می‌گویند: الحی القيوم می‌باشد، گروهی دیگر بر این نظرند که: همان: «الحنان، المنان، بدیع السموات و الارض، ذوالجلال و الإکرام، الحی و القيوم» است.

برخی دیگر می‌گویند: ذوالجلال و الإکرام است، بعضیها می‌گویند: الله لا اله إلا هو الاحد الصمد، الذي لم يلد ولم يولد، ولم يكن له كفواً احد می‌باشد، و....^۲

آنچه را که شیخ الاسلام ترجیح داده همان: الحی است، زیرا «الحی» مستلزم تمام صفات و اهل آنها می‌باشد، به همین خاطر بزرگترین آیه در قرآن است:

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ و چونکه «حی» یعنی کسی که آگاه و دارای اراده باشد، لذا این مستلزم تمام صفات است و اگر به تلازم اسماء بسنده شود من به اسم «حی» اکتفا می‌نمایم.^۳

۱- فتح الباری: ۲۲۴/۱۱

۲- فتح الباری: ۲۲۴/۱۱

۳- مجموعه فتاوی ابن تیمیه: ۳۱۱/۱۸

اسمی که ما آن را ترجیح می‌دهیم همان «الله» است، آن هم به خاطر چند دلیل: یک: احادیث وارده دال بر تعیین این اسم می‌نمایند، اگر ما نگاهی به احادیثی که پیامبر در آنها راجع به اسم اعظم سخن رانده، خواهیم دید که این اسم در تمامی آنها موجود است.

دو: این اسم در میان باقی اسماء دیگر بیشتر از همه در قرآن تکرار شده، این اسم در کل (۲۶۰۲) بار تکرار شده، (۹۸۰) بار به صورت مرفوع، (۵۹۲) بار به صورت منصوب، (۱۱۲۵) بار به صورت مجرور و (۵) بار نیز بالفظ (اللهم) آمده است.^۱

در حالی که اسم (الرحمن) (۵۷) بار در قرآن تکرار شده است.^۲

اسم (الرحیم) (۱۱۴) بار آمده است.

اسم (الحی) که به ذات خداوند اطلاق گردد، تنها در پنج آیه آمده است.

سه: اینکه این اسم بزرگترین و جامعترین اسماء خداوند است و تمام اسماء بدان ارجاع داده خواهد شد، تمام معانی اسماء خداوند جهت تفسیرشان به آن نسبت داده می‌شود و حقیقت اسم الله، یعنی: کسی که در ذات و صفات و افعالش بی‌نظیر باشد، این معنی در حقیقت جوهر الوهیت است و تنها الله است که دارای این صفت می‌باشد.^۳

چهار: این اسم هرگز به غیر خداوند اطلاق نگردیده، و هیچ کس جرأت ادعای آن را هم ندارد، جز رهبران گمراهی مانند فرعون که پست‌ترین و گمراه‌ترین مردم به شمار می‌آیند.^۴

استاد احمد شربامی می‌گوید: «الله همان اسم خاص خداوند است، اسمی که خداوند آن را خاص خود و اولین نامهایش قرار داده و تمام اسماء دیگر را بدان

۱- معجم المفهرس لألفاظ القرآن

۲- مرجع قبلی

۳- احکام القرآن، ابن عربی: ۷۹۸/۲

۴- فتح الباری: ۲۲۵/۱۱

نسبت داده، این اسم را به هیچ یک از اسماء دیگر نسبت نداده و هر اسمی که بعد از آن می‌آید، نعت و صفت آن محسوب می‌شود. این اسم علم اختصاص خداوند است، به صورت دلالت جامع تمام نامهای مبارک ذات احدیت، بر آن دلالت می‌نماید. مثلاً گفته می‌شود: «اسماء حسنی از اسماء الله، نه اسماء الحسنی از اسماء الرحمن الرحیم»^۱.

مطلب پنجم: حقیقت و مجاز در اسماء خداوند

اهل سنت و جماعت معتقدند اسمائی همانند: حی و سمیع و بصیر و علیم و قدیر و ملک که به خدا و انسان اطلاق می‌گردد، هم برای خداوند و هم برای انسان به صورت حقیقت اطلاق می‌شود، اما اختلاف این دو حقیقت باعث اخراج هر یک از آنها از استعمال حقیقی نخواهد شد، زیرا حیات و قدرت و شنوایی و بینایی خدا لایق به جلال و جمال و کمال و صفات خداوند است، همانگونه که ویژگیهای انسان لایق به عجز و نقص آن می‌باشد.

مطلب ششم: ارتباط صفات خداوند با ذات وی

علمای کلام با استفاده از عقل محض خویش وارد مباحث مهمی راجع به صفات خداوند شده و در همین راستا اصول و قواعدی را وضع نموده‌اند که مخالف حقیقتی است که خداوند آن را نازل فرموده است.

اهل سنت و جماعت بر این اعتقاد نیستند که: صفات خدا عین ذات خداوند و یا غیر ذات او می‌باشد، زیرا جزء لازم و صفت لازم یک شیء، خارج از آن شیء نمی‌باشد، همانگونه که این اجزاء لازم، عین ذات آن شیء نیز به حساب نمی‌آید.

سفارینی از شیخ الاسلام ابن تیمیه نقل می‌نماید که: «هر گاه از سلف امت و امامان گذشته سؤال می‌کردند که: آیا علم و کلام خدا، غیر خدا است یا ذات خدا؟ آنها هرگز پاسخ مثبت و منفی به این سؤال نمی‌دادند، زیرا آنها باید می‌گفتند: صفات خداوند غیر ذات خداوند و یا مباین آن است، یا اینکه می‌گفتند: صفات خداوند غیر ذات خداوند نیست و بلکه عین ذات آن می‌باشد.

شیخ الاسلام معتقد است فردی که مورد سؤال واقع شده (مسئول) در اینجا توضیح کلام را این گونه می‌دهد، اگر منظورش از «غیر»، این باشد که صفات خداوند مباین و جدا از خداوند است، درست نیست، زیرا صفات با موصوف مباین و از آن جدا نیست، هر چند که موصوف انسان باشد، پس چطور راجع به صفات خداوند می‌توان آن را گفت؟

اگر منظور از «غیر» آن، این باشد که صفات ذات خداوند نیستند، پس صفت عین موصوف نیست، لذا صفات بنا به این اعتبار غیر ذات خداوند است، اسم رب هرگاه که اطلاق شود، شامل ذات مقدس خداوند همراه با صفات کمال آن خواهد شد، لذا وجود ذات که فارغ از صفات باشد وجود ندارد.

اسم الله، شامل ذاتی است که موصوف به صفات کمال می‌باشد، این صفات هرگز زائد بر مسمی نیست، بلکه داخل در آن است و زائد بر ذات مجردی است که نفی کنندگان صفات آن را اثبات کرده‌اند.^۱

فلاسفه معتقدند که: صفات خداوند معانی قائم به ذات آن نیستند، بلکه صفات خداوند ذات آن می‌باشند و نزد آنها خداوند دارای صفاتی زائد به ذات، همانند علم و قدرت و اراده نیست، بلکه علم و قدرت و اراده خداوند ذات وی می‌باشد و این دیدگاه آنها را وادار به نفی تام صفات از خداوند کرده است.

معتزله نیز هر چند که قایل به اتصاف خداوند به صفات می‌باشند، اما هنگامی که می‌گویند: صفات عین ذات خداونداند، دیگر با مذهب فلاسفه هیچ فرقی ندارند. آنها می‌گویند: خداوند با ذات خویش است که عالم و قادر و سمیع می‌باشد و آنها با این دیدگاه صفات زائد بر ذات را اثبات ننموده‌اند.

آنها گمان می‌کنند که اثبات صفات مستلزم دو امر است:

یک: اینکه صفات خداوند حادث است، پس قیام حوادث با ذات خداوند و فارغ بودن خداوند در ازل از علم و اراده و حیات لازم می‌آید که این امر بنا به اتفاق علما باطل است.

دو: اینکه صفات خداوند قدیم می‌باشد پس تعدد قدما لازم می‌آید، این امر هم بنا به اجماع مسلمانان کفر است.

پاسخ این شبهه نیز این است که: چیزی که ممنوع است همان تعدد قدما در صورت مغایرت با هم می‌باشد، ما هم قایل به عدم مغایرت ذات با صفات هستیم و این نیز خود تعدد را منتفی می‌دارد و دیدگاه واقعی و حقیقی در این باره این است که ذات و صفات خداوند ازلی‌اند.

فصل دوم: اعتقاد اهل سنت و جماعت در خصوص اسماء و صفات خداوند

امت اسلامی نیز همانند امتهای گذشته راجع به اسماء و صفات خداوند دچار اختلاف شده‌اند، اما خداوند کسانی را انتخاب کرده و آنها را به راه واقعی‌ای که مردم در آن دچار اختلاف شده‌اند هدایت داده، ما در این فصل می‌خواهیم اهل حق که حقیقت را شناخته و از آن پیروی کرده‌اند، معرفی نماییم و بعداً پایه‌هایی را بیان داریم که اعتقادشان را به آنها استوار نموده‌اند.

مبحث اول: تعریف اهل حق (اهل سنت و جماعت)

اهل حق در میان است و دیگر امتها آنهایی‌اند که خداوند ایشان را به راه مستقیم خویش هدایت داده:

﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ۝ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ الفاتحة: ۶ - ۷

کسانی که خداوند نعمت خویش را شامل حال آنها نموده، همانهایی‌اند که در خصوص ایشان می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ﴾ النساء: ۶۹

(کسی که از خدا و پیغمبر (با تسلیم در برابر فرمان آنان و رضا به حکم ایشان) اطاعت کند، او (در روز رستاخیز به بهشت رود و همراه و) همنشین کسانی خواهد بود که (مقربان درگاهند و) خداوند بدیشان نعمت (هدایت) داده است (و) مشمول الطاف خود نموده است و بزرگواری خویش را بر آنان تمام کرده است . آن مقربانی که او همدیشان خواهد بود، عبارتند از پیغمبران و راستروان (و راستگویانی که پیغمبران را تصدیق کردند و بر راه آنان رفتند) و شهیدان (یعنی آنان که خود را در راه خدا فدا کردند) و شایستگان (یعنی سایر بندگان که درون و

بیرونشان به زیور طاعت و عبادت آراسته شد)، و آنان چه اندازه دوستان خوبی هستند!

اهل حق در میان امت اسلامی، کسانی‌اند که دین خدا را شناخته و بر آن استوار و پایدارند و نام آنها به «اهل سنت و جماعت» و یا «سلف صالح» مشهور شده است.

اما اینکه آنها اهل سنت می‌باشند بدین خاطر است که آنها پیرو رسول خدا هستند و پیامی را که پیامبر آورده شناخته‌اند و از آن پیروی می‌نمایند. اما اینکه آنها اهل جماعت می‌باشند بدین خاطر است که آنها بر حقیقتی که از جانب خدا آمده جمع شده‌اند، لذا آنها آنگونه نامگذاری شده‌اند که خداوند و رسول خدا بدان امر فرموده‌اند، آن هم پیروی از پیامبر اکرم و جمع شدن و اتحاد بر پیروی از حقیقت و ترک تفرقه و اختلاف است.

وقتی که اصحاب بزرگوار از مهاجر و انصار از لحاظ شناخت دین و عمل به آن، در تاریخ اسلام نمونه بوده‌اند پس راه آنها به عنوان راهی برای حرکت و اقتدا به آن تبدیل شده، آنها سلف صالح و کسانی‌اند که شاهد دوران نزول قرآن بوده‌اند و دست پرورده پیامبر اکرم ﷺ هستند، آنها آگاهترین افراد به قرآن و رسول خداوند و خداوند گواهی داده که آنها بهترین و بزرگترین نسل هستند، رسول اکرم نیز تا دم مرگ از آنها راضی بوده، راهی که آنها طی کردند و روشی که بنا نمودند، به عنوان پرچم برافراشته شده‌ای بر بام حق تبدیل شد که واجب است نسلهای بعد آنها را نصب العین قرار دهند و آن را طی نمایند. به همین خاطر آنها را «مذهب سلف صالح» نام نهاده‌اند و هر که این راه را طی نماید، او نیز در راه سلف صالح گام برداشته و به اهل سنت و جماعت قلمداد خواهد شد.

ابن بدران در تعریف اهل حق و مذهب آنها می‌گوید: «گروه نجات یافته، یک گروه‌اند، آن هم گروهی است که راه و روش پیامبر بزرگوار و اصحاب کرام و تابعین را پیش رو گرفته‌اند، آیات و احادیث صفات خداوند را همانگونه که آمده‌اند بدون تشبیه و تمثیل و تأویل می‌خوانند و...». امام ابو محمد بن حزم نیز در کتاب خود «الفصل» بهمین اشاره می‌کند و می‌گوید: «اهل سنت همان اهل حق

است و هر که با آنها مخالفت ورزد اهل بدعت می‌باشد، اهل سنت همان اصحاب بزرگوار و تابعین کرام می‌باشند که راه و روش اصحاب را پیش رو گرفتند، همچنین اهل حدیث و پیروان آنها از فقها هستند که نسل به نسل تا به امروز آمده‌اند و همچنین طبقه عوامی است که در شرق و غرب از آنها پیروی می‌نمایند.»

سفارینی رحمته الله در تبیین مراد از مذهب سلف صالح می‌گوید: «مذهب سلف شامل راه و روشی است که اصحاب کرام و تابعین و تبع تابعین آن را طی کردند و منظور از آن امامان دینی است که عالمان، گواهی امامت آنها را داده و جایگاه والای آنها را در دین شناخته‌اند و مردم کلام آنها را نسل به نسل پذیرفته‌اند، به غیر از کسانی که بدعت افکنی کرده‌اند و یا با لقبی غیر مقبول شهرت پیدا نموده‌اند، همانند: خوارج، رافضی، قدریه، مرجئه، جیریه، جهمیه، معتزله و کرامیه.»^۱

وقتی که سلف صالح عبارت باشد از اصحاب بزرگوار، پس کسانی که بعد از آنها راه و روش آنها را پیش رو گیرند و آن را حمل نمایند، باید آنها را به یار و یاوران روش سلفی نام نهاد، زیرا آنها در راه و روششان با هم مشترکند.

امامان بزرگوار، علم و دانش سلف صالح را به ارث برده و مردم جایگاه و مکان آنها را شناخته و به امامت آنها اقرار نموده‌اند، مذهب آنها در حقیقت به همانند مذاهب عالمان گذشته تبدیل شد.

شیخ حرمین ابوالحسن محمد بن عبدالملک گرجی که از امامان شافعی مذهب است در کتابش (الفصول فی الاصول عن الائمة الفحول إلزاما لذوی البدع و الفضول) می‌گوید: امامان دین در حقیقت وارثان گذشته‌گان‌اند، آن هم امام شافعی و امام مالک و ثوری و احمد بن حنبل و بخاری و سفیان بن عیینه و عبدالله بن مبارک، اوزاعی، لیث بن سعد، اسحاق بن راهویه است و بعد اعتقادات آنها را نقل می‌نماید.

در حقیقت امامان گذشته بیشتر از این تعداد هستند، اما نویسنده بدین خاطر تنها آنها را ذکر کرد که آنها در دوران خویش قدوه و الگو و در کل صاحب مذهب

بوده‌اند، چونکه آنها جامع شرایط امامت بودند و صلاحیت اقتدا را داشتند و دیگران در چنان سطحی نبودند، هر چند که امامان بزرگواری وجود داشتند که بعضیها از آنها پیروی می‌نمودند.^۱

امام لالکائی در شرح اصول اعتقاد اهل سنت تعداد زیادی از بزرگواران را که به راه و روش سلف حرکت می‌کردند، ذکر نموده است.^۲

بارزترین شخصیتی که منهج سلف صالح را در آغوش گرفت و از آن دفاع کرد، امام احمد بن حنبل بود، کسی که خداوند دین خود را توسط ایشان در برابر فتنه‌ی خلق قرآن حفظ نمود، به همین خاطر پیروی از وی و از فقه ایشان همانا پیروی از منهج سلف صالح است.

امام ابولحسن اشعری می‌گوید: «ما مجبور به تلافی محبت آنها می‌هستیم که خداوند ایشان را به عنوان یار و یاور رسول اکرم انتخاب نمود و ما آنها را سپاس می‌گوئیم و دوستشان خواهیم داشت».^۳

همچنین می‌گوید: «سخن و دیانت ما عبارت است از: پایبندی به قرآن و به سنت پیامبر اسلام و هر آنچه را که صحابه و تابعین و امامان حدیث روایت نموده‌اند، ما به آنها پایبندیم و هر آنچه را که امام ابو عبدالله احمد بن حنبل - خداوند سیمای او را نورانی و درجات وی را بلند نماید و ایشان را جزای خیر و فراوانی بدهد - فرموده است، خواهیم پذیرفت. شخصیتی که خداوند حق را بدان اظهار داشت و باطل را بدان آشکار نمود، راه و روش حقیقت را بدان روشن ساخت و بدعت بدعتگران و فریب کاری فریب کاران و شبهه‌ی شبهه افکنان را بدان از بین برد، پس رحمت خداوند بر این امام بزرگوار و فاضل باد».^۴

سفارینی رحمته الله بعد از معرفی مذهب سلف صالح - که آن را قبلاً بحث کردیم - به بیان علت انتساب مذهب سلف صالح به امام احمد می‌گوید: «وقتی که بعد از

۱- مجموعه فتاوی ابن تیمیه: ۱۷۵/۴ - ۱۷۹

۲- شرح اصول اعتقاد اهل سنه: ۲۹/۱ - ۴۹

۳- الابانه: ص ۱۱

۴- الابانه: ص ۹

بدعت دوم ظهور کرد و کتابهای بیگانگان به زبان عربی ترجمه شدند، بلا و مصیبت فراوان شد، مأمون موضوع خلق قرآن را مطرح نمود، وقتی که به خاطر انحراف خلفاء از مذهب حق، مذهب اعتزال به طور ظهور چشمگیری پیدا کرد، کسی که در این برهه‌ی هولناک شجاعانه برای شکست و رد نظرات و ابطال و تحریف مذهب آنها قیام کرد امام احمد بن حنبل رحمته الله بود، این بزرگوار با بیانات متفق خویش به نکوهش کسانی پرداخت که بدان مذهب گرویده‌اند و یا بدان تکیه نموده‌اند و یا نسبت بدان گرایش پیدا کرده و یا از آن دفاع می‌کردند و در برابر هم، اهل حق را در عصر خویش به اعتماد به مذهب حق تشویق نموده و آنها را نوید داد.

به همین خاطر است که مذهب ایشان مأثور و حق ثابت و مشهور برای امامان دین و بزرگان امت در گذشته است.^۱

مبحث دوم: پایه‌هایی که اعتقادات اهل سنت و جماعت راجع به اسماء و صفات خداوند بر آنها مبتنی است

مباحث سلف صالح بر پایه‌ها و اصولی مبتنی است که قرآن بر همگی آنها دلالت می‌نماید و کسی که به این پایه‌ها بنگرد، دلش اطمینان پیدا خواهد کرد که این مذهب همان مذهب حق است که واجب است آن را محکم گرفت و دیگر مذاهب را ترک نمود.

پایه‌ی اول: اثبات آنچه که خداوند و رسول خدا اثبات نموده‌اند

سلف صالح صفاتی را اثبات می‌نمایند که خدا و رسول خدا آن را اثبات نموده‌اند و همچنین صفاتی را نفی می‌نمایند که خدا و رسول خدا آن را نفی کرده‌اند. شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «اصل در باب صفات این است که خداوند را باید بنا بر آنچه که خود را بدان توصیف نموده و یا اینکه رسول خدا آن را به طور اثبات یا نفی برای خدا بیان داشته، توصیف نمود، آنچه را که خداوند برای خود اثبات کرده اثبات می‌شود و آنچه را که از خود نفی نموده، نفی خواهد شد.»^۱ اسماعیل عبدالرحمان بن اسماعیل انصاری می‌گوید: «اصحاب حدیث خداوند را بنا بر صفاتی می‌شناسند که خداوند خود بدانها نطق کرده و یا اینکه رسول خدا از آن سخن به میان آورده و یا اینکه آنچه را که شخصیت‌های عادل و معتمد از پیامبر نقل نموده‌اند، صفاتی را برای خدا اثبات می‌نمایند که خدا خود آن را در کتاب خویش و یا از زبان پیامبر اثبات کرده است.»^۲

۱- مجموعه فتاوی ابن تیمیه: ۲/۳

۲- عقیده السلف و اصحاب الحدیث، اثر صابونی: ص ۳

امام شافعی می‌گوید: « به هر آنچه که از جانب خدا و یا از جانب پیامبر اسلام آمده، ایمان دارم.»^۱

همچنین امام شافعی به عنوان تأکید بر این اصل می‌فرماید: «خداوند دارای اسماء و صفاتی است که قرآن از آن سخن رانده و یا اینکه پیامبرانش را از آن باخبر نموده، هیچکس نمی‌تواند دلیلی برای رد آنها بیاورد،... همانند: خبر دادن خداوند از اینکه او سمیع و بصیر است و اینکه او دارای دو دست است آنجا که می‌فرماید:

﴿بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾ المائدة: ۶۴

(بلکه دو دست خدا باز (و او جواد و بخشنده است)).

اینکه او دارای سمت راست است، آنجا که می‌فرماید:

﴿وَالسَّمَوَاتِ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾ الزمر: ۶۷

(آسمانها با دست راست او در هم پیچیده می‌شود).

و او دارای صورت است، آنجا که می‌فرماید:

﴿وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ الرحمن: ۲۷

(و تنها ذات پروردگار با عظمت و ارجمند تو می‌ماند و بس).

و یا اینکه او پا دارد... آنجا که پیامبر می‌فرماید: « حتي يضع الرب فيها قدمه ». « یعنی جهنم »^۲ (تا آنجا که خداوند خود پا را به آنجا خواهد گذاشت) (یعنی جهنم).
شیخ حریمین ابوالحسن محمد بن عبدالملک گرجی در کتاب خویش به نام (الفصول في الأصول عن الأئمة الفحول إلزاماً لذوي البدع و الفضول) چکیده‌ی اقوال علمای سلف را در خصوص اسماء و صفات خداوند بیان می‌دارد: «ما معتقدیم که خداوند دارای اسماء و صفات غیر مخلوق می‌باشد که قرآن آن را بیان داشته و پیامبر و اصحاب پیامبر نیز از آن خبر داده‌اند، آنهایی که راویان اهل ثقه آن

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۲/۳

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۱۸۲/۴

را روایت کرده و ناقدان حدیث نیز آنها را صحیح دانسته‌اند و قرآن و حدیث صحیح بر آنها دلالت می‌نمایند. آن هم اینکه خداوند همیشه بوده و همیشه خواهد بود، احد، قدیم، صمد، کریم، علیم، حلیم، علی، عظیم، رفیع و مجید است و او دارای قدرت فوق‌العاده می‌باشد، او قبلاً آفرینش را آغاز نموده و او است که بعداً آفرینش را دوباره باز می‌گرداند و هر آنچه را بخواهد انجام خواهد داد و او قوی و قدرتمند، استوار و است^۱ (و هیچ چیزی همانند خدا نیست و او شنوا و بینا است). همچنین دیگر صفات او همانند: صورت، چشم، پا، دست، علم، نظر، شنوا، بینا، اراده، مشیت، رضایت، خشمگین، محبت، خندان، تعجب، حیا و آزر، شهادت، ناخوشایند، بر آشفتن، قبض و بسط، نزدیکی، بلند مرتبه، کلام و سلام، سخن و نداء، تجلی و لقاء، فرود آمدن، صعود کردن، استواء و اینکه او در آسمان و بر بالای کرسی عرش قرار دارد، و از چشمان مردم غایب است^۲.

آنچه که بر صحت این اصل دلالت می‌نماید:

یک: اسماء و صفات خداوند جز و غیبات است و جز از طریق وحی نمی‌توان از آن باخبر شد، خداوند بندگان مؤمنش را که به غیب اعلام شده‌ی خداوند ایمان دارند، مورد ستایش قرار می‌دهد و می‌فرماید:

﴿الْم ۱﴾ ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ﴿۲﴾ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ﴿البقرة: ۱ - ۳﴾ (الف، لام، میم، این کتاب هیچ گمانی در آن نیست و راهنمای پرهیزگاران است، آن کسانی که به دنیای نادیده باور دارند).

همانگونه که خداوند کسانی را که به هر آنچه از جانب خداوند آمده ایمان دارند، مورد ستایش قرار می‌دهد و می‌گوید:

﴿ءَامَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ ۚ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَمَلَكِهِ ۚ وَكُتِبَ لَهُمْ وَرُسُلِهِمْ ۚ﴾ (البقرة: ۲۸۵)

۱- شورا: ۱۱

۲- شیخ الاسلام آن را از گرجی نقل کرده، مجموعه فتاوا: ۱۸۱/۴

(فرستاده‌ی (خدا، محمد) معتقد است بدانچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده است و مؤمنان بدان باور دارند، همگی به خدا و فرشتگان او در کتابهای وی و پیغمبرانش ایمان داشته اند.)

دو: رد و انکار هر آنچه که خداوند برای خود قائل است و یا پیامبر آن را برای خدا ثابت کرده، در حقیقت به معنای تکذیب خدا و سول خدا است، چگونه کسی ادعای اسلام و ایمان بنماید و حال آنکه اسماء و صفات اعلام شده‌ی الهی را رد کند، صفاتی همانند: الحی، القيوم، العليم، الخبير، الحکيم، الملك، القدوس، السلام، المؤمن، الموهيمن، العزيز، الجبار، المتكبر، و یا اینکه فرد جاهل و مغرور در زیر چتر خداوند خبیر و حاکم آسمانها و زمین قرار دارد، در عین حال آنچه که خداوند برای خود قایل است را نفی می‌نماید و می‌گوید: خداوند حی و قیوم و خبیر و... نیست.

چطور فردی ادعا می‌کند که او به آنچه از جانب خدا آمده ایمان دارد ولی صفاتی را که خداوند برای خود قایل است نفی می‌نماید؟!، صفاتی همانند: علم، سمع و بصر، رضا، محبت، استواء و....

سه: نصوصی که دستور به ایمان آوردن به اسماء و صفات خداوند می‌دهند: کسی که در آیات مربوطه به اسماء و صفات نگاهی بیفکند، خواهد دید که خداوند تنها به اعلام آن اسماء و صفات بسنده نمی‌کند، بلکه همراه با آن دستور به ایمان آوردن و پایبند بودن به آن می‌دهد، چطور فردی مسلمان محسوب می‌شود، حال آنکه دستور خداوند را رد نماید؟

﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (۱۶)

النور: ۶۳

(آنان که با فرمان او مخالفت می‌کنند، باید از این بترسند که بلایی گریبانگیرشان گردد، یا اینکه عذاب دردناکی دچارشان شود.)
با تأکید بلا و عذاب الهی گریبانگیر بسیاری از آنهایی شده که منکر اسماء و صفات خداوند شده‌اند، همانگونه که عذاب سخت در همین دنیا دامنگیر آنها شده و همانطور که از تاریخ معلوم است.

نصوص فراوانی در قرآن وجود دارند که دستور به شناخت اسماء و صفات خداوند می‌دهند، خداوند به ما گوشزد می‌نماید ما بدانیم که خداوند به هر چیزی آگاه است:

﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ (البقرة: ۲۳۱)

(از خدا بپرهیزید و بدانید که بی‌گمان خداوند از هر چیزی آگاه است.)
همچنین به ما گوشزد می‌نماید تا ما بدانیم که خداوند اعمال ما را می‌بیند:

﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ (البقرة: ۲۳۳)

(از خدا بپرهیزید و بدانید که خدا به آنچه انجام می‌دهید بینا است.)
همچنین به ما دستور می‌دهد که ما بدانیم که خداوند: سمیع علیم، غفور رحیم، غنی حمید، عزیز حکیم، است:

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ (البقرة: ۲۴۴)

(و بدانید که خداوند شنوا و دانا است.)

﴿فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (المائدة: ۳۴)

(چه بدانید که خداوند دارای مغفرت و رحمت فراوان است)

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾ (البقرة: ۲۶۷)

(و بدانید که خداوند بی‌نیاز و شایسته ستایش است.)

﴿فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ (البقرة: ۲۰۹)

(بدانید که بی‌گمان خدا توانا و حکیم است.)

خداوند مهربان آیات و نشانه‌های خود را برای مردم بیان می‌دارد و دستاوردهای خود را به آنها نشان می‌دهد تا اینکه بدانند که خداوند بر هر چیزی قدرتمند و مالک و صاحب هستی است:

﴿أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (البقرة: ۱۰۶)

﴿أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾ (البقرة: ۱۰۷)

البقرة: ۱۰۶ - ۱۰۷

(مگر نمی‌دانی که خداوند بر هر چیزی توانا است؟ آیا ندانسته‌ای که ملک و فرمانروایی آسمانها و زمین از آن خداست؟ و جز خدا سرپرست و یآوری برای شما نیست.)

نصوصی که بر وجوب شناخت صفات و اسماء خداوند دلالت می‌نماید فراوانند، در حقیقت آن تعداد فراوانی که راجع به صفات خداوند آمده‌اند، بر وجوب شناخت صفات خداوند در کنار شناخت صفاتش دلالت می‌نمایند، خداوند به ما دستور داده که به او ایمان بیاوریم و او را بشناسیم، ایمان فرد کامل نیست تا اینکه به صفات مذکور در قرآن و سنت ایمان نیاورد.

اگر معنای صفتی از صفات خداوند را شناسیم، واجب است بدان ایمان داشته باشیم که آن هم به خاطر تصدیق قرآن و سنت است.

اما در مورد صفاتی که برخی برای خداوند قائلند و این صفات در قرآن و در سنت نیامده‌اند، قبول و رد آن منوط به شناخت هدف و مراد فرد می‌باشد، اگر از آن منظور و مراد صحیحی داشته باشد، آن را می‌پذیریم و اگر غیر این بود آن را رد می‌نمائیم. ما إن شاء الله در آینده بیشتر به این موضوع خواهیم پرداخت.

اسماء و صفات ثابت شده بوسیله احادیث آحاد

عالمان معتقدند که هیچ تفاوتی میان اثبات مسایل اعتقادی با قرآن و حدیث صحیح و یا میان حدیث متواتر و آحاد - اگر صحت آن ثابت شده باشد - وجود ندارد. به همین خاطر است که عالمان صفات وارده در احادیث صحیح را همانند: الحنان و المنان و الشافی و السبوح جزو اسماء مبارک خداوند به شمار آورده‌اند. اما برخی از فقها و اصولیون متأخر، مخالف اثبات مسایل اعتقادی با احادیث آحاد می‌باشند؛ اما آنچه صحیح است همان صحت آن می‌باشد، ما راجع به این موضوع در کتاب خویش به نام «اصل الاعتقاد» تحقیق نموده‌ایم.

پایه‌ی دوم: اعتقادشان مبنی بر اینست که تمام اسماء و صفات خداوند کامل و در نهایت همانند

اهل سنت و جماعت که بر راه و روش اصحاب بزرگوار و تابعین حرکت می‌نمایند، اعتقاد جازم دارند که صفات و اسماء خداوند که خود آنها را برای خویش ذکر فرموده هیچ گونه نقصی در آن وجود ندارند و بلکه زیباترین اسماء و کاملترین صفات می‌باشند.

خداوند برای تأیید این حقیقت می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾ الأعراف: ۱۸۰

﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ﴾ الإسراء: ۱۱۰
(بگو: (خدا را) با «الله» یا «رحمن» به کمک طلبید (فرقی نمی‌کند و خدا را به نامها و صفات متعدّد به فریاد خواندن، مخالف توحید نیست) خدا را به هر کدام (از اسماء حُسنی) بخوانید (مانعی ندارد و تعداد اسماء نشانه تعدّد مُسمّی نیست و) او دارای نامهای زیبا است).

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ﴾ طه: ۸

(او خدا است و جز خدا معبودی نیست . او دارای نامهای نیکو است).

﴿هُوَ اللَّهُ الْخَلِيقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ﴾ الحشر: ۲۴

(او خداوندی است که طراح هستی و آفریدگار آن از نیستی و صورتگر جهان است. دارای نامهای نیک و زیبا است).

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌فرماید: «صفات کامل برای خداوند ثابت است و بلکه نهایت کمال ممکن، مختص ذات خداوند می‌باشد، طوری که هر کمال عاری از نقص، مختص پروردگار است و ذات مقدسش مستحق آن خواهد بود.»^۱
ابن قیم می‌فرماید: «صفات خداوند، همه جزو صفات کمال محض می‌باشند، آنها موصوف و از نهایت صفات کمالند و از صفات کمال نیز کاملترین آنهاست،

همچنین اسماء و نامهای خداوندی که بر صفات وی دلالت می‌نمایند جزو زیباترین و کاملترین اسماء می‌باشند، هیچ اسمی زیباتر از آن وجود ندارد و هیچ اسمی نمی‌تواند جای آنرا پر کند و یا معنای آن را ادا بنماید.^۱

«حُسْنی جمع أحسن می‌باشد نه جمع حَسَن و به خاطر همین راز مهم و زیبا است که واژه‌ی حَسَن جزو صفات الفاظ و أحسن جزو صفات معانی می‌باشد، چون که هر لفظی دارای دو معنای حَسَن و أحسن است، پس مراد از آن دو همان أحسن است تا اینکه بتوان آن را بر صیغه‌ی حُسْنی جمع کرد، لذا به همین خاطر جایز نیست که از آن دو معنا جز با أحسن تفسیر نمود.»^۲

پس وقتی که این اصل مقرر گردید، بر اساس چه مبنایی بعضیها که خود را مسلمان می‌پندارند چگونه خود را با این نامها نامگذاری می‌نمایند و یا با این صفات خود را مدح می‌گویند؟ آنها خیال می‌کنند که واجب است آن اسماء و صفات را از خداوند نفی کرد و یا آنها را تأویل نمود، زیرا اینها مستلزم تشبیه‌اند!! و کمال باری تعالی جز با نفی و تأویل این اسماء و صفات تحقق پیدا نخواهد کرد!

۱ بدائع الفوائد: ۱/۱۶۸

۲ ایثارالحق: ص ۱۶۶

استدلال برای اتصاف خداوند به صفات کمال

نخست: دلیل فطرت

در حقیقت اقرار به وجود کمال در اسماء و صفات خداوند امری فطری است که خداوند نهان انسان را بر آن آفریده است، حتی کسانی که اسماء و صفات خداوند را نفی می‌نمایند و یا اینکه برخی از شبهات و یاوه‌هایی که دل آنها را بیمار و عقل و وجدان آنها را فاسد کرده، می‌بینید که بدون هیچ شک و شبهه‌ای فطرت آنها به صفات کمال خدا اقرار می‌نماید، ولی محیط ناآرام و اصول و مبادی فاسد فطرت انسانی آنها را فاسد و گل‌آلود نموده است و هر که به وضعیت آنها بی‌نگرند که اسماء و صفات خداوند را نفی می‌نمایند، خواهد دید که آنها بر درون و فطرت خویش چیره شده و آن را مورد فشار قرار خواهند داد و برای خاموش کردن پرتو افکنی‌های حق در نهان انسان تلاش می‌کنند و به ندای فطرت خویش دست رد می‌نهند، آنها بنا بر ذوق خویش مردم را به اثبات مقام والای خداوند و رضایت و... خداوند فرا می‌خوانند، و آنها حق را به خاطر پذیرفتن دیدگاه‌های فاسد زیر پا می‌نهند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله راجع به جهمیه - گروهی که در خصوص خداوند دارای اقوال متناقضند - می‌گوید: «آنها فطرت و عقل خویش را در پذیرفتن محال متناقض انکار می‌نمایند و می‌گویند: او در جهان است، ولی در آن وجود ندارد، یا اینکه او هستی است و او آن نیست.»^۱

شارح طحاویه می‌گوید: «خداوند در فطرت انسان - که با جحود و تعطیل و تشبیه و تمثیل سمپاشی نشده باشد - دینی را نهادینه کرده که خداوند در اسماء و صفاتش در درجه‌ی کمال قرار دارد و او موصوف به صفاتی است که خود و

رسولش آن را بیان داشته‌اند، آنچه از کمالات وی نیز که از مردم پنهان است، بزرگتر و بزرگتر از آن است که راجع به آن می‌دانند.^۱

شیخ الاسلام در مکتوبات خویش ماجرای شیخ ابو جعفر همدانی را با ابو معالی جوینی در استدلال همدانی با دلیل فطرت برای جوینی جهت اثبات صفت علو برای خدا، بازگو نموده است.

شیخ الاسلام می‌گوید: «همچنین آنچه را که محمد بن طاهر مقدسی در داستان معروف خویش آورده نیز از این باب است: یک بار شیخ ابو جعفر همدانی حضور پیدا کرد و ابو معالی جوینی پشت منبر صحبت می‌نمود و گفت: «خداوند وجود داشته است در حالی که عرش نبوده است» ایشان هم بنا به آنچه که از ابوالمعالی استنباط کرده بود «استواء» را از خداوند نفی کرد، هر چند که در آخر عمرش از این اعتقاد پشیمان شد ...

شیخ ابو جعفر گفت: «ای استاد! موضوع ذکر عرش را خاتمه بده - یعنی این موضوع مربوط به وحی است و در آن آمده- بلکه راجع به آن ضرورتی برای ما بگو که ما آن را در دل‌هایمان می‌یابیم، هر گاه عارفی می‌گوید: یا الله! حتماً در دلش معنایی را می‌یابد که علو را می‌طلبد، که به سمت چپ و یا به سمت راست نگاه نمی‌کند، پس ما چگونه این ضرورت را در دل‌هایمان دفع نمائیم؟

ابو معالی جوینی فریاد زد و دستش را بر سرش نهاد و گفت: همدانی مرا گیج کرد. این شیخ از زبان تمام انسانها صحبت می‌نماید و به علو و والا بودن خداوند اقرار می‌ورزد، زیرا اقرار بدان امری فطری و ضروری است که ما و هر آن کسی که خداوند را فرا می‌خواند، آنرا در دلش می‌یابد، پس چطور می‌توان آن را در دلمان خارج نمائیم.

یا اینکه آن جاریه‌ای که پیامبر ﷺ به وی فرمود: «خداوند کجاست؟ گفت: در آسمان، پیامبر فرمود: او را آزاد کنید، زیرا این مؤمن است.»

آیا شما فقاقت و ذکاوت آن را مشاهده می‌نمایید در حالی که جاریه‌ای غیر عرب بود، اما چگونه به سؤال پیامبر پاسخ داد؟ این همان کسی بود که از فطرتی

که خداوند در نهانش ایجاد کرده بود خبر داد و پرده را از آن برداشت، پیامبر ﷺ هم آن را تأیید نمود و شهادت داد که وی مؤمن است.^۱

دوم: اتصاف خداوند به صفات کمال دلیل صحت الوهیت و ربوبیت آن و نفی دلیل بطلان الوهیت و ربوبیت

خداوند، پروردگاری است که مورد پرستش قرار می‌گیرد و باید دارای صفات کمال باشد، زیرا نفس معبود دال بر بطلان الوهیت و ربوبیت آن است، بر همین اساس می‌باشد که قرآن خدایان کفار را به خاطر عدم تحقق اوصاف کمال در آنها مورد مذمت قرار می‌دهد، اینکه آنها فاقد شنوایی و بینایی اند و نمی‌توانند سخن بگویند و یا کسی را هدایت دهند و نفع یا ضرری به کسی برسانند.

خداوند مهربان داستان مجادله‌ی حضرت ابراهیم با پدرش را بازگو می‌نماید و می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَأْتَبَتْ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا ۚ﴾ (۴۲)

مریم: ۴۲

(هنگامی (را بیان دار) که (محترمانه) به پدرش گفت: ای پدر! چرا چیزی را پرستش می‌کنی که نمی‌شنود و نمی‌بیند و اصلاً شرّ و بلائی از تو به دور نمی‌دارد؟).

حضرت ابراهیم به عنوان مسخره به قومش در خصوص پرستش بتها می‌گوید:

﴿قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكَ إِذْ تَدْعُونَ ۚ أَوْ يَنْفَعُونَكَ أَوْ يَضُرُّونَ ۚ﴾ (۷۲)

الشعراء: ۷۲ - ۷۳

(گفت: آیا هنگامی که آنها را به کمک می‌خوانید، صدای شما را می‌شنوند و نیازتان را برآورده می‌کنند؟ یا سودی به شما می‌رسانند (اگر از آنها اطاعت کنید؟) و یا زبانی متوجه شما می‌سازند (اگر از آنها سرپیچی نمائید؟).

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام، با اندکی اختصار: ۶۱/۴

و اینکه حضرت بعد از شکاندن بتهای قومش به آنها گفت:

﴿ قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ ۖ أَفِ لَكُمْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴾ (الأنبياء: ۶۶ - ۶۷)

((ابراهیم) گفت: آیا به جای خداوند (جهان و خالق انسان) چیزهائی را می‌پرستید که کمترین سود و زیانی به شما نمی‌رسانند؟ وای بر شما! وای بر چیزهائی که به جای خدا می‌پرستید! آیا نمی‌فهمید (که از این مجسمه‌ها و تندیسها کاری ساخته نیست و شایسته پرستش نیستند؟) .

خداوند راه بطلان الوهیت گوساله‌ای را که بنی‌اسرائیل آن را مورد پرستش قرار می‌دادند بیان می‌دارد و می‌فرماید:

﴿ وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَىٰ مِن بَعْدِهِ مِن حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ أَلْمَ يَرَوْنَ أَنَّهُ لَا يُكَلِّمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا اتَّخَذُوهُ وَكَانُوا ظَالِمِينَ ﴾ (الأعراف: ۱۴۸)

(بعد از (رفتن) موسی (به کوه طور برای مناجات رب غفور)، قوم او از زیورهایشان گوساله‌ای ساختند و آن را معبود خود گرفتند که پیکر (بی‌جانی) بود و (تنها با مهارتی که سامری در آن به کار گرفته بود) صدای گاو داشت. مگر نمی‌دیدند که چنین پیکر گوساله‌گونه‌ای با آنان سخن نمی‌گوید و به راهی ایشان را راهنمایی نمی‌کند. (به هر حال، اندیشه گاوپرستی پیشین و بت‌پرستی پسین ایشان آشکار شد و غیبت موسی را غنیمت شمردند و) گوساله را به خدائی گرفتند و (به خود) ستم کردند).

لذا روشن شد که خداوند نفی صفات شنوایی و عدم اجابت دعا و عدم ضرر و نفع و عدم کلام و عدم هدایت را دلیل بر بطلان الوهیت قرار داده و از همین جا است که جنایت آن گروه معلوم خواهد شد که صفات خداوند را نفی می‌نماید و یا صفات وی را تأویل می‌نمایند، آنها خیال می‌کنند که توحید خداوند مقتضی نفی صفات اوست.

در حقیقت این گروه با دلایل صحیح عقلی و نصوص صریح - که بر وجوب اتصاف خداوند به صفت کمال و جلال می‌نماید - مخالفت می‌ورزند، البته بر

عکس این، هر چند که تعداد صفات کمال زیاد باشد به همان اندازه ستایش و تعظیم خداوند کاملتر و بزرگتر خواهد بود، پس انسان نمی‌تواند خداوند را در برابر کمال و کثرت اسماء و صفاتش مورد ستایش قرار دهد.

سه: دلایل عقلی‌ای که بر اتصاف خداوند به صفات کمال دلالت می‌نمایند:

قرآن کریم عقلانیت انسان را به دلایلی عقلانی هدایت و راهنمایی می‌نماید که آنرا به سوی خداوند هدایت خواهد نمود، اینها دلایلی آسان و در توان همه‌ی انسانها است که مبتنی بر مبانی درستی است که هرگز باطل بدان راه نمی‌یابد و هرگز همانند دلایل متکلمین نیست که دارای دلایل متناقض و باطل است که ایمان را باطل می‌گردانند و حق را دچار شک خواهد نمود.

قرآن عقلانیت انسان را به دلایلی هدایت می‌نماید که به او جهت شناخت اسماء و صفات کمال خداوند کمک خواهد کرد، خداوند می‌فرماید:

﴿لِّلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوِّ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

النحل: ۶۰ ﴿۶۰﴾

(کسانی که به آخرت باور ندارند، دارای صفات دانیه‌اند (که از جمله دوست داشتن پسر و دشمن داشتن دختر و زنده بگور کردن او است) و خدا دارای صفات عالیّه است (که از جمله بی‌نیازی از همه‌کس و همه‌چیز است) و او با عزّت و با حکمت است (و می‌تواند هر کاری را بکند و کارهایش از روی حکمت است). همچنین می‌فرماید:

﴿وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَبُ عَلَيْهِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۲۷﴾ الروم: ۲۷

(او است که آفرینش را آغاز کرده است و سپس آن را باز می‌گرداند و این برای او آسانتر است. (زیرا کسی که بتواند کاری را در آغاز انجام دهد، قدرت بر اعاده آن را نیز دارد). بالاترین وصف، در آسمانها و زمین متعلّق به خدا است و او بسیار باعزّت و اقتدار و سنجیده و کار بجا است. (لذا در عین قدرت نامحدود،

کاری بی حساب انجام نمی‌دهد و بلکه همه کارهایش از روی حکمت است) و همچنین:

﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ (۱۴) ﴿الملك: ۱۴﴾

(مگر کسی که (مردمان را) می‌آفریند (حال و وضع ایشان را) نمی‌داند، حال این که او دقیق و باریک بین بس آگاهی است؟!).

خداوند بزرگ نمونه‌ی سوء و خرابی که برای دشمنانش قرار داده همان وجود نمونه‌ی نقص و عیب و سلب دشمنانش از شرکان و بت پرستان از صفات کمال است.

نمونه‌ی والایی که خداوند ﷻ دربرگیرنده‌ی آن است همان دارا بودن تمام صفات کمال می‌باشد، لذا کسی که صفات کمال را از خداوند سلب می‌نماید، در حقیقت نمونه‌ی سوء و خرابی را برای خداوند قرار می‌دهد و صفات و نمونه‌های والایی را که خداوند برای خود قایل است از وی نفی خواهد نمود، اما خداوند کمال مطلق است و حاوی امور وجودی و معانی ایجابی می‌باشد که در ذات خداوند کاملتر و والاتر از غیر آن است.

وقتی که صفات خداوند نسبت به صفات دیگران عظیم تر و کاملتر است پس باید وی دارای نمونه‌ای بی نظیر باشد و البته محقق آن است، اصلاً غیر ممکن است دو نفر در نمونه‌ی والای مطلق مشترک باشند، زیرا اگر هر دوی آنها به همان اندازه مصداق آن واقع شوند، دیگر در این صورت هیچ یک از آن دو به دیگر برتری نخواهد داشت و اگر هر دو به همان اندازه نباشد مشخص موصوف به در میان آن دو یکی است، پس غیر ممکن است کسی که دارای نمونه‌ی بی نظیر باشد و در عین حال دارای شریک و نظیر باشد.

این همان چیزی است که شارح طحاویه آن را در استحقاق خداوند برای

نمونه‌های والا بیان داشته، این فرموده خداوند: ﴿وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى﴾ (النحل: ۶۰)

عقلانیت انسان را به این مسئله هدایت داده که خداوند در حق خویش «قیاس اولی» را بکار برده، یعنی هر کمالی که ذاتاً و بدون نقص برای مخلوقی ثابت شود

خداوند بدان شایسته‌تر است، هر نقصی که انسان از آن دوری می‌جوید و عاری از کمال باشد خداوند به طریق الاولی شایسته‌تر از آن است.

پس صفاتی همانند: علم، حکمت، قدرت، شنوایی، بینایی که انسان خود را بدان می‌ستاید، خداوند شایسته‌تر به آنها است، صفاتی همانند: جهل، کوری، مرگ، کری که انسان خود را از آنها دوری می‌نماید، خداوند شایسته‌تر از آنها است.

در نصوص صریح قرآن آمده که خداوند دارای صفات ذیل است: ارحم الراحمین^۱ احکم الحاکمین^۲ اسرع الحاسبین^۳ احسن الخالقین^۴ و اینکه خداوند اکبر و اعز و اعلم و اقوی می‌باشد.

همچنین در قرآن آمده که خداوند حاوی این صفات می‌باشد: خیر الفاصلین^۵، خیر الرازقین^۶، خیر الوارثین^۷ خیر الناصرین^۸، خیر الراحمین^۹، خیر الفاتحین^{۱۰}، خیر الغافرین^{۱۱} والله خیر وأبقى^{۱۲}.

تمام این نصوص به طور واضح بر روش قرآنی ای دلالت می‌نماید که عقلانیت انسان را با بکارگیری قیاس اولی در خصوص خداوند هدایت می‌کند، زیرا هر کمالی که بدون نقص برای مخلوق ثابت شود به طریق الاولی برای خداوند

۱- انبیاء: ۸۳

۲- هود: ۴۵

۳- انعام: ۶۲

۴- مؤمنون: ۱۴

۵- انعام: ۵۷

۶- مائده: ۱۱۴

۷- انبیاء: ۸۹

۸- انعام: ۱۵۰

۹- مؤمنون: ۱۰۹

۱۰- اعراف: ۸۹

۱۱- اعراف: ۱۵۵

۱۲- طه: ۷۳

ثابت خواهد شد، البته می‌توان قیاس اولی را به گونه‌ای دیگر نیز بیان داشت اینکه: هر کمالی که در انسان یافت می‌شود این بخشش خداوند است، پس چگونه کسی که فاقد کمال باشد کمال را به دیگران می‌بخشد؟ از قدیم گفته‌اند که فرد ندار چیزی را نمی‌تواند ببخشد.

فیلسوفان و عالمان علم کلام در استدلال خویش برای اثبات کمال خداوند بر قیاس تمثیل تکیه ورزیده‌اند، قیاسی که اصل و فرع در آن مساوی است و یا اینکه قیاس شمول را بکار گرفته‌اند، قیاسی که افراد آن مساوی است و خداوند را به دیگران تشبیه نموده‌اند و خدا و دیگران راتحت قضایای کلی که شامل همه افراد آن می‌شود قرار داده‌اند، روشن است که آنها را دچار اختلاف و اضطراب و شک و سردرگمی کرده، آن هم به سبب دلایلی است که بدان تکیه ورزیده‌اند و این بر خلاف روش قرآنی است که دلالت بر این دارد که خداوند قیاس اولی را در خصوص خویش بکار برده، همانطور که ما قبلاً آن را بیان داشتیم.

تفسیر اهل علم برای «مثل اعلی»

وقتی که در عبارات و نظرات عالمان در تفسیرشان برای مثل اعلی، که در قرآن آمده، می‌نگریم می‌بینیم که همه آنها حول و حوش چهار معنا است:

یک: ثبوت صفات علیا و والا برای خداوند هستی است، خدایی که کمال مطلق است و هیچ نقصی بدان راه نیافته که آن هم مشروط به شناخت انسان بدان نیست، زیرا تمام کمال مطلق از آن خدا است، چه انسان آن را بشناسد یا نشناسد.

دو: مثل اعلی همان تعظیم و تقدیس و جهت ورزیدن و ترس و هراس و امید و توکلی است که در قلب انسان که خدا را عبادت و یاد می‌نماید، وجود دارد.

همان احساسی است که در برابر خداوند دارد که هیچ چیز و هیچ کس را در این مسائل همتای خداوند قرار نمی‌دهد، البته این منافی آن شرک و کفری نیست که در دل بعضی از مخلوقاتش وجود دارد، زیرا آنها فطرت خویش را نادیده و یا سم‌پاشی کرده‌اند و بدان گوش نمی‌سپارند، هر گاه این پرده از فطرت آنها برداشته

شود، روشن خواهد شد که در نهان آنها تعظیم و تقدیس وجود دارد و جایگاهی که خداوند در دل انسان دارد هیچ کسی نمی‌تواند چنان جایگاهی را کسب نماید. سه: مثل اعلی، همان اثبات صفات کمال برای خدای یکتا و بری بودن وی از هر عیب و نقص و همتایی.

چهار: مثل اعلی، همان عبادت خداوند بنا بر علم و شناخت موجود در نهان فرد عبادت‌گر است، از جمله این عبادات قلبی، همان اخلاص و توکل و محبت خدا و دعاکردن به درگاه وی است.

از جمله اتصاف وی به این صفات، به طور ازل و ابد است: جایز نیست که انسان معتقد باشد که امکان دارد خداوند متصف به صفتی باشد که قبلاً بدان متصف نشده باشد. یا اینکه بعضی از صفاتش از وی جدا شوند، زیرا اتصاف خداوند به صفاتش کمال است و فقدان آنها نقص و عیب محسوب خواهد شد، اصلاً ممکن نیست که بعد از اتصاف خداوند به نقص برای وی کمال حاصل شود، همانطور که جایز نیست خداوند متصف به کمال باشد و بعداً از وی زایل شود.

امام طحاوی در تأیید این معنا می‌گوید: «خداوند قبل از مخلوقاتش از قدیم متصف به این صفات بوده، همانطور که همچنان به طور ابدی متصف بدانها خواهد شد و هرگز از خداوند جدا نخواهد شد.»

شارح طحاویه در توضیح این متن می‌گوید: «خداوند از قدیم متصف به صفات ذات و صفات فعل و کمال بوده است و جایز نیست که انسان مسلمان معتقد باشد که می‌شود خداوند متصف به صفاتی شود که قبلاً بدان متصف نبوده، زیرا صفات خداوند صفات کمالند و فقدان آنها به معنای نقص است، همچنانکه جایز نیست خداوند بعد از اتصاف به صفت نقص برای وی صفت کمال حاصل شود.»

بعداً شارح طحاویه می‌افزاید: «صفات فعلی و صفات اختیاری و ... داخل این قسم نخواهد شد، همانند: صفات خلق و تصویر، میراندن و زنده گردانیدن، قبض و بسط، استواء و اتیان و، نزول و فرود آمدن، خشم و خوشحالی و ... زیرا این

صفات فعلی و حدوثی بدین اعتبار غیر ممتنع است، بر خداوند چنین اطلاق نمی‌شود که بعد از عدم برای وی به وجود آمده‌اند، مگر شما نمی‌بینید که کسی امروز و دیروز صحبت می‌کند و از این نعمت برخوردار است، نمی‌توان راجع به وی گفت: که صحبت و کلام برای وی حادث شد، اما اگر کسی به خاطر چیزی همانند کودکی و لالی نتواند صحبت کند و بعد زبانش باز شود صحبت بگوید راجع به آن می‌توان گفت که: صحبت و کلام برای وی به وجود آمده، ولی به کسی که بدون هیچ دلیلی و آفتی صحبت نگوید گفته می‌شود: این فرد بالقوه متکلم است، یعنی او هر گاه بخواهد صحبت می‌نماید و در حال صحبت به وی گفته می‌شود که وی بالفعل دارد صحبت می‌کند، همینطور است کسی که در حال کتابت باشد به وی گفته می‌شود بالفعل کاتب است و در وقت کتابت از صفت کاتب بودن خارج نخواهد شد.^۱

اتصاف خداوند به صفات کمال بطور ابدی و ازلی مرا به این واقعیت هدایت می‌نماید که: «افعال خداوند ناشی از اسماء و صفات وی می‌باشند و اسماء مخلوقات نیز ناشی از افعالشان است، خداوند افعالش از کمال بودنش به وجود می‌آید، اما مخلوقات کمال بودنشان از افعالشان پیدا است، بعد از حاصل بودن فعل کمال اسماء برای مخلوقات وضع خواهد شد، اما خداوند از قدیم و همیشه کامل بوده و افعال وی از کمال بودنش صورت گرفته، چونکه خداوند هم در ذات و هم در صفات کامل است و افعال وی نشأت گرفته از کمال وی می‌باشد، اما مخلوقات اول فعل را انجام می‌دهد و بعداً کمال لایق به وی برایش حاصل می‌شود.»^۲

آنچه که اطلاقش بر خداوند صحیح و غیر صحیح است:

یک: اطلاق اسماء مذموم در حق خداوند جایز نیست:

به طور مطلق اسماء مذموم به خداوند نه بنا بر سیل مقابله و جزاء و نه غیر آن جایز نیست، یعنی نمی‌توان گفت: خداوند فقیر یا عاجز و یا خائن است و از اینجا

۱- شرح العقیده الطحاویه: ۱۲۷ - ۱۲۸

۲- بدایع الفوائد: ۱/۱۶۲

خطا و لغزش سخن آن کسانی معلوم خواهد شد که نمی‌دانند دارند چه چیزی را می‌گویند، اینکه خواهند گفت: خداوند در حق کسی که خیانت کرده خیانت نمود، یا در حق کسی که ظلم کرده ظلم نمود، یا خداوند به تو ستم خواهد کرد، چونکه خداوند هرگز خداوند خیانت و ظلم و ستم نخواهد کرد، به همین خاطر است که خداوند راجع به کسانی که نیت خیانت به پیامبر داشتند، می‌گوید:

﴿وَلِإِنْ يُرِيدُوا خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ

حَكِيمٌ ﴿٧١﴾ الأنفال: ۷۱

((ای پیغمبر!) اگر (مشرکان با اظهار ایمان) بخواهند به تو خیانت کنند (موضوع تازه‌ای نیست و باکی نداشته باش، چرا که) آنان پیش از این (نیز با اتخاذ شرکاء و انداد برای خدا و کفران نعمتِ الله) به خدا خیانت کرده‌اند و خداوند (در قبال آن شما را) بر آنان پیروز کرده است (هرچند شما ضعیف بودید و ایشان نیرومند بودند) و خداوند آگاه (از احوال و افکار همگان است و) حکیم است (و) کارها را برابر حکمت و فلسفه‌ای که خود می‌داند می‌گرداند). خداوند سخنی را که در خصوص حيله‌گران فرمود، راجع به آنها آن را بیان نکرد:

﴿يُخَدِّعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِّعُهُمْ﴾ النساء: ۱۴۲

(خدا را گول می‌زنند! در حالی که خداوند ایشان را گول می‌زند). زیرا جنایت در هر حالتی صفتی مذموم است، اما خدعه و حيله اینطوری نیست، زیرا این امر در حالت مقابله و مجازات صفتی ممدوح و مقبول می‌باشد، همانطور که در آیه آمده است.

دو: اگر تسمیه‌ی خداوند و یا توصیف وی باشد، جایز نیست:

وقتی که افعال خداوند ناشی از اسماء و صفات وی است، لذا تمامی افعالش نیز خیر می‌باشد، در حدیث هم آمده که «شر از جانب خدا نیست»، اگر انتساب شر به خداوند جایز باشد، پس باید جایز هم باشد که نامهایی را که دال بر شر بنمایند برای خدا وضع نمود، در این صورت نامهای خداوند همه تحت عنوان اسماء الحسنی قرار نمی‌گرفتند، بلکه در این میان نامهایی وجود می‌داشت که احسن و

زیبا نمی‌بود، که این امر هم باطل است، چونکه شر چه به صورت فعل و چه به صورت وصف به خداوند نسبت داده نخواهد شد، بلکه داخل مخلوقات وی قرار می‌گیرد، میان فعل و مفعول تفاوت بسیاری وجود دارد، زیرا شر وابسته به مفعول است که خارج از خدا می‌باشد، و هرگز وابسته به فعل خداوند نیست.^۱

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «نه در کلام خداوند و نه در کلام رسول خدا، انتساب شر به خدا نیامده و شر را جز در این سه موارد ذکر کرده‌اند:

۱- اینکه شامل عموم مخلوقات می‌شود، وقتی که شامل مخلوقات باشد به معنای عموم قدرت و مشیت و خلق خواهد بود و حاوی حکمتی است که به عموم مربوط خواهد بود، همانگونه که خداوند می‌فرماید:

﴿اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ الزمر: ۶۲

و هر رحمت و منفعت و مصلحتی که خداوند ایجاد کرده، ناشی از فضل وی است، هر چیز غیر آن ناشی از عدل وی می‌باشد، زیرا هر نعمتی که از وی سر می‌زند ناشی از فضل است و هر نعمت و عذابی که از طرف وی باشد، ناشی از عدالت وی خواهد بود.

۲- یالینکه به علت فاعل نسبت داده خواهد شد، همانطور که خدا می‌فرماید:

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (۱) مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ (۲)﴾ الفلق: ۱ - ۲

(بگو: پناه می‌برم به خداوندگار سپیده‌دم . از شر هر آنچه خداوند آفریده است).

﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ

رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ النساء: ۷۹

((ای پیغمبر!) آنچه از خیر و خوبی (از قبیل: رفاه و نعمت و عافیت و سلامت) به تو می‌رسد، از (فضل) خدا (بر تو) است و آنچه بلا و بدی (از قبیل: سختی و بیماری و درد و رنج) به تو می‌رسد از خود تو است (و به سبب قصور و

گناهی است که مرتکب شده‌ای). ما شما را به عنوان پیغمبری برای (هدایت همه) مردم فرستاده‌ایم و کافی است که خداوند گواه (بر تبلیغ تو و پذیرش یا عدم پذیرش آنان) باشد).

۳- یا اینکه فاعل آن حذف می‌شود، همانند خداوند که می‌فرماید:

﴿وَأَنَّا لَا نَدْرِي أَشَرٌّ أُرِيدَ بِمَن فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا﴾ (الجن: ۱۰)^۱

(ما نمی‌دانیم که آیا برای ساکنان زمین شر و بلا در نظر گرفته شده است، یا این که پروردگارشان خیر و هدایت ایشان را خواسته است؟).

ابن قیم می‌فرماید: «شر داخل صفات خداوند و افعال و اسماء وی نمی‌شود، بلکه داخل مفعولات خواهد شد و به انسان نسبت داده می‌شود، ولی از جهت اضافه بودن به خداوند از این جهت شر محسوب نمی‌شود».^۲

سه: تصغیر اسماء خداوند جایز نیست:

بدین خاطر که گاهی از تصغیر اسماء، تحقیر آن فهم می‌شود، اهل علم اتفاق نظر دارند که تصغیر اسماء خداوند جایز نیست، امام الحرمین اجماع علما را بر این موضوع نقل کرده و ابن حجر عسقلانی نیز آن را نقل نموده است.^۳

چهار: آنچه که در برخی موارد اطلاق آن بر خداوند جایز است:

این همان چیزی است که بنا بر سبیل جزا و عدالت و مقابله، اطلاق آن جایز است. اگر کسی بگوید: نظر شما راجع به اسماء و افعالی که خداوند در قرآن آن را بر خود اطلاق کرده چیست؟ مواردی همانند:

﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا

كُسَالَى يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا﴾ (النساء: ۱۴۲)

(بیگمان منافقان (نشانه‌های ایشان را می‌نمایانند و کفر خویش را پنهان می‌دارند و به خیال خام خود) خدا را گول می‌زنند! در حالی که خداوند (دما و

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۹۴/۱۸

۲- الفوائد: ص ۱۴۳

۳- فتح الباری: ۳۶۶/۱۳

اموال ایشان را در دنیا محفوظ می‌نماید و در آخرت دوزخ را برای آنان مهیا می‌دارد و بدین وسیله) ایشان را گول می‌زند. منافقان هنگامی که برای نماز برمی‌خیزند، سست و بی‌حال به نماز می‌ایستند و با مردم ریا می‌کنند (و نمازشان به خاطر مردم است نه به خاطر خدا) و خدای را کمتر یاد می‌کنند و جز اندکی به عبادت او نمی‌پردازند).

﴿وَمَكْرُؤًا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِيْنَ﴾ ۵۴ ﴿آل عمران: ۵۴﴾

(و (یهودیان و دشمنان مسیح برای نابودی او و آئین آسمانی) نقشه کشیدند و خداوند (هم برای حفظ او و آئین آسمانی) چاره‌جویی کرد ، خداوند بهترین چاره‌جویان است).
و قول خداوند:

﴿وَإِذَا لَفُؤَ الَّذِينَ ءَامَنُوا قَالُوا ءَامَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزَؤُونَ﴾ ۱۴ ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾ ۱۵ ﴿البقرة: ۱۴-۱۵﴾

(وقتی که (منافقان) با مؤمنان روبرو می‌گردند، می‌گویند: ما هم ایمان آورده‌ایم. و هنگامی که با رؤسای شیطان صفت خود به خلوت می‌نشینند، می‌گویند: ما با شما هستیم و (مؤمنان را) مسخره می‌نمائیم. خداوند ایشان را مسخره می‌نماید و آنان را رها ساخته تا کورکورانه به سرکشی خویش ادامه دهند).

﴿تَكْرِيْ كَثِيْرًا مِّنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ

أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ﴾ ۸۰ ﴿المائدة: ۸۰﴾

(بسیاری از آنان را می‌بینی که کافران را به دوستی می‌پذیرند (و با مشرکان برای نبرد با اسلام همدست می‌شوند. با این کار زشت) چه توشه بدی برای خود پیشاپیش (به آخرت) می‌فرستند! توشه‌ای که موجب خشم خدا و جاودانه در عذاب (دوزخ) ماندن است).

و: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ

مُنْقِمُونَ ﴿٢٢﴾ السجدة: ۲۲

(چه کسی ستمکارتر از آن کسی است که به آیات پروردگارش پند داده شود و او از آنها روی بگرداند؟ مسلماً ما همگی بزهکاران را کیفر خواهیم داد).
در پاسخ خواهیم گفت: این صفات گاهاً به صورت کمال و گاهاً به صورت نفس می‌آیند، «هر گاه که این صفات در برخی حالات بر صفت کمال و در برخی حالات دیگر بر صفت نقصان اطلاق می‌شود، نه به طور مطلق جایز است و نه به طور مطلق ممتنع که در خصوص خداوند ذکر کرد، بلکه باید آن را به صورت تفصیل شرح داد، یعنی در حالتی که بر کمال دلالت می‌نماید، اطلاق آن جایز و در صورت دلالت آن بر نقص دلالت آن غیر جایز است، همانند: مکر و کید و حيله و ... زیرا این صفات در صورت مقابله با کسانی که این کارها را انجام می‌دهند کمال محسوب می‌شود، چونکه دال بر آنست که آن فرد نیز توانایی به مثل و بلکه بیشتر از آن را در برابر دشمن دارد و در غیر این صورت نقص محسوب خواهد شد. البته خداوند آنرا به صورت مطلق بر فرد اطلاق ننموده، بلکه آن را در مقابله دشمنان خود و پیامبرش ذکر فرموده است.»^۱

از همین جا خطای کسانی معلوم خواهد شد که اسم ماکر و خادع و ناسی و مستهزء و ساخط و منتقم و ... را جزو اسماء خداوند به شمار آورده‌اند، ابن قیم رحمه الله حمله بسیار شدیدی به آن دسته از مردم کرده که چنان اعتقادی دارند و شیخ حافظ حکمی از او نقل می‌کند که: «هرگز خداوند خود را با اوصافی همانند: کید، مکر و حيله و استهزاء توصیف ننموده، هرگز اینها داخل اسماء حسنی قرار نخواهند گرفت و افراد نادانی که بر اسماء حسنی شرح و تعلیق نوشته و گمان می‌کنند که نامهایی همانند: ماکر و خادع و مستهزء و کائد جزو نامهای خداوند است، در حقیقت سخن بسیار سخت و خطرناکی گفته‌اند که بدن را به لرزه درمی‌آورند و گوش انسان را کر خواهد نمود، این افراد نادان چنان می‌پندارند که

۱- القواعد المثلی فی صفات الله و اسماء الحسنی، شیخ محمد صالح عثیمین: ص ۲۰

خداوند این افعال را بر خود اطلاق کرده و حتی نامهایی را نیز از این افعال برای خدا وضع نموده و آنها را جزو اسماء مبارک خداوند قرار داده و آنها را همراه با نامهایی همانند: رحیم و دود، حکیم، کریم و ... آورده، قطعاً که این جهل و نادانی بسیار بزرگی است، زیرا این افعال هرگز به طور مطلق قابل مدح نیستند، بلکه این اسماء در برخی موارد قابل مدح و در برخی دیگر قابل ذم است و اطلاق آنها به طور مطلق بر خداوند هرگز جایز نیست، یعنی نمی‌توان گفت: خداوند حیل و نیرنگ می‌کند و استهزاء می‌ورزد، وقتی که این سخن درست نباشد، دیگر به طریق اولی نمی‌توان از آنها نامهایی را برای خداوند وضع کرد.^۱

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «اسمی که حاوی معنای شر باشد جزو اسماء خداوند نیست، بلکه شر در مفعولات وی ذکر خواهد شد و اسم «منتقم» همانطور که در حدیث پیامبر آمده جزو نامهای خداوند محسوب نمی‌گردد، بلکه در قرآن به صورت مقید ذکر شده است:

﴿إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ﴾ (۲۲) السجدة: ۲۲

و ﴿إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ﴾ (۴۷) ابراهیم: ۴۷.^۲

پنج: آنچه که اطلاق آن بر خداوند جایز نیست چونکه قابل تقسیم به مدح و ذم است:

همچنین کسانی که نامهایی را همانند: مرید و فاعل و ماهد و ... را جزو نامهای خداوند به شمار آورده‌اند، در حقیقت جزو آنها نیستند، زیرا نامهایی همانند: اراده و فعل و صنع و مهد قابل تقسیم به کمال و نقص است، بهمین خاطر خداوند آنها را به صورت مطلق بر خود اطلاق ننموده، خداوند می‌فرماید:

﴿مَا كَانَتْ لِيَّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُشْخَبَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ

الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ (۱۷) الأنفال: ۶۷

۱- معارج القبول: ۷۶/۱

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۹۶/۸

(هیچ پیغمبری حق ندارد که اسیران جنگی داشته باشد . مگر آن گاه که کاملاً بر دشمن پیروز گردد و بر منطقه سیطره و قدرت یابد (در غیر این صورت باید با ضربات قاطع و کوبنده و پیایی، نیروی دشمن را از کار بیندازد . اما به محض حصول اطمینان از پیروزی خود و شکست دشمن دست از کشتار بردارد و به اسیرکردن قناعت کند. ای مؤمنان!) شما (تنها به فکر جنبه‌های مادی هستید و) متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید، در صورتی که خداوند سرای (جاویدان) آخرت (و سعادت همیشگی) را (برای شما) می‌خواهد و خداوند عزیز و حکیم است (و این است که کارهایش سراسر از روی حکمت و تدبیر و متوجه عزّت و پیروزی است)).

و همچنین ﴿وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ﴾ (الذاریات: ۴۸) ^۱

(و زمین را پهن کرده‌ایم (و برای زندگی مردمان آماده ساخته‌ایم) و چه آماده‌کنندگان خوبی بوده‌ایم!).

ابن عربی «فاعل و زارع» را نیز جزو نامهای خداوند به حساب آورده، اما در حقیقت این دو نام و امثال آنها اگر بدون هیچ قید و بندی که دال بر کمال بنمایند ذکر شوند، مفید مدح نخواهند بود، اما در سیاق آیاتی که ذکر شده‌اند بر کمال و مدح دلالت خواهند کرد، خداوند می‌فرماید:

﴿يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُّعِيدُهُ وَعَدًا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ﴾ (الأنبياء: ۱۰۴)

((این امر) روزی (تحقق می‌پذیرد که) ما آسمان را درهم می‌پیچیم به همان صورت که طومار نامه‌ها در هم پیچیده می‌شود . همان گونه که (نخستین بار سهل و ساده) آفرینش را سر دادیم، آفرینش را از نو بازگشت می‌دهیم (و به شکل دیگری زندگی دوباره می‌بخشیم و مردمان را برای حساب و کتاب حاضر می‌آوریم) . این وعده‌ای است که ما می‌دهیم، و ما قطعاً آن را به انجام می‌رسانیم).

و همچنین:

﴿ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ ﴾ ۱۶۳ ﴿ أَمْ تَرْعَوْنَهُ ۚ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ ﴾ ۱۶۴ الواقعة: ۶۳ - ۶۴

(آیا هیچ درباره آنچه کشت می‌کنید اندیشیده‌اید؟ آیا شما آن را می‌رویانید، یا ما می‌رویانیم؟).

همچنان که «رابع ثلثه» و «سادس خامسه» را بنا به استدلال به آیات سوره مجادله، جزو نامهای خداوند قرار داده، آنجا که می‌فرماید:

﴿ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا آدَنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرُ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ يَنْتَقِبُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴾ ۷ المجادلة: ۷ .

(مگر ندیده‌ای که خداوند می‌داند چیزی را که در آسمانها و چیزی را که در زمین است؟ هیچ سه نفری نیست که با همدیگر رازگوئی کنند، مگر این که خدا چهارمین ایشان است و نه پنج نفری مگر این که او ششمین ایشان است، و نه کمتر از این و نه بیشتر از این، مگر این که خدا با ایشان است در هر کجا که باشند (و رازشان را می‌داند). بعداً خدا در روز قیامت آنان را از چیزهائی که کرده‌اند آگاه می‌سازد. چرا که خدا از هر چیزی باخبر و آگاه است).

اما این خطایی آشکار است، زیرا این آیه چه به لحاظ مفهوم و چه به لحاظ منطوق بر آن مسئله دلالت نمی‌نماید، بلکه معنی آیه این است که: در هر نجوایی که سه نفر یا پنج نفر انجام می‌دهند حتماً خداوند چهارمین و یا ششمین نفر آنها است و آگاه به افعال و اقوال آنها می‌باشد.

شش: اسمائی که جایز نیست آنها را از طریق ذکر نام مقابل آن بر خداوند اطلاق کرد، آن هم نامهای مزدوج است:

عالمان دینی معتقدند که برخی از اسماء خداوند به طور مفرد مفید کمال نخواهند بود، بلکه برای افاده‌ی کمال باید آن را همراه با نام مقابل آن ذکر کرد.

از جمله‌ی این نامها: المذل، الضار، المنتقم، المانع است، که جایز نیست خدا را تنها با اذلال و اضرار و انتقام و منع مورد ستایش قرار داد و آن را فرا خواند، بلکه واقعیت این است که باید گفت: المعز المذل، الضار النافع، العفو المنتقم، المعطی

المانع، یعنی اینکه تنها خداوند خالق و مدیر امور هستی، چه به صورت عزت و ذلت و یا نفع و ضرر، و عفو و انتقام و منع و بخشش است، یکی از این اسماء مزدوج می‌تواند به جای اسم دیگر بیاید که نمی‌توان برخی از حروف آن اسم را از برخی دیگر جدا کرد. این نامها هر چند که متعدد هستند اما به جای یک اسم خواهند آمد، به همین خاطر به صورت مفرد نمی‌آیند و جز از طریق ذکر اسم مقارن آن بر خداوند اطلاق نمی‌شود، اگر بگوئید: یا مذل یا ضار یا مانع، با این کار فقط از چیزی خبر داده‌اید و هرگز در مقام ثنا و ستایش قرار نگرفته‌اید تا اینکه مقابل آن را ذکر نمایند.

برخی از پژوهشگران می‌گویند این اسماء مقابلشان معنای عموم را می‌رسانند، و می‌گویند: قرآن « شر » را با یکی از سه راهی که قبلاً ذکر کردیم به خدا نسبت می‌دهد، یکی از راهها این است که آن را به عموم مخلوقات نسبت داد، پس بدین خاطر این مساله داخل حوزه قدرت و مشیت و خلق وی قرار می‌گیرد. البته این اسماء مزدوجه بسیار کم هستند، اکثر اسماء خداوند طوری است که می‌توان آن را چه به صورت مفرد و چه به صورت مقارن آن ذکر کرد، همانند: علیم، سمیع، بصیر، حکیم، چونکه می‌توان خداوند را با این نامها چه به صورت مفرد و چه به صورت ذکر مقارن ثنا و ستایش کرد و یا آن را فرا خواند.^۱

پایه سوم: تنزیه و تقدیس خداوند از تشبیه و تمثیل و هر فرصتی که معنای نقص را برساند

این موضوع نزد سلف صالح و پیروان آنها بسیار واضح و روشن است، زیرا مهمترین هدف آنها تنزیه و تقدیس خداوند از هر عیب و نقصی بود. البته هدف نهایی از تنزیه خداوند نفی خداوند از تشبیه نبود، بلکه منظور آنها از تنزیه خداوند به طور مطلق بوده، یعنی نفی تشبیه خداوند و نفی اخبار و صفاتی که شایسته ذات اقدس خداوند نیست. ولی مخالفان آنها تمام تلاش خود را در

راستای نفی تشبیه از خداوند اعمال نموده اما در این راستا دچار افراط شده و صفات را از خداوند بنا به دلیل اینکه منجر به تشبیه خداوند می شود، نفی کرده اند. البته این موضوع بسیار واضح است که نصوص فراوانی در قرآن بر آن دلالت می نماید، خداوند می فرماید:

﴿فَاطَرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذَرُوكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (الشوری: ۱۱)

(او آفریننده آسمانها و زمین است. او شما را به صورت مرد و زن و چهارپایان را به شکل نر و ماده درآورده است و بدین وسیله بر آفرینش شما (انسانها و تولید و تکثیر نسل حیوانها) می افزاید. هیچ چیزی همانند خدا نیست (و نه او در ذات و صفات به چیزی از چیزهای آسمان و زمین می ماند و نه چیزی از چیزهای آسمان و زمین در ذات و صفات بدو می ماند) و او شنوا و بینا است (و پیوسته بر کارگاه جهان نظارت می نماید، و از جمله زاد و ولد انسانها و حیوانها را می پاید).)

و همچنین: ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ (الإخلاص: ۴)

(و کسی همتا و همگون او نمی باشد).

اهل سنت و جماعت بنا به شناختی که از قرآن داشتند معتقدند که خداوند نه در ذات و نه در صفات همانند مخلوقاتش نیست، شارح طحاویه رحمته الله می گوید: «اهل سنت و جماعت اتفاق نظر دارند که خداوند نه در ذات و نه در صفات و نه در افعالش همتا و نظیری ندارد»^۱

امام ابو حنیفه در کتاب «الفقه الاکبر» می گوید: «تمام صفات خداوند جدا از صفات مخلوقاتش است، علم و قدرت او همانند علم و قدرت ما نیست، او می بیند اما همانند ما نه»^۲

۱- شرح العقیده الطحاویه: ص ۱۲۰

۲- شرح العقیده الطحاویه: ص ۱۲۰

نعیم ابن جهاد می‌گوید: «هر که خداوند را به چیزی تشبیه کند کافر خواهد شد و هر که اوصافی را که خداوند برای خود قائل است انکار کند کافر خواهد شد، البته اوصافی که خداوند برای خود قائل است و یا پیامبر آنها را بیان داشته، هرگز معنای تشبیه از آن فهمیده نمی‌شود.»^۱

اسحاق بن راهویه می‌گوید: «هر که خداوند را به یکی از صفات مخلوقاتش تشبیه بنماید کافر است.»^۲

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «از ربیع بن سلیمان روایت شده که گفت: راجع به صفات خداوند از امام شافعی سؤال کردم، ایشان فرمودند: بر عقل انسان حرام است که برای خداوند نمونه‌ای بیاورد و بر خیال انسان حرام است که او را مشخص نماید، بر گمان انسان حرام است که به طور قطعی او را تعیین کند و بر مغز انسان حرام است که راجع به ذات وی بسیار فکر نماید، بر نفس انسان حرام است که راجع به آن کنجکاوی ورزد و اینکه عقل راجع به آن خداوندی بنماید مگر اینکه طبق آنچه که خود و پیامبرش راجع به آن صحبت فرموده‌اند»^۳

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «خداوند بزرگ نه در ذات مبارکش و نه در اسماء صفاتش و نه در افعالش همتا و نظیری ندارد، همانگونه که ما یقین داریم خداوند ذات و افعال حقیقی دارد همانطور نیز دارای صفات حقیقی است، او نه در صفات و نه در افعالش همتایی ندارد و هرآنچه که موجب نقص و یا حدوث باشد خداوند از آن بری است، زیرا خداوند مستحق کمال است مافوق هر کمالی و نفی توان برای خداوند حدوث قائل باشد زیرا عدم برای خداوند معنایی ندارد»^۴

شیخ مدعی بن یوسف کرمی حنبلی در تبیین این اصل می‌گوید: «خداوند بزرگ جدا از تمامی حوادث و مخلوقات است، ذات او همانند ذات موجود نیست و صفات وی هرگز همانند صفات مخلوقات نمی‌باشد، او هرگز همانند هیچ یک از

۱- شرح العقیده الطحاویه: ص ۱۲۰

۲- مرجع قبلی

۳- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام ۶/۵

۴- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام ۲۶/۵

مخلوقاتش نیست، او جدا از تمامی مخلوقاتش است، نه در ذات و نه در صفات و نه در افعالش همتایی ندارد، زیرا او موجود مطلق است که زمان و مکان برای وی مطرح نیست، خداوند قائم به ذات خویش و در تمامی افعالش مستقل است، هر چیز زیبا و با ارزش و یا جسمی و تمثیلی که به دل و فکر انسان خطور می‌کند خداوند جدا از آن است، آنگاه که می‌فرماید:

﴿فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُم مِّنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذَرُوكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ۝﴾ الشوری: ۱۱

«مگر نمی‌بینید وقتی که خداوند در کوه نور ظاهر شد آن کوه چگونه از ترس و عظمت وی به لرزه درآمد کما اینکه خداوند اگر بر هر چیزی ظاهر شود حتماً آن چیز دچار لرزه و هراس خواهد شد، پس دل انسان نمی‌تواند آن را درک نماید لذا به اخباری که راجع به خود فرموده بسنده کن و خالصانه تسلیم آن شو»^۱

فرق میان تنزیه خداوند از جانب پیامبران و پیروانش و میان تنزیه گروه مطلع: هر گروهی که شما آن را می‌بینید ادعای تنزیه و تقدیس خداوند را خواهد نمود، آن هم در صفاتی که خداوند برای خود اثبات و یا نفی کرده است.

اما هر کس آنچه را ادعا می‌کند، بدان معنا نیست که حق را پیموده باشد، زیرا این گروه مطلع است که با نفی کلام و استواری خداوند و نفی عروج ملائکه به سوی وی و نفی صورت و سیما و دست و در کل نفی تمام صفات وی می‌خواهند تقدیس و تنزیه خداوند را نشان دهند.

در حقیقت آنها با این سخنانشان دارند خداوند بزرگ را تکذیب و هم خود و دیگران را گمراه می‌نمایند، زیرا آنها با این اعتقادات پرچم مخالفت با پیامبران بزرگوار و پیروان راستین او برافراشته‌اند، چون که راه حق همانا اثبات صفاتی است که خداوند آنها را برای خود اثبات و یا پیامبرانش آنها را بیان داشته‌اند و آنها معتقد بوده‌اند که خداوند دارای صفات کمال و جلال است و صفات نقص را همانند تشبیه از خداوند نفی نموده‌اند. برخی از پژوهشگران تلاش نموده‌اند که

فاصله میان اهل سنت و جماعت و گمراهانی که صفات خداوند را نفی می‌کنند، بهم نزدیک نمایند، آنهم بنا به بهانه اینکه آن دو گروه تقدیس و تنزیه خداوند را در پیش گرفته‌اند.^۱

آنها با این کار می‌خواهند برای آن دسته از گمراهان دلیل و بهانه بیاورند و منهج آنها را در کنار منهج اهل حق کنار می‌دهند.

در حقیقت سهل انگاری در خصوص کسانی که راه را گم کرده و صفات خداوند را انکار می‌نمایند خطایی بس بزرگ است، زیرا اعتقاد آنها حاکی از تکذیب خداوند و رسالت پیامبر می‌باشد، نباید خطای آنها را بنا به دلیل حق خواهی‌اشان مورد چشم پوشی قرار داد، زیرا بسیاری از کسانی که طالب حق هستند در واقع حق را درک نمی‌کنند و اگر این سخن جایز و صحیح باشد دیگر هر کار شرک آمیز و گمراه کننده جایز است و دیگر از این به بعد هر کسی که راه مشرکان را پیش رو می‌گیرد برای مشروعیت کار خویش ادعای تقدیس خدای یگانه می‌نماید.

در تنزیه خداوند تنها نفی تشبیه کافی نیست:

در این جا دو اصل ملازم یکدیگر قابل بحث‌اند: یکی اینکه باید خداوند را بنا به آنچه خود را بدان توصیف نموده و یا پیامبر بیان داشته توصیف نمود، دیگری اینکه باید قائل به نفی مشابهت میان صفات خداوند و صفات بندگان بود، البته تنها نفی مشابهت کافی نیست؛ بلکه باید قایل به صفاتی بود که مخصوص خداوند است و نباید غیر از آنها را برای وی ذکر کرد، زیرا اگر جایز باشد خداوند را در اعضا و افعال به چیزهایی توصیف نمود که ممتنع علیه است و یا اینکه خداوند را با نقص و عیبهایی توصیف نمود که هرچند در آنها نفی مشابهت و جود داشته باشد اما باز هم کاری غیر عقلی و غیر دینی است و نباید قائل به آن بود، همانند اینکه کسی بگوید: خداوند گریه می‌کند اما نه همانند گریه‌ی انسان، یا خداوند

ناراحت می‌شود اما نه همانند ناراحتی انسان، یا خداوند گرسنه و یا تشنه می‌شود اما نه همانند گرسنگی و تشنگی انسان، و^۱

به این گروه گفته می‌شود: به تأکید شما را گم کرده‌اید و از راه مستقیم منحرف شده‌اید، هرگز با نسبت دادن این معایب و نواقص به خداوند کاری را انجام نداده‌اید که مایه‌ی خیر برای دین و دنیا باشد، نفی مشابهت میان خداوند و انسان از جانب شما هیچ سودی به شما نرساند و من در اینجا خود را نیازمند رد این نوع صفات نمی‌بینم، بلکه باید در کل آنها حذف شوند زیرا اینها صفاتی‌اند که از نقص و عیب خبر می‌دهند.

پایه‌ی چهارم: پذیرفتن صفات بر اساس ظاهر آنها

پایه‌ی چهارمی که مذهب سلف صالح بر آن مبتنی است، در خصوص اسماء و صفات خداوند و پذیرفتن آنها بنا بر حسب ظاهرشان می‌باشد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله می‌گوید: «خطابی و ابوبکر بن خطیب و می‌گویند: مذهب سلف صالح معتقد به پذیرفتن احادیث وارده در خصوص صفات، بنا بر حسب ظاهرشان است»^۲

منظور سلف از پذیرفتن آنها بنا بر حسب ظاهرشان همانند جزم نمودن بر اینکه صفات خداوند دارای معانی حقیقی‌ای است که لایق مقام شامخ خداوند می‌باشد، آنهم معنایی است که از ظاهر الفاظ آن پیدا ست و عرب آن را درک می‌نماید.

کسانی که صفات خداوند را بنا بر حسب ظاهرشان می‌پذیرند و ظاهر آن را از جنس صفات مخلوقات می‌دانند، این گروه به گروه شیعه مشهور و مذهب آنها باطل است، سلف صالح با آن به مخالفت برخاسته و حملات سختی را علیه آنها آغاز کرده‌اند، خطای آنها در این است که معتقدند ظاهر صفات خداوند همان

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۸۲/۳

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۱۷۷/۳۳

تشبیه خداوند است. هر کسی که خداوند بزرگ را تقدیس و تعظیم می‌دارد می‌داند که ظاهر صفات همانا تقدیس و تعظم خداوند است.

دو: گروهی که معتقدند باید ظاهر صفات را نفی کرد، زیرا آنها موجب تشبیه خداوند خواهد بود، از جمله این گروه تعدادی از آن‌ها تمام صفات خداوند را نفی می‌نمایند و برای خداوند جز صفات سلبی و اضافی و یا مرکب از آن دو را اثبات نمی‌نمایند، اما صفات ثبوتی را هرگز برای خداوند قائل نیستند.

برخی از این گروه تعدادی از صفات را در حدود هفت یا هشت و یا پانزده صفت برای خداوند اثبات می‌نمایند، یا اینکه بعضی از ایشان صفات خبری وارده در قرآن را قبول اما صفات وارده در احادیث را رد خواهند کرد.

این گروه خود دو قسم است: قسمتی از آنها صفات وارده را تأویل و مراد آن را تعیین می‌نمایند، همانند اینکه آنها می‌گویند: استوی یعنی حاکم و غالب شد، یا اینکه به معنای جایگاه و قدرت والا و یا به معنای ظهور نور خداوند بر عرش و یا اینکه مخلوقات همه به سوی او برخوانند گشت و ... و قسم دیگر آنها می‌گویند: خداوند خود آگاهتر به هدف از آنهاست. اما می‌دانیم که این قسم، صفتی را خارج از صفات مورد شناخت وارد نکرده است.

گروه سوم: کسانی که قائل به توقف‌اند، آنها هم دو قسم می‌باشند: یک: آنهایی که می‌گویند: جایز است که هدفشان لایق به جایگاه والای خداوند باشد و جایز است که برای خداوند صفت نباشند، این اعتقاد در اکثر فقها و متکلمین و ... وجود دارد.

دو: افرادی که از همه‌ی اینها خودداری می‌ورزند و چیزی به تلاوت قرآن و قرائت احادیث وارده در این خصوص اضافه نخواهند کرد و هم به لحاظ قلبی و هم به لحاظ گفتاری از این تأویلات و تقدیرات خودداری می‌نمایند.^۱

خلاصه‌ی مطلب مذهب سلف صالح در اینگونه است که: «سلف صالح اسماء و صفات خداوند را بنابر حسب ظاهرشان می‌پذیرند، معتقدند که این اسماء و صفات معنای ظاهری دارند که معنای حقیقی و لایق به ذات اقدس خداوند است،

اصلاً ممکن نیست به معنای مشابه صفات انسان باشد و ما نیازمند تأویل صفات خداوند در هیچ شرایطی نیستیم»

شیخ الاسلام نیز مذهب سلف صالح را در این باره توضیح داده و می‌گوید: «مذهب سلف همانا پذیرفتن احادیث و آیات صفات بنابر حسب ظاهرشان بوده، آنهم همراه با نفی کیفیت و تشبیه از آنها، ما در این باره نخواهیم گفت: ید بمعنای قدرت و سمع بمعنای علم و کلام در صفات فرع کلام در ذات است و پس اثبات ذات، اثبات وجود است نه کیفیت و اثبات صفات نیز اثبات وجود است نه کیفیت»^۱

شیخ محمد بن ابراهیم رحمته الله می‌گوید: «در مذهب اهل سنت و جماعت یعنی ایمان به آنچه که در قرآن و سنت راجع به اسماء و صفات خداوند به لحاظ لفظ و معنی آمده است و این ایمان و صفات بنابر حسب حقیقت‌اند نه مجاز و آنها دارای معانی لایق به ذات اقدس خداونداند.»

دلایل مربوطه بیشتر از آن است که ذکر شوند.

معانی این صفات بسیار واضح بوده و در قرآن به شیوه آشکاری قید گردیده و پیچیدگی‌ای در آنها وجود ندارد، اصحاب بزرگوار قرآن را از پیامبر مهربان یاد می‌گرفتند و احادیث را از او روایت می‌کردند و اصلاً در معانی آیات و احادیث دچار اشکال نفی شدند، زیرا بر آنها واضح و روشن بود و در قرون بعدی نیز سلف صالح در این رابطه همانطور بودند»^۲

رد نظریه مفوضه

کسانی که صفات خداوند را بنا بر حسب ظاهرشان می‌پذیرند و می‌گویند که شناخت معانی آنها تنها در گرو خداوند است و ما آنها را نمی‌دانیم، به گروه مفوضه مشهورند.

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام ۱۷۷/۳۳

۲- فتاوا و رسائل شیخ محمد بن ابراهیم: ۲۲۳/۱

بسیاری از پژوهشگران مدعی‌اند که مذهب مفوضه همان مذهب سلف صالح است.

اما در حقیقت سلف صالح معانی اسماء و صفات را به خداوند واگذار نکرده‌اند، بلکه آنها کیفیت صفات را به خداوند واگذار نموده‌اند ولی معانی آنها معلوم و روشن است.

رد مفوضه از چند جهت

۱- سلف صالح معانی اسماء و صفات خداوند را بنا بر حسب شناخت عرب تفسیر کرده‌اند و هرگز خلاف این از آنها روایت نشده است.

و در مورد استواء گفته‌اند: استواء معلوم اما کیفیت آن مجهول است و مراد از آن نیز معلوم است، یعنی معنای آن معلوم می‌باشد.

۲- اگر اسماء خداوند الفاظ بدون معنا می‌بودند، دیگر همانگونه که خداوند می‌فرماید اسماء حسنی محسوس نمی‌شدند و اصلاً بر مدح و کمال دلالت نمی‌نمودند، چونکه حُسن آنها به اعتبار معانی آنها است، اگر معنایی وجود نداشته باشد پس حسن آنها از کجا پیدا است؟^۱

۳- اگر اسماء خداوند الفاضی بدون معنا می‌بودند باید جایز باشد که اسمائی که دال بر خشم و انتقاد است، بجای اسمائی که دال بر رحمت و احسان و است جایگزین شود، یعنی باید گفته شود: خدایا من به خود ظلم کرده‌ام، پس مرا ببخش، زیرا تو جبار و انتقام گیرنده هستی، خدایا نعمت خویش را به من عطا بفرما، زیرا تو ضررسان و مانع و قابض هستی.

۴- اگر آنچه آنها می‌گویند درست باشد، نباید جایز باشد که از صفات به مصدرشان خبر داد و خدا را بدان توصیف نمود، همانطور که خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾ (الذاریات: ۵۸)

(تنها خدا روزی‌رسان و صاحب قدرت و نیرومند است و بس).

در این آیه «قوی» از اسماء خداوند است و معنای آن یعنی اینکه خداوند موصوف به صفت قوت می‌باشد.

و همچنین فرموده خداوند ﴿فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا﴾ فاطر: ۱۰

«عزیز نام کسی است که دارای عزت باشد» اگر قوت و عزت برای خداوند ثابت نمی‌شد، چگونه آن را قوی عزیز نام می‌نهادند.

۵- اگر اسماء خداوند مشتمل بر معانی و صفات نمی‌بود، جایز نبود که از خداوند با افعالش خبر داد.

یعنی نمی‌توان گفت: خداوند می‌شنود و می‌بیند و می‌داند و اراده می‌ورزد، زیرا ثبوت احکام صفات فرع ثبوت آن است، و انتفای اصل صفت، ثبوت حکم آن را نیز غیر ممکن نموده است.

۶- اگر اسماء خداوند دارای معانی و اوصاف نمی‌بودند، پس باید آنها همانند اعلام محض جامد می‌بودند، اعلامی که برای مسمای آنها معنایی لحاظ نشده و همه‌ی آنها به لحاظ معنی مساوی‌اند و هیچ تفاوتی میان مدلولات آنها وجود ندارد، این نیز بازی کودکانه است که هیچ کس آن را نمی‌پذیرد، زیرا کسی که اسم «قدیر» را بمعنای اسم «سمع و بصیر» و یا معنای اسم «التواب» را معنای اسم «المنتقم» و معنای اسم «المعطی» را به معنای «المانع» تفسیر می‌نماید، در واقع بازی با عقل و فطرت است.^۱

پایه پنجم: اجمال در نفی صفات و تفصیل در اثبات صفات

دلالت قرآن و سنت بر این اصل که فقهای ما از سلف صالح آن را درک و استنباط کرده‌اند بسیار واضح و روشن است، نگاهی سریع به قرآن به آنها خواهند فهماند که دلایل واضح و روشن در آن وجود دارد که براین اصل دلالت می‌نماید.

خداوند در قرآن خود را این چنین توصیف می‌نماید که او: به هر چیزی آگاه است و دارای توانایی مطلق است، او زنده و حاکم جهان می‌باشد، او عزیز و

حکیم، غفور، رحیم، سمیع و بصیر است، او متقین و محسنین و صابران را دوست دارد، فساد را نمی‌پذیرد، راضی نیست که بندگان راه کفر پیش رو گیرند و او از مؤمنان راضی است و آنها نیز از خداوند راضی‌اند، او کافران را مورد خشم و لعنت خود قرار می‌دهد و کلام و سخن پاک و عمل صالح به سوی او پرواز خواهد کرد و حضرت موسی با او صحبت نمود و ...

این تفصیل گویی مربوط به اثبات صفات است، اما در نفی صفات خداوند به صورت اجمال و کلی بحث می‌نماید، همانند اینکه می‌فرماید:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ الشوری: ۱۱

و همچنین ﴿فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا﴾ البقرة: ۲۲

و ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ الإخلاص: ۴

خداوند در این آیات به صورت اجمالی توضیح می‌دهد که وی هیچ همتا و شریک و نظیری ندارد.

شیخ الاسلام می‌گوید: «پیامبران الهی در خصوص صفات نفی به صورت مجمل و در خصوص صفات مثبت به صورت مفصل بحث نموده‌اند» و به همین خاطر است که خداوند می‌فرماید:

﴿سُبْحَنَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾ وَسَلَّمَ عَلَى الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۸۱﴾

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۱۸۲﴾ الصافات: ۱۸۰ - ۱۸۲

(پاک و منزّه است خداوندگار تو از توصیفهائی که (مشرکان درباره خدا به هم می‌بافند و سر هم) می‌کنند، خداوندگار عزّت و قدرت. درود بر پیغمبران! ستایش، یزدان را سزا است که خداوندگار جهانیان است.)

خداوند در این آیه خود را در برابر آنچه که مخالفان پیامبر راجع به خدا می‌گفتند پاک و منزّه اعلام می‌دارد، درود و رحمت خود را نیز آراسته‌ی وجود پیامبران می‌نماید، زیرا آنچه را که می‌گویند عاری از عیب و نقص است و راه و روش پیامبران همان راهی است که قرآن آن را مطرح می‌نماید، خداوند در قرآن

صفات را بنابر تفصیل برای خود اثبات و بنابر جمال تشبیه و تمثیل را از خود نفی می‌نماید.^۱

راز آنهم در این است که نفی محضی که مستلزم اثبات نیست، هرگز قابل مدح و ستایش نمی‌باشد، وقتی مدح و ستایش و تمجید و تعظیم وقتی برای وی صورت می‌گیرد، همان صفات ثبوتی است، چون که خداوند هرگاه که صفت سلبی را برای خود اثبات می‌نماید حتماً آن صفت متضمن ثبوت چیزی است، همانند: أحد، این صفت متضمن وحدانیت خداوند در امر ربوبیت و الوهیت است و صفت سلام متضمن برائت خداوند از هر عیب و نقصی است.

همچنین است خبر دادن از وی بنابر روش نفی و سلب، چونکه این نفی و سلب حاوی اثبات چیزی است، بنابراین عموم اوصافی که خداوند بصورت نفی خود را بدان توصیف می‌نماید حاوی اثبات مدح می‌باشد، مثلاً خداوند در آیه‌ی ذیل چُرت دادن و خوابیدن را از خود نفی می‌نماید و می‌فرماید:

﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ البقرة: ۲۵۵

این صفت نفی دال کمان حیات و حاکمیت خداوند است، در حدیث هم آمده که: «خداوند هرگز نمی‌خوابد و اصلاً شایسته آن نیست که بخوابد»

و همچنین فرمود: ﴿وَلَا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا﴾ البقرة: ۲۵۵

این آیه مستلزم کمال قدرت خداوند است، برخلاف انسان قادری که با زحمت و مشقت بر انجام کاری قادر است، چونکه عیب و نقصی است در قدرت و قوت وی.

همچنین فرموده خداوند:

﴿لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾ سبأ: ۳

(به اندازه سنگینی ذره‌ای، در تمام آسمانها و در زمین از او پنهان و نهان نمی‌گردد).

نفی غروب (یعنی اینکه چیزی از وی گم نخواهد شد) مستلزم علم خداوند به هر ذره‌ای چه در آسمان و چه در زمین است .
و همچنین است نفی خستگی که در آیه‌ی ذیل آمده:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا

مِنَ لُّغُوبٍ ﴿٣٨﴾ ق: ۳۸

(ما آسمانها و زمین را در شش دوره آفریده‌ایم و هیچ گونه درماندگی و خستگی به ما نرسیده است (و کمترین مشکلی برای ما نداشته است. پس چگونه زنده گرداندن مردگان برای ما رنج‌آور و مشکل خواهد بود؟).
این نیز مستلزم کمال و نهایت قدرت و قوت خداوند است، برخلاف انسان که بعد از انجام کاری دچار خستگی خواهد شد .

این روش قرآنی در نفی صفات است، هرگاه که نفی صفات مستلزم ثبوت امری برای خداوند نباشد خداوند آن را همانند این امر بصورت تفصیل از خود نفی نمی‌نماید، بلکه داخل نفی عامی خواهد شد که به صورت مجمل و کلی آن را

بیان می‌دارد، همانند آنکه می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ الشوری: ۱۱

این روش که افراط در نفی صفات است «نه اینکه مدحی در آن وجود ندارد بلکه دارای اِسائیه‌ی ادب نیز می‌باشد، زیرا اگر به پادشاهی بگوئید: تو شیپور و حجامت چی و بافنده نیستی، حتماً تو را به خاطر این نوع توصیف تنبیه و تأدیب خواهد کرد، هر چند که در واقع راست گفته‌اید، اما وقتی تو در مقام مدح قرار می‌گیری که در نفی صفات اجمال و کلی‌گویی به خرج دهی، مثلاً بگوئید: شما همانند هیچ یک از خدمه‌هایتان نیستید، شما بزرگتر و مهمتر از آنهاست، هرگاه در نفی صفات اجمال و کلی‌گویی بخرج دادید در حقیقت ادب بیشتری نیز بخرج داده‌اید»^۱

۱- شرح العقیده الطحاویه: ص ۱۰۹، مجموعه فتاوی شیخ الاسلام ۳/۳۵، بدایع الفوائد ف ابن قیم

این روش علمای ماست که آن را از قرآن و سنت درک نموده‌اند، آنهم اجمال و کلی گویی در نفی صفات و تفصیل در اثبات صفات است. اما متفکران منهج فلسفی / کلامی راه عکس فقهاء را در پیش گرفته‌اند، یعنی آنها شیفته‌ی تفصیل در نفی صفات و اجمال و کلی گویی در اثبات صفات می‌باشد، آنها راجع به خداوند می‌گویند: «خداوند جسم، شبیح، جسد، صورت، گوشت، خون، شخص، جوهر، عرض، و دارای خون و بو و طعم نیست، خداوند دارای حرارت و سرما و رطوبت و خشکی و طول و عرض و عمق نمی‌باشد، خداوند قابل جمع و افتراق و تحرک و سکون و تجزیه نیست و دارای ابعاض و اجزاء و جوارح و اعضا و همچنین دارای جهت و راست و چپ و شمال و بالا و پائین و فوق و تحت نیست، زمان و مکان برای خداوند مطرح نمی‌باشد، خداوند قابل تماس و تفکیک و طول در اماکن نیست و هرگز خداوند به اوصاف انسان که بر حدوث دلالت می‌نمایند توصیف نخواهد شد، خداوند به شیء متناهی و به مساحت و حرکت در جهات توصیف نمی‌شود و شیء محدود نیست، نه از کسی زاده شده و نه کسی از او زاده می‌شود، قابل اندازه نیست و هیچ چیزی نمی‌تواند او را تحت پوشش خود قرار دهد و دیگر اوصافی که ابوالحسن اشعری آن را از معتزله روایت کرده است»^۱

عالمان ما معتقدند آنهایی که خداوند را با این اوصاف سلبی و بنابر روش تفصیل توصیف می‌نمایند و در حقیقت جز وجود مطلق که در صورت تحقیق هیچ حقیقتی ندارد، برای خداوند اثبات نفی نمی‌نمایند، بلکه این امر مربوط به عالم ذهن است که نمی‌توان آن را در عالم واقع تحقق بخشید.

اگر کسی بگوید: آن چیزی که نه جسم و نه شبیح و نه جسد و نه صورت و نه گوشت است و نه بالا و پائین می‌کند و نه صحبت می‌نماید، چیست؟ پاسخ گفته می‌شود این چیزی معلوم است .

به همین خاطر این گروهی که این راه را پیموده‌اند از تشبیه خداوند به موجودات خودداری و به تشبیه آن به معدومات پناه گزیده‌اند، آنهایی که خداوند را از نقیضین نفی کرده‌اند آن را به ممتنعات تشبیه نموده‌اند.

آنها اگر در اثبات اسماء و صفات خداوند بنابر روش شایسته پایبند منهج قرآنی و نبوی می‌بودند هرگز دچار سقوط در پرتگاه اندیشه نمی‌شدند. شیخ الاسلام می‌گوید: «حتی به لحاظ عقلی نیز معلوم است که مطلق بشرط اطلاق جز در عالم خیال وجود ندارد، مطلق بدون شرط هم اصلاً در خارج مصداقی برای آن وجود ندارد و خداوند نزد آنها حقیقتی مغایر با مخلوقات نیست، بلکه یا آن را حذف می‌نماید و یا آن را از لحاظ جزء و صفات و الفاظ همانند مخلوقات می‌پندارند که از معنای آنها خودداری می‌ورزند.»^۱

پایه‌ی ششم: توقف در اسماء و صفات خداوند

یکی از مسایل مهم در موضوع اسماء و صفات خداوند خودداری از نام نهادن و یا توصیف نمودن خداوند است به چیزی که خداوند یا پیامبران راجع به آن خبر نداده باشند و این نیز بخاطر چند دلیل است:

یک: مخالفت با این منهج در حقیقت سخن گفتن علیه خداوند است و خودسرانه صورت گرفته، خداوند این کار را حرام و جزو کارهای بزرگ قرار داده، زیرا وقتی که انسان راضی نیست او را با نامی غیر از نام خودش فراخواند، دیگر در حق خداوند چگونه جایز است.

دو: مخالفت با این منهج در حقیقت جسارت در برابر خداوند است، خداوند ما را از این کار منع نموده، انسان چگونه وقتی که خداوند او را در برابر این کارهای نادرست محاسبه می‌کند پاسخگو خواهد بود؟

سه: اسماء خداوند همه زیبا و مبارکند، انسان هرچند تلاش کند نمی‌تواند اسم احسنی را که مستحق خداوند است بشناسد، (بلکه باید از وحی کمک بگیرد). ابن قیم می‌گوید: «راجع به درک مسایل، خداوند صفت علیم و خبیر را دارد که جدا از صفات عاقل و فقیه‌اند و دارای صفت سمع و بصیر است که جدا از صفت سامع و باصر می‌باشد، از جمله صفات احسن خداوند همان: البر، الرحیم، الودود، است که

جدا از صفات رفیق و شفیق است، همچنین صفاتی همانند العلی، العظیم دارد که جدا از صفات الرفیع، الشریف است، دارای صفت الکریم است که جدا از صفت الحسنی می‌باشد و خداوند صفاتی را همانند: الخالق، الباری، المصور دارد که جدا از صفات الفاعل، الصانع، المشکل است و صفت الغفور و العفو دارد که جدا از الصفوح، الساتر می‌باشد»^۱

حتی برخی از روشنفکران معتقدند نامهای زیبایی وجود دارد که می‌توان آنها را برخداوند اطلاق کرد که در حقیقت این طور نیست، صفاتی همانند: العارف، العاقل، الفطن و.... .

ابن بدران می‌گوید: «جایز نیست خداوند را با نام عارف نام نهاد، زیرا معرفت بمعنای آنست که قبلاً غافل و نا آگاه بوده است، همانطور که نمی‌توان خداوند را عاقل نام نهاد، زیرا عقل یعنی علمی است که انسان را از انجام کار بدی باز می‌دارد، چونکه از عقال (افسار گرفته شده)، همچنین جایز نیست خداوند را به فطن (زیرک) توصیف نمود، زیرا فطن یعنی سرعت درک چیزی که برشونده عرضه می‌شود و مسبوق به جهل است.»

در حقیقت علمای اهل سنت و جماعت این قضیه را خوب درک کرده‌اند و گفته‌اند: «اسماء و صفات خداوند توقیفی‌اند، ابن قیم رَح - می‌گوید: «هر اسم و صفتی که بر خداوند اطلاق می‌شود توقیفی است»^۲

ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «امام فخر می‌گوید: آنچه که از بزرگوران ما مشهور است این است که اسماء و صفات خداوند توقیفی‌اند ...، ابو القاسم قشیری می‌گوید: اسماء خداوند به صورت توقیفی از قرآن و سنت و اجماع گرفته می‌شود.»^۲

اما سفارینی در شرح «الدر، البهیه» می‌گوید: «جمهور علما اطلاق اسمی را که در نصوص دینی نیامده باشد برخداوند منع نموده‌اند، معتزلیها مطلق آن را جایز دانسته‌اند، برخی از علمای اشاعره همانند ابوبکر باقلانی بدان قایل بوده‌اند، امام

۱- بدایع الفوائد: ۱/۱۶۸

۲- بدایع الفوائد ۱۱/۲۲۳

حرمین جوینی راجع به آن توقف کرده و برای این مطلب چنین دلیل می‌آورد که اسماء خداوند توقیفی‌اند، زیرا حتی جایز نیست نامی را برای پیامبر ذکر کرد که جزو نامهای او نباشد، پس برای خداوند به طریق اولی جایز نیست»^۱

امام عبدالقادر بغدادی می‌گوید: «در مأخذ اسماء خداوند یا از طریق قرآن و یا از طریق سنت صحیح و یا با اجماع امت صورت گرفته، و اطلاق نامی برخداوند از طریق قیاس جایز نیست».

این امر برخلاف قول معتزله بصری هاست که اجازه اطلاق اسمی بر خداوند را از طریق قیاس داده‌اند.

امام جبایی در این خصوص افراط به خرج داده و حتی خداوند را به خاطر پاسخ نیازهای انسان مطلع نام نهاد و ... و با جسارت و بی ادبی حتی امت اسلامی را دچار گمراهی کرده است»^۲

ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «معتزله و کرامیه مخالف اهل سنت و جماعت‌اند و می‌گویند: «هرگاه که عقل دلالت نماید که معنای لفظ در حق خداوند ثابت است، می‌توان آن را بر خداوند اطلاق کرد، قاضی ابوبکر و امام غزالی می‌گویند: اسماء و صفات خداوند توقیفی‌اند»^۳

مراد از توصیف در اسماء و صفات خداوند:

اینکه فرد در این موضوع تنها به آنچه که خداوند خود را بدان توصیف نموده و پیامبر آن را بیان داشته تکیه بنماید و آنچه را که خدا و رسول خدا نفی نموده‌اند او هم آن را نفی نماید.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله می‌گوید: «سخن درست و حسابی در باب اسماء و صفات خداوند این است که خداوند را طبق فرموده خود و پیامبر و سابقون اولین توصیف نمود.

۱- لوامع الانوار البهیة::السفرائینی: ۱۲۴/۱

۲- الفرق بین الفرق: ص ۳۳۷

۳- فتح الباری : ۲۲۳/۱۱

امام احمد - رض - می گوید: «خداوند تنها طبق توصیفات خود و رسول اکرم راجع به خدا توصیف می شود، که از قرآن و سنت تجاوز نمی نماید»^۱

۲- جایز نیست برای خداوند نامهایی را از آنچه که خداوند راجع به خود خبر داده وضع نمود، نمی توان گفت از جمله اسماء خداوند؛ مقنی، زارع (کشاورز)، ماکر (حیله گر)، ماهد (آماده کننده)، فاسق (شکانه) این است که از فرموده های خداوند گرفته شده اند:

﴿وَيَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ﴾ النساء: ۱۲۷

(از تو درباره زنان سؤال می کنند و نظر می خواهند. بگو: خداوند درباره آنان به شما پاسخ می گوید).

﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ﴾ ۱۶۳ ﴿أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَتَنْهَوْنَ عَنْ زَرْعِهِ﴾ الواقعة: ۶۳ - ۶۴

(آیا هیچ درباره آنچه کشت می کنید اندیشیده اید؟ آیا شما آن را می رویانید، یا ما می رویانیم؟)

و فرموده ی خداوند:

﴿وَيَمَكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ﴾ الأنفال: ۳۰

(و خدا (هم برای نجات تو از شر و بلای ایشان) تدبیر و چاره سازی می کرد و خداوند بهترین چاره ساز است).

فرموده ی خداوند: ﴿وَالْأَرْضُ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمُهْدُونَ﴾ الذاریات: ۴۸

(و زمین را پهن کرده ایم (و برای زندگی مردمان آماده ساخته ایم) و چه آماده کنندگان خوبی بوده ایم!).

و همچنین: ﴿إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى﴾ الأنعام: ۹۵

(این خدا است که دانه و هسته را می شکافد).

امام صنایعی می‌گوید: «علما راجع به اسماء خداوند اختلاف نظر دارند که آیا آنها توقیفی‌اند؟ جایز نیست که از افعال ثابت خداوند اسمی را برای خداوند وضع نمود، بلکه جز آنچه که در قرآن و سنت آمده بر خداوند اطلاق نمی‌شود»^۱

البته توقیف اسماء با اشتقاق مصدر و فعل از اسماء ثابت خداوند، منافات ندارد. اسماء ثابت خداوند همانند: سمیع و بصیر و قدیر که از آنها سمع و قدرت بر خداوند اطلاق می‌شود و از آن راجع به افعال خداوند خبر داده می‌شود، همانند قول خداوند:

﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَدِّلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ﴾ المجادلة: ۱

(خداوند گفتار آن زنی را می‌پذیرد که درباره شوهرش با تو بحث و مجادله می‌کند و به خدا شکایت می‌برد. خدا قطعاً گفتگوی شما دو نفر را می‌شنود، چرا که خدا شنوا و بینا است).

فرموده خداوند: ﴿فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ﴾ المرسلات: ۲۳

(ما توانائی (این کار را) داشته‌ایم (که از نطفه ناچیز و حقیری چنان انسان شریف و کاملی بسازیم) و ما بهترین توانا بوده و هستیم).

لازم است این را هم بدانیم که خبر دادن از خداوند بنا به افعال وی و استفاده از اسماء خداوند تنها مختص افعال متعدی است، اگر آن افعال لازم باشند نمی‌توان از آنها با استفاده از اسماء خداوند خبر داد، همانند: الحی که تنها اسم و مصدر آن بر خداوند اطلاق می‌شود.^۲

۳- عدم جواز فراخواندن خداوند با اسماء و صفات غیر قرآنی و غیر حدیث نبوی. زجاج از آنچه که ابن عربی از او نقل می‌کند می‌گوید: «فراخواندن خداوند به غیر از آنچه که خود را بدان توصیف نمود جایز نیست».

۱- سبل السلام: ۱۴۳/۳

۲- عقیده السفارینی: ۱/۱۲۶

ابن عربی ازدیاد در اسماء خداوند را جزو الحادی می‌داند که در فرموده خداوند مورد نهی قرار گرفته است:

﴿وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ﴾ الأعراف: ۱۸۰

(و به ترک کسانی بگوئید که در نامهای خدا به تحریف دست می‌یازند (و واژه‌هایی به کار می‌برند که از نظر لفظ یا معنی، منافی ذات یا صفات خدا است)).
می‌گوید: «الحاد با ازدیاد نامی به نامهای خداوند و یا کاستن نامی از نامهای وی صورت می‌گیرد، همانگونه جاهلان این کار را کرده و دعا‌هایی را اختراع کرده‌اند که خداوند را به غیر از اسماء وی فر می‌خوانند و او را با غیر افعالش یاد می‌نمایند، ... پس از آنها خودداری کن»^۱

۴- پایبندی محکم آنها به الفاظ وارده در قرآن و سنت در خصوص اسماء و صفات خداوند، آنها الفاظ جدید و تازه‌ای را بر خداوند اطلاق نمی‌کردند، همانگونه که بدعتگران این کار را انجام دادند.

شارح طحاویه رحمه الله می‌گوید: «تعبیر از خداوند بنا بر الفاظ شرعی و نبوی همان راه اهل سنت و جماعت بوده است، اما گروه معطله از آنچه که شارع درباره‌ی اسماء و صفات فرموده پشت کرده و راجع به معانی آنها نمی‌اندیشیدند و آنچه را که از الفاظ و معانی ابداع نموده‌اند همان مباحث و مسایل محکمی است که نزد آنها واجب است بدان اعتماد و اعتقاد داشت، اما اهل سنت و جماعت آنچه را که خداوند و رسول خدا فرموده‌اند همان حق و حقیقتی است که واجب است بدان اعتماد و اعتقاد داشت»^۲

شیخ الاسلام رحمه الله در این باره می‌گوید: «سلف صالح و امامان بزرگوار در نفی اثبات صفات وارد بدعت‌هایی نشده‌اند که گروه‌هایی مختلف ابداع کرده‌اند، بلکه به قرآن و سنت پایبند بوده و آن را موافق صریح عقل دانسته‌اند، هر لفظی که در قرآن و سنت راجع به اسماء و صفات خداوند آمده همان حقی دانسته‌اند که واجب

۱- احکام القرآن: ابن عربی، ۸۰۵/۲

۲- شرح العقیده الطحاویه: ۱۹

است بدان ایمان داشت، هر چند که حقیقت معنای آن درک نشود، هر لفظی که مردم ابداع کرده‌اند و گروهی آن را اثبات و گروهی دیگر آن را نفی نموده‌اند، نباید راجع به اثبات و نفی آن صحبت بنمائیم، تا وقتی که مراد متکلم فهم می‌شود، اگر مراد آن حق باشد آن را خواهیم پذیرفت و اگر باطل و مخالف قرآن و سنت بود نباید بدان اعتراف بنمائیم.^۱

سلف صالح در خصوص آنچه که گروههای کجرو درباره اسماء و صفات خداوند گفته‌اند قرآن و سنت را بعنوان داور پذیرفته‌اند و با شناخت مراد متکلم به قبول و رد آن مبادرت ننموده‌اند، هرگاه که حاوی معنایی اشتباه و مخالف قرآن و سنت بود، آن را رد می‌نمودند و هرگاه حاوی معنایی خوب و زیبا می‌بود برآن اقرار می‌ورزیدند و به متکلم آن می‌گفتند: مراد شما صحیح است اما این الفاظ بدعتی و خیالی بکار گرفته نمی‌شود.

اگر گفته شود: سخن شما راجع به آن فرد چیست که می‌گوید: آیا خداوند شیئی یا غیر شیئی است؟ آیا خداوند موجود یا معدوم است؟ یا آیا خداوند قدیم یا حادث است؟ آیا خداوند قایم به نفس است یا محتاج به دیگران می‌باشد؟ آیا جایز است که گفته شود: خداوند شیئی موجود، معدوم، قدیم، و قایم به نفس خویش است؟ اگر بگوئید: آری، قاعده‌ی شما مخالف خود شما است و اگر بگوئید: خیر، سخن بسیار بزرگی گفته‌اید.

پاسخ: سخن ما راجع به اینکه خداوند شیئی، قدیم، موجود و یا قایم به نفس خویش است اینست که این امر از باب اخبار می‌باشد، نه از باب صفات، زیرا باب اخبار دارای میدان گسترده تری است، اما در باب صفات تنها باید برآنچه که در قرآن و سنت آمده تکیه کرد، ابن قیم - رح - می‌گوید: «آنچه که درباب صفات و اسماء بر خداوند اطلاق می‌شود توقیفی است، اما آنچه در باب اخبار بر خداوند اطلاق می‌شود واجب نیست که توقیفی باشد، همانند قدیم و شیئی و موجود و قایم به نفس خود، این در خصوص اسماء خداوند سخن نهایی است و آیا آنها توقیفی اند و یا جایز است که بعضی از آنها که در نصوص نیامده بر خداوند اطلاق کرد»^۱

در پایان می‌گوییم: در باب اخبار بهتر آن است که بهنگام وجود این گونه الفاظ به الفاظ وارده در قرآن و سنت عمل کرد، یعنی می‌گوئیم: الاول بدل از قدیم است، القیوم بدل قیام به نفس می‌باشد و الاخر بدل از ازل و ابد است، زیرا تعبیر بنا بر نصوص دینی بهتر و پسندیده تر است.

در اینجا موضوع دیگر باقی مانده که شیخ الاسلام به آن تاکید ورزید و آن هم این است که جایز نیست راجع به خداوند با اخبار سوء خبر داد، ایشان می‌گویند: «میان فراخواندن خداوند و خبر دادن از وی تفاوت وجود دارد، زیرا خداوند جز با اسم نیک و حسن یا اسم غیر سوء فرا خوانده نمی‌شود، هر چند که راجع به آن دستور نیامده باشد، همانند: اسم، شیئی، ذات و موجود آن هم وقتی که از آن معنای ثابت مورد نظر باشد، اگر منظور از آن موجود به هنگام وقوع حادثه و مصیبت باشد پس از جمله اسماء مبارک وی است، مرید و متکلم نیز همان طور می‌باشند زیرا اراده و کلام به خوب و بد تقسیم می‌شود که از جمله اسماء مبارک نیست، برخلاف حکیم، رحیم، صادق و زیرا اینها تنها معنای نیک از آنها فهمیده می‌شود.»^۱

گاهاً گفته می‌شود: نقل تفسیرهای اهل دانش از محدثین و مفسرین و فقها راجع به اسماء خداوند به گونه‌ای تواتر، چگونه این سخن درست است که آنها توقیفی اند در صورتی که تفسیرهای گوناگون راجع به آنها شده است؟ پاسخ: همانگونه که ابن قیم می‌گوید «اسماء خداوند هیچ چیزی جای آنها را نمی‌تواند پر کند و معنای آنها را ادا بنماید و تفسیر گوناگون آنها بنا به روش نزدیک سازی و هماهنگ سازی است»^۲

اطلاق لفظ صفات بر خداوند منافاتی با توقیف ندارد:

برخی از عالمان گمان می‌برند که اطلاق لفظ صفات بر خداوند با توقیفی که اهل سنت و جماعت آنرا یکی از پایه‌های اعتقادی خویش می‌دانند منافات دارد،

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۱۴۲/۶

۲- بدایع الفوائد: ۱۶۸/۱

اینها خواهند گفت که اطلاق آن، چیزی است که بدعتگران آن را وضع نموده‌اند و قرآن و سنت سلف صالح بدان اعتراف و ازعان ننموده‌اند. اما واقعیت مسأله آن گونه که آنها می‌گویند نیست زیرا در قرآن آمده که خداوند می‌فرماید:

﴿سُبْحَنَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾ (۱۵۹) ﴿إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ﴾ (۱۶۰) الصافات: ۱۵۹ - ۱۶۰ (خداوند، پاک و منزّه است از توصیفهائی که (این گروه مشرک و خرافه‌پرست) می‌کنند. مگر بندگان مخلص خدا (که در دوزخ گرد آورده نمی‌شوند).)

خداوند در این آیه خود را از صفات نقصی که مشرکان و گمراهان برای خداوند قائل‌اند تبرئه می‌نماید، ولی از جانب دیگر موضوع توصیف خداوند از جانب مسلمانان به صفات جمال و جلال و کمال را استثناء خواهد کرد.

در صحیح بخاری از عائشه - رضی - روایت شده که پیامبر ﷺ فردی را پیش گروهی فرستاد که در این میان یکی از آنها برای دیگران امامت می‌نمود و نمازش را با خواندن «قل هو الله احد» پایان داد، وقتی که آن فرد پیش پیامبر برگشت آنرا برای پیامبر بازگو کرد، پیامبر فرمود «او را فراخوانید که چرا این کار را کرده» از او پرسیدند ایشان هم گفتند: چونکه صفت خداوند است و من دلم می‌خواهد خداوند را بدان فراخوانم، پیامبر فرمود: به او خبر دهید که خداوند او را دوست دارد.^۱ شاهد در این حدیث این است که آن صحابی گفت: چونکه این صفت خداوند است، پیامبر هم آن را تأیید کرد و آن را رد ننمود، اگر این اطلاق جایز نمی‌بود چطور پیامبر آن را تأیید می‌نمود.

ابن حجر در شرح حدیث مذکور می‌گوید: «در این حدیث دلیل و برهان برای آن گروه وجود دارد که اثبات صفت برای خداوند می‌نمایند، و این هم اعتقاد مهجور علماست».

سخن ابن حزم شاز است که می‌گوید: «در این لفظ اصطلاحی است که اهل کلام از معتزله و پیروان آنها گرفته‌اند و این از پیامبر و از هیچ یک از اصحاب بزرگوار روایت نشده، کسانی که این سخن را با حدیث «باب» مورد اعتراض قرار می‌دهند، باید بدانند که در این حدیث فردی بنام سعید بن ابی هلال وجود دارد که دارای ضعف می‌باشد و بنا به فرض صحت آن، پس (قل هو الله احد) همانگونه که در حدیث مذکور آمده صفت خداوند است و بیشتر از این نیست، برخلاف صفتی که بر خداوند اطلاق می‌نمایند، زیرا در لغت عرب جز به جوهر و عرض اطلاق نمی‌شود».^۱

ابن حجر در رد ابن حزم می‌گوید: فرد مذکور به نام سعید، علما با استناد بدان اتفاق نظر دارند، به ضعف توجه نخواهد شد و سخن آخر اینکه در خصوص اثبات اسماء مبارک خداوند، بنا به اتفاق علما مردود می‌باشد، زیرا خداوند می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾ الأعراف: ۱۸۰

زیرا به لحاظ زبان شناسی عرب در اسماء مذکور صفاتی هم لحاظ شده که اثبات اسماء خداوند مستلزم اثبات صفات آن است، چونکه هرگاه اثبات شود مثلاً خداوند زنده است پس می‌تواند از آن به بعد خداوند را به وصفی زائد به ذات آن توصیف نموده که آنهم صفت حیات می‌باشد و اگر این جایز نمی‌بود، می‌بایست حتماً بر آنچه که از وجود ذات فهمیده می‌شد اکتفا می‌کرد.^۲

پایه‌ی هفتم: خودداری از بحث و گفتگو راجع به ذات و صفات شایسته‌ی خداوند

در حقیقت ذات خداوند هیچ همتا و همگونی ندارد، همچنین صفات مبارک آن نیز بی‌نظیر و بی‌همتا می‌باشد، زیرا کلام در صفات، فرع کلام در ذات خداوند است، وقتی ماهیت و ذات، قابل درک و شناخت نباشد، ماهیت صفات نیز نمی‌تواند قابل

۱- فتح الباری : ۱۳ / ۳۵۶

۲- فتح الباری : ۱۳ / ۱۵۷

درک و شناخت باشند و مصداق این سخن همان فرموده خداوند است که می‌فرماید:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ الشوری: ۱۱

از این جاست که ما پی به راز منع مسلمانان از سوال راجع به ماهیت صفات خداوند از طرف عالمان دینی می‌بریم، زیرا ماهیت ذات و صفات قابل فهم و درک نیستند، یعنی نمی‌توان گفت و نباید گفته شود: خداوند چگونه است؟ یا خداوند چگونه قرار گرفته؟ و علم و نحوه‌ی شنیدن و دیدن او چگونه است؟ البته این به معنای نفی صفات از خداوند نیست، زیرا خداوند راجع به حقیقت می‌فرماید:

﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ﴾ عَلَمًا ﴿۱۱۰﴾ طه: ۱۱۰

و ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ﴾ البقرة: ۲۵۵

یعنی دیدن خداوند در آخرت ممکن است، اما فهم ذات آن غیر ممکن می‌باشد، درک معنای علمی آن ممکن است، اما فهم شناخت ذات خداوند غیر ممکن می‌باشد.

پیامبر اسلام ﷺ مردم را از تفکر و تعقل در ذات خداوند نهی کرد، در کنار آن آنها را به تفکر در آفریده‌های خداوند تشویق نمود. در حدیث آمده که: «راجع به آفریده‌های خداوند بیاندیشید، اما در خصوص ذات خداوند مشغول اندیشیدن نباشید.»^۱

در حدیث دیگری آمده که: «به نعمتهای خداوند بیاندیشید، اما به ذات خداوند نیاندیشید.»^۲

پیامبر با این رهنمودها می‌خواهد فکر و اندیشه‌ی انسانی را از فرورفتن در میدانی که کار وی نیست و نمیتواند در این میدان جوانه بزند برحذر دارد و از هلاکت نجاتش دهد. از سهیل بن عبدالله تستری راجع به ذات خداوند سوال شد،

۱- صحیح جامع الصغیر: ۹/۳

۲- مرجع قبل

ایشان گفتند: «ذات خداوند موصوف به صفت علم است که نمی‌توان ماهیت آن را درک کرد، نمی‌توان آن را در این دنیا با چشم دید، خداوند بنا به حقایق ایمان موجود است و هیچ حد و مرزی ندارد، هیچ کس نمی‌تواند از او آگاهی کامل کسب نماید و چشمان او را در آخرت خواهند دید و خداوند از طریق آیات خویش خود را بر آنها شناساند، دلها او را می‌شناسند ولی چشم نمی‌تواند او را ببیند، مومن با بصیرت به او می‌نگرد بدون احاطه و درک کامل.»^۱

ابو جعفر طحاوی در اعتقادی که به او نسبت می‌دهند می‌گوید: «خداوند: خیال و عقل انسان نمی‌تواند او را درک نماید، و همانند هیچ یک از مخلوقات نیست.»

همچنین می‌گوید: «رویت خداوند توسط مؤمنان حق است، آنهم بدون آگاهی از ماهیت و کیفیت آن،» همانگونه که قرآن راجع به این موضوع می‌فرماید:

﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ ۖ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ۚ﴾ (القیامة: ۲۲ - ۲۳)

(در آن روز چهره‌هایی شاداب و شادانند. به پروردگار خود می‌نگرند).^۲

پایه هشتم: عدم تحریف در اسماء و صفات خداوند

خودداری از ایجاد تحریف در اسماء و صفات خداوند که نزد اهل سنت و جماعت کاملاً این اسماء و صفات آشکار و روشن می‌باشند و فرو رفتن در راه تحریف‌گران در حقیقت تحقق همان چیزی است که خداوند مردم را نسبت به آن

هشدار داده، آنجا که می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا ۖ وَذَرُوا الَّذِينَ

يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ ۚ﴾ (الأعراف:

و همچنین آنجا که می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا ۚ﴾ (فصلت: ۴۰)

۱- شرح العقیده الطحاویه: ص ۱۷

۲- العقیده الطحاویه: ص ۲۶

«تحریف در اسماء خداوند یعنی تحریف معانی و حقایق واقعی و حقیقی آنها؛ زیرا (الحاد = تحریف) مأخوذ از میل و تجاوز است، همانگونه که ریشه آن (ل-ح-د) بر آن دلالت می‌نماید. لحد نیز از آن گرفته شده که بمعنای شکافتن در جانب قبر است که از وسط آن جدا می‌شود، و همچنین ملحد نیز برای معنا است، یعنی کسی که از حق دوری می‌گیرد. ابن سکیت می‌گوید: ملحد یعنی کسی که از حق دوری می‌گزیند و مُلتحد هم برای معنا است، آنجا که خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَنْ يَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِدًا﴾ (۲۷) الکهف: ۲۷

(و هرگز پناهی جز او نخواهی یافت).

«یعنی کسی که از خداوند کناره‌گیری می‌کند و پا به فرار می‌گذارد و رو به دیگران می‌نماید، عربها می‌گویند (التحد فلان الي فلان) یعنی فلانی به سوی فلانی شتافت.»^۱

انواع تحریفها در اسماء و صفات خداوند

تحریف در اسماء خداوند دارای سه نوع است:

یک: تکذیب تمام اسماء خداوند یا بعضی از آنها، همانگونه که مشرکان اسم «الرحمان» را تکذیب و انکار می‌نمودند، خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ قَالُوا وَمَا الرَّحْمَنُ أَنَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا وَزَادَهُمْ نُفُورًا﴾

﴿۶۰﴾ الفرقان: ۶۰

(هنگامی که به کافران گفته می‌شود: برای خداوند رحمان (که سراسر وجود شما غرق رحمت او است، کرنش ببرید و) سجده کنید. (از روی کبر و غرور و از سر استهزاء و تمسخر) می‌گویند: رحمان چه چیز است؟ (ما که او را نمی‌شناسیم تا برایش سجده برده و پرستش کنیم). آیا ما برای چیزی سجده کنیم (و پرستش نمائیم) که تو به ما دستور می‌دهی؟ (مگر ما به سخن تو گوش می‌دهیم و فرمان تو

۱- بدایع الفوائد: ۱/۱۶۸ تفسیر طبری: ۹/۱۳۴

را می‌پذیریم؟! امر به سجده در آن بیمار دلان اثر معکوس می‌گذارد) و بر نفرت و گریز ایشان (از پذیرش ایمان) می‌افزاید.

ابن کثیر در تفسیر این آیه می‌گوید: «یعنی اینکه ما (رحمان = خداوند) را نمی‌شناسیم، آنها منکر آن بودند که خداوند را با نام رحمان فراخوانند، همانگونه که آنها در روز (حدیبیه) این کار را کردند، آنگاه که پیامبر ﷺ به فرد کاتب فرمود: بنویس: «باسم الله الرحمن الرحيم» آنها گفتند: ما، الرحمان الرحيم را نمی‌شناسیم، بلکه همانگونه که خود می‌نویسید، بنویس: «باسمک اللهم» و خداوند در این باره فرموده:

﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾ الإسراء: ۱۱۰

ابن کثیر در تفسیر این آیه می‌گوید: «ای محمد به آن مشرکانی که منکر توصیف خداوند با صفت رحمت می‌باشند بگو: هیچ فرق نمی‌کند که خداوند را با اسم الله یا با اسم الرحمان فرا خوانید، زیرا ایشان دارای نامهای فراوان و مبارک می‌باشند.»^۱

از جمله‌ی این تحریفها، تحریف (جهمیه) است که اسماء و صفات خداوند را نفی می‌نمایند و همچنین گروه (معطله) است که معتقدند اسماء و صفات خداوند الفاظ خالی از معنا می‌باشند، آنها می‌گویند: خداوند حی بدون حیات، و سمیع بدون سمع و بصیر بدون بصر و رحمان بدون رحمت است.

دو: توصیف خداوند به وصفی که برای اوست، همانند:

۱- وصف خداوند به تعالی و مقدس بودن از نقص همانند آنچه که یهودیها

می‌گفتند:

﴿إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾ آل عمران: ۱۸۱

(خداوند سخن کسانی را شنید که گفتند: خدا فقیر است و ما بی‌نیازیم!)

همچنین آنها می‌گفتند: «ید الله مغلوله»^۲

۱- تفسیر ابن کثیر: ۱۶۱/۵

۲- مائده: ۶۴

اینکه آنها می گفتند: خداوند آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و به همین خاطر دچار خستگی شد، در روز هفتم استراحت نمود، اما خداوند این سخن را تکذیب می نماید و می فرماید:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا

مِنْ لُغُوبٍ ﴿٣٨﴾ ق: ۳۸

(ما آسمانها و زمین را در شش دوره آفریده ایم و هیچ گونه درماندگی و خستگی به ما نرسیده است (و کمترین مشکلی برای ما نداشته است. پس چگونه زنده گرداندن مردگان برای ما رنج آور و مشکل خواهد بود؟) .

۲- نام نهادن خداوند با نامهای مخلوقات، همانند آنکه مسیحیها می گفتند خداوند پدر است، یا اینکه فلاسفه می گفتند خداوند موجب به ذات یا علت فاعلی و یا عقل فعال است .

۳- تشبیه صفات خداوند به صفات مخلوقات، گروه مشبه معتقدند که خداوند صورتی همانند صورت ما و دستی همانند دست ما دارد و اینکه او همانند ما در مکان مستقر است .

سه: منازعه ی خداوند در اسماء و صفاتش و توصیف مخلوقات به صفاتی که خاص خداوند است .

از جمله ی اینها ادعای الوهیت و ربوبیت است، همانگونه که فرعون تجاوزگر مصر به قومش می گفت:

﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾ القصص: ۳۸

(من خدائی جز خودم برای شما سراغ ندارم).

ادعای وی مبنی بر اینکه او خداوند بزرگ آنهاست،

﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ النازعات: ۲۴

(و گفت: من والاترین معبود شما هستم!).

از جمله ی آنها اینکه مشرکان بتهای خود را با نام خداوند، نام می نهادند، همانگونه که ابن عباس و ابن جریج و مجاهد می گویند که مشرکان اسماء خداوند

را از معنا و جایگاه واقعی خویش تحریف می نمودند و آنها بتهای خویش را با نام خداوند نام می نهادند، مثلاً: لات را از الله، اسم عزى را از عزیز و اسم منات را از منان أخذ کرده بودند.

از جمله ی این نام گذاریها این است که برخی از مسلمانان فرزندانشان را با نامهایی که خاص خداوند است نام می نهند و از اسماء خداوند نامهایی را برای فرزندانشان درست می نمایند.

مبحث سوم: ارائه‌ی دلایل راجع به آنچه قبلاً در خصوص

اعتقادات سلف صالح ذکر کردیم

برخی از کسانی که خود را به اسلام نسبت می‌دهند، می‌گویند: آنچه را که از امامان بزرگوار راجع به اسما و صفات خداوند مبنی بر اینکه آنها اعتقاد سلف صالح است ذکر نمودید، دلیل شما چیست؟

ما در اینجا دلایلی چند در خصوص اجماع آنها بر آنچه که گفتیم ارائه خواهیم داد:

یک: اینکه سلف صالح نصوص مربوط به اسما و صفات خداوند را بدون تکذیب و بدون تشبیه صفات خالق به مخلوق و بدون تحریف و تاویل آنها نقل نموده اند، این کارها را همانگونه که گروههای مختلفی انجام داده اند آنها هرگز مرتکب نشده اند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه -رح- در توضیح این استدلال می‌گوید: دلیل اینکه این مذهب سلف صالح است این است که آنها قرآن و اخبار رسول گرامی را برای ما نقل نموده اند و همراه با آن، به آندو کاملاً ایمان و اعتقاد داشته و هیچ شک و گمانی در آت نداشته اند، آنچه را که مربوط به صفات خداوند بود، هرگز آنها را تفسیر و تاویل نکرده و آنها را به صفات انسان تشبیه ننموده اند. زیرا اگر این کارها را انجام داده بودند حتماً از آنها نقل می‌شد، اصلاً جایز هم نیست که به طور کلی آنها مورد کتمان قرار گرفته باشند، چونکه جایز نیست بر موضوعی که محتاج به نقل و شناخت آن است، برکتمان آن اجماع شده باشد.

تاکید بیش از حد آنها بر رعایت سکوت در این موضوع این است که: آنها اگر کسی را مشاهده می‌کردند که راجع به موضوعات متشابه سؤال می‌نمود، او را از این سؤال منع می‌نمودند و گاهی با برخورد زبانی و یا برخورد فیزیکی و یا با

رویگردانی خشم آلود از آن گونه افراد، انزجار خود را از آن مسائل اعلام می‌داشتند.^۱

دو: استدلال آنها بنا به نصوص دینی مبنی بر صحت اصولی می باشد که اعتقاداتشان بر آنها مبتنی است، ما در صفحات قبلی بعضی از آنها را ذکر کردیم . سه: روایت کلام مورد اتفاق آنها در خصوص معانی اسما و صفات خداوند بنا بر اصولی است که آنها را ذکر نمودیم، ما قبلاً تعدادی از کلام سلف صالح را در این خصوص بیان داشتیم، اگر می‌خواهید بیشتر در این خصوص آگاهی پیدا نمایید می‌توانید به کتابهایی که این مطالب را از آنها نقل نموده ام مراجعه کنید. چهار: نقل اینها توسط افراد مورد اعتماد صورت گرفته که آگاه به اقوال سلف و عالم به اقوال افراد هدایت یافته در گذشته می‌باشند، و این مطالب اعتقادات قطعی سلف صالح بوده است.

محمد بن حسن دوست ابوحنیفه می‌گوید: «در کل فقها اتفاق نظر دارند که باید به قرآن و احادیثی که افراد مورد اعتماد آن را از پیامبر در خصوص صفات خداوند روایت کرده اند ایمان داشت، آنها بدون تفسیر و تشبیه هستند، زیرا هر که یکی از آنها را جدا از تفسیر پیامبر تفسیر بنماید در حقیقت جزو امت پیامبر محسوب نمی‌شود و از گروه مسلمانان خارج می‌شود، زیرا مسلمانان خداوند را با اوصاف بندگان توصیف نمی‌نمایند و آنها را تفسیر نمی‌کنند، بلکه کاملاً به قرآن و سنت ایمان دارند و هرکه سخنی را همانند سخن (جهنم) بگوید وی از گروه اسلامی خارج شده است».^۲

شیخ الاسلام بعد از نقل قول مذهب سلف صالح در خصوص اسما و صفات خداوند می‌گوید:

مذهب سلف صالح همه مبنی بر این بوده و اگر ما بخواهیم کلام سلف صالح را در این خصوص ذکر کنیم از مقصود اصلی دور خواهیم شد. آنچه که ما در خصوص مذهب سلف صالح می‌گوئیم با ذکر اقوال آنها در صفحات قبلی به اثبات

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۳/۴

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۷/۴

رسید، همه ی عالمان و آگاهان از نقل و روایت، بدان اعتراف نموده اند و من از هیچ یک از علما خلاف این موضوع را ندیده ام.^۱

شیخ الاسلام بیان داشت که اگر کسیانی چه به صورت نصی و چه به صورت ظاهر، صفات خبری را نفی کرده باشند، آنها نفی تشبیه کرده و مخالفت خود را با آنها اعلام نموده است که خداوند را به انسان تشبیه و یا صفات خداوند را نفی کرده اند، همانگونه که نعیم بن حماد، استاد امام بخاری می گوید: «هر که خداوند را به مخلوقاتش تشبیه نماید کافر خواهد شد و هر که انکار اوصافی نماید که خداوند خود را بدان توصیف نموده کافر خواهد شد و هرگز در توصیف خداوند توسط خویش و یا پیامبر تشبیهی وجود ندارد.»^۲

ابوعمر می گوید: در اهل سنت و جماعت در خصوص اقرار به تمامی صفات وارده در قرآن و ایمان بدانها و حمل آنها بر حقیقت - نه مجاز - اتفاق نظر وجود دارد و آنها هرگز در یکی از آنها تغییر ایجاد نمی کنند و صفتی از آنها را انکار نمی نمایند.

اما اهل بدعت همانند جهمیه و معتزله و خوارج این اسما و صفت را انکار می نمایند و آنها را بر حقیقت معنا حمل نخواهند کرد، خیال می کنند که اگر کسی بدان ها اقرار نماید وی از گروه (مشبه) است و نزد آنها اگر کسی اسما و صفات را اثبات بنماید، در حقیقت خداوند را نفی نموده است، ولی واقعیت همان چیزی است که قرآن و سنت آن را بیان داشته و امامان بزرگوار - امامان اهل سنت و جماعت - آن را برای ما نقل نموده اند.^۳

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۱۱۱/۵-۱۱۴

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۱۷۷/۳۳

۳- التمهید: ابن عبدالبر: ۱۴۵/۷

مبحث چهارم: ویژگی های منهج سلف صالح

منهج سلف صالح یعنی همانا راه و روشی که صحابه و امامان بزرگوار بعد از آنها پیرو آن بودند که دارای ویژگیهایی است که آن را از سایر راه ها و روشها جدا می‌نماید، درک و شناخت این ویژگیها راه را برای رهروان این موضوع روشن می‌نماید. در این مبحث مهمترین ویژگیهایی که در خلال پژوهش در این موضوع برای بنده روشن شده، ارائه خواهم نمود.

نخست: مذهب سلف صالح همان مذهب اکمل و احسن و سالم است

مذهب سلف صالح در حقیقت نمونه ی شناخت واقعی همان پیامی است که پیامبر ص- و صحابه بزرگوار آن را تبلیغ و خود نیز زیر سایه ی آن حرکت می‌نمودند، این مذهب همان راه حقی است که هیچ گونه مشکلی در آن وجود ندارد، نوری است که انسان را به راه راست هدایت خواهد نمود، راه نجات در برابر تاریکیهای زندگی می‌باشد. اما باز هم انحراف گرایان گمان می‌برند که راه آنها راه هدایت و پایداری است ولی ما در آینده به طور تفصیلی راجع به این موضوع بحث خواهیم کرد که سلف صالح از همه بیشتر حق دارند که مدعی این واقعیت باشند چرا که منهج آنها منهج نمونه است و راه روشن آنها بهترین و سالم ترین راه و روش است.

آن هم تحت عنوان «منهج سلف صالح در میدان نبرد» به این بحث می‌پردازیم.

دوم: اعتدال و میانه روی

سلف صالح در هر کاری به ویژه در باب اعتقاد، متصف به میانه روی و اعتدال می‌باشند .

آنها در میان مذاهب مختلف اهل اعتدال و میانه روی می‌باشند و در باب اسما و صفات نیز در میان اهل تمثیل که خداوند را به انسان و مخلوقات تشبیه

می‌نمودند و در میان اهل تعطیل که مانع توصیف خداوند بودند، اهل اعتدال و میانه روی هستند.

ابن تیمیه -رح- می‌گوید: «ما در میان گروه‌های این امت اهل وسط و میانه رو هستیم، همانگونه که این امت در میان دیگر امت‌ها اهل میانه و اعتدال است، همچنین عقیده ما در موضوع صفات خداوند، در میان اهل تعطیل و اهل تمثیل در جایگاهی میانه و اعتدال قرار دارد».^۱

اسفارینی می‌گوید: «مذهب سلف صالح جزو گروه‌های نجات یافته است که میان گروه تعطیل و تمثیل قرار دارد، آنها صفات خداوند را به صفات مخلوقات تشبیه نمی‌نمایند همانگونه که ذات وی را به ذات مخلوقات تشبیه نخواهند کرد و نفی صفاتی را که خداوند خود را بدان توصیف نموده نمی‌کنند، همانند گروه‌هایی که صفات خداوند و اسما او را نفی می‌نمایند و سخنان مبارک او را تحریف خواهند کرد».^۲

راز و رمز اعتدال و میانه رو بودن این مذهب نیز همان تمسک به حقی است که از جانب خدا به سوی آنها نازل شده، حق نیز همیشه میان افراط و تفریط قرار دارد. اما گروه‌های گمراه همیشه در حال افراط و تندروی می‌باشند، یعنی هرگاه گروهی راه افراط را پیش رو گیرد گروه دیگری در مقابل وی قد علم خواهد کرد، مثلاً: گروه جهمیه در نفی صفات خداوند بینهایت افراط ورزیدند تا جایی که وجود خداوند نزد آنها به موجودی غیر حقیقی و وجودی ذهنی و خیالی در آمده و در مقابل کسی بنام مقاتل بن سلیمان بود که در اثبات صفات، نهایت درجه افراط بخرج می‌داد تا جایی که او را جسم دانست. امام ذهبی می‌گوید: «در خراسان کسی بنام جهم بن صفوان ظهور کرد که به نفی صفات خداوند و خلق قرآن پرداخت و در مقابل آن در خراسان کسی بنام مقاتل بن سلیمان مفسر ظهور کرد که در اثبات خداوند راه افراط را پیمود تا جایی که او را جسم دانست».^۳

۱- العقیده الواسطه: شیخ الاسلام، ص ۳۲

۲- لوامع الانوار البهیة: اسفراینی: ۱۱۶/۱

۳- تذکره الحفاظ: ۱۵۹-۱۶۰

گروه جهمیه معتقد بودند که قرآن مخلوق است و ابن کلاب در رد معتزله پا به میدان گذاشت و معتقد بود که نمی‌توان بطلان آنها را رد نمود مگر با اعتقاد به اینکه کلام خداوند معنای واحد و قائم به ذات است.

سوم: پایبندی به قرآن و سنت

مهمترین ویژگی پیروان منهج قرانی و نبوی این است که آنها پایبند به قرآن و سنت می‌باشند، آنهم بنابر پاسخ به دستور خداوند است که می‌فرماید:

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ آل عمران: ۱۰۳

(و همگی به رشته (ناگسستی قرآن) خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید).

بدون شک پایبندی به قرآن و سنت، عقل را از گمراهی، نفس انسان را از کج رویها و دل او را از انحراف مصون خواهد داشت. بهمین خاطر عالمان بزرگوار فرموده اند: پایبندی به قرآن تنها راه نجات است امام مالک می‌گوید: سنت همانند کشتی نوح است، هر که آن را بداند نجات خواهد یافت و هر که از آن دوری جوید هلاک خواهد شد.^۱

اهل حق کاملاً معنای قرآن را می‌دانستند و کاملاً بر مسایلی که نصوص قرآنی بر آن دلالت می‌نمود، یا خود از آن استنباط می‌کردند، پایبند بودند. آنها هرگز با خیال فلسفی و یا رای قیاسی و ذوق و سلیقه ی خود با آن برخورد نمی‌نمودند، آنها این منهج را بنا به دستورات خداوند دنبال کردند. خداوند راجع به پیروی از این منهج می‌فرماید:

﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن

سَبِيلِي﴾ الأنعام: ۱۵۳

(این راه (که من آن را برایتان ترسیم و بیان کردم) راه مستقیم من است (و) منتهی به سعادت هر دو جهان می‌گردد. پس) از آن پیروی کنید و از راههای

(باطلی که شما را از آن نهی کرده‌ام) پیروی نکنید که شما را از راه خدا (منحرف و) پراکنده می‌سازد. اینها چیزهائی است که خداوند شما را بدان توصیه می‌کند تا پرهیزگار شوید (و از مخالفت با آنها بپرهیزید) .

چهارم: آرامش روحی و روانی ای که این منهج برای پیروانش ایجاد می‌کند

در حقیقت این یک ویژگی است که هرکس که با مسلمانان برخورد کند و در علوم و تالیفات و تاریخ آنها بنگرد، پی به این واقعیت خواهد برد و فرد پژوهشگر این ایمان راسخ و معرفت واضح را که علمای گذشته ما بطور ویژه بدان متصف بودند، درخواهد یافت.

رمز و راز آن هم در این است که سلف صالح پیرو راستین منهج قرآنی و نبوی بودند و نصوص قرآنی و نبوی هم پیروانش را به یقین و آرامش خواهد رساند.

خداوند بزرگ راجع به این امر می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾

﴿۲۸﴾ الرعد: ۲۸

(آن کسانی که ایمان می‌آورند و دل‌هایشان با یاد خدا سکون و آرامش پیدا می‌کند. هان! دل‌ها با یاد خدا آرام می‌گیرند (و از تذکر عظمت و قدرت خدا و انجام عبادت و کسب رضای یزدان اطمینان پیدا می‌کنند)).

دل انسان به سخن انسان اعتماد کامل نمی‌نماید، چونکه این سخنان همچنان جایی را برای بحث و خواست باقی خواهند گذاشت. وقتی کسی حقایق غیبی و علوم شرعی را برای وی وضع می‌نماید، یعنی خداوندی که معبود و خالق وی است، دیگر دل انسان تسلیم سخنان وی خواند شد و به هدایتی که به سوی وی نازل کرده آرامش پیدا خواهد کرد.

علاوه بر این خداوند، آگاه به راههای نفوس انسان است و انسان هنگامی که به قرآن روی می آورد، دلایل و حقایقی را بر دل وی خواهد نشانید که به صداقت قرآن یقین پیدا خواهد نمود.

از این جا معلوم خواهد شد که ادعای امام رازی و امثال وی مبنی بر اینکه دلایل قرآنی و نبوی مفید یقین و علم نیستند، باطل است و با آنچه که در قرآن و سنت آمده تناقض دارد.^۱

ابن تیمیه نقل می کند که ابوعبدالله رازی و آخرین متکلم معتزله پیش نجم الدین کبیری رفتند و به وی گفتند: یا استاد! می گویند شما علم الیقین را می دانید؟ ایشان گفتند: من علم الیقین را می دانم.

-آندو گفتند: مگر این ممکن است؟ در حالی که ما شب و روز با هم مجادله می نمائیم و کسی از ما نمی تواند دلیلی برای دیگری ارائه دهد.

-گفت: من نمی دانم شما چه می گوئید، اما من علم الیقین را می دانم.

- آندو گفتند: پس علم الیقین را برای ما تعریف و توصیف کن.

-گفت: نزد ما علم الیقین الهاماتی است که بر دل و درون وارد خواهد شد که دل و درون عاجز از آن است، آندو این جواب را بسیار خوب و شایسته دانستند.^۲
بدون شک این الهاماتی که بر دل و درون انسان وارد می شود، درخلال نگاه و تفکر در کلام خداوند و رسول گرامی، عمل به توجیهات آندو در عبادت خداوند و ترس از او و تعظیم پروردگار حاصل خواهد شد.

شیخ الاسلام می گوید: کسی که از همه بیشتر نسبت به خداوند عارف تر و عابدتر باشد و بیشتر از همه از وی طلب رفع حاجات بنماید و قلبش بیشتر برای وی بتپد، علم ضروری نسبت به وی از همه قویتر و کاملتر خواهد بود.^۳
در ادامه می گوید: برخورداری علمای اهل حدیث و خواص آنها از یقین و معرفت و هدایت، غیر قابل وصف است. ایجاد یقین و معرفت و علم نافع برای

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۱۰۴/۴

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۴۳/۴

۳- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۴۵/۴

عوام، در آنها طوری بوده که هرگز برای رهبران فیلسوف نمای اهل کلام ایجاد نشده است.^۱

دلیل بر این ادعا این است که سلف صالح و پیروان آنها از همه بیشتر در برابر بلا و مصیبت و سختی صبر را پیشه کرده اند، هرگز یکی از آنها در اوقات سخت زندگی از اعتقاداتش پشیمان نشده و در حقیقت راه و روش پیامبران و پیروان آنها اینگونه بوده است. آنها چگونه از ایمانی که خداوند به آنها بخشیده پشیمان شوند! آنهم بعد از آنکه نور وی دل آنها را در بر گرفته و نهان آنها حلاوت آنرا چشیده است، حتی بسیاری از آنها حلاوت و رضایت و آرامشی را که در حال سختی بدان دست می‌یافتند، در حال آسایش از آن برخوردار نبوده اند، وضعیت آنها بهنگام طرح شبهه ها نیز همانطور بوده است زیرا آنها شک و شبهه ها را با یقین و نوری که از قرآن و سنت کسب کرده بودند، دفع می‌نمودند.

پنجم: توافق و انسجام و عدم تناقض و اختلاف

هرآنچه از طرف خداوند بزرگوار نازل شده هیچگاه اختلافی در آن یافت نمی‌شود:

﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ النساء: ۸۲

(و اگر از سوی غیر خدا آمده بود، در آن تناقضات و اختلافات فراوانی پیدا می‌کردند).

کسانی که به منهج قرآنی و نبوی ایمان دارند روش آنها در باب اسما و صفات خداوند کاملاً هماهنگ و تصدیق کننده ی یکدیگر است و هرگز در وضع قوانین و قواعد و در شرح مسایل دچار اختلاف و تناقض نشده اند، این امر برخلاف منهج فلسفی و کلامی است، آنها در وضع قواعد و قوانین بسیار دچار اختلاف و تناقض گویی شده اند و این موضوع با ذکر موارد ذیل روشن خواهد شد:

۱- ادعاهای گوناگون آنها، اینکه ایشان صفات و اسما خداوند را نفی می‌نمایند، یا اینکه صفات و تایید اسما را نفی خواهند کرد، آنها برای تنزیه و

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۲۹/۴

تقدیس خداوند کاملاً اسما و صفات وی را ثابت می‌نمایند و کاملاً معتقدند که اثبات صفات مستلزم تشبیه و تمثیل خداوند است، ولی آنها هرگز متوجه این قضیه نشده‌اند که هرگاه صفات خداوند را نفی بنمایند، خداوند را به معدومات تشبیه کرده‌اند یا وقتی که گروهی از آنها متوجه گمراهی‌هایی شدند که دچارش شده‌اند، بدینگونه عمل کرده که هر دو را از خداوند نفی نموده و بیان کردند: ما هرگز نخواهیم گذاشت که خداوند داخل یا خارج از هستی و یا عالم و یا جاهل است و... و اینها نیز متوجه این مسئله نشده‌اند که با این کار خداوند را به ممتنعات تشبیه کرده‌اند، البته حال و وضع تمامی‌آنهايي که از منهج قرآنی و نبوی تخطی نموده‌اند، همینگونه است.

۲- اصل فلسفه نزد آنها همان تشبیه خود به خداوند بنابر حد توان است و این امر را نهایت حکمت و کمال انسانی قرار داده، با حدیثی جعلی تایید می‌نمایند که «باید هر یک از شما خود را به اخلاق خداوند متخلق نمایند». این روایت هم به لحاظ روایتی و هم به لحاظ درایتی جعلی است، چراکه این روایت در هیچ یک از کتابهای حدیث نیامده و از لحاظ درایتی هم صفات خداوند هرگز بنام اخلاق خوانده نمی‌شود و حتی جایز نیست که انسان متصف به برخی از صفات ویژه‌ی خداوند شود. همانند: جبروت و عظمت و کبریا^۱، چگونه فیلسوفان از طرفی مردم را به تشبیه به صفات خداوند فرا می‌خوانند و از طرف دیگر همان‌ها هستند که در راستای نفی صفات خداوند تلاش می‌نمایند. آیا مگر این تناقض نیست؟!۲

۳- اکثر آنهايي که صفات خداوند را نفی می‌کنند مدعی‌اند که در راستای نفی صفات خداوند تلاش خواهند کرد، مثلاً هر که رویت خداوند را در آخرت انکار کند، خیال خواهند کرد که عقل رویت خداوند را محال میدانند، به همین خاطر است که به تاویل نصوصی پرداخته‌اند که دال بر رویت خداوند مینماید یا هر که علم و قدرت را برای خداوند محال بداند و بگوید کلام خداوند غیر مخلوق است حتماً مدعی خواهند شد که عقل نیز آنرا محال می‌داند و به تاویل پناه می‌برند، حتی

فیلسوفانی که منکر حشر انسان با جسم و خوردن و آشامیدن حقیقی در بهشت اند گمان می‌برند که عقل آنها را نمی‌پذیرد و ناچاراً به تاویل پناه خواهند برد. آنهایی که بر قضاوت عقل (صرف) تکیه می‌نمایند، هرگز دارای قاعده‌ای پایدار نیستند زیرا برخی از آنها گمان خواهند کرد که محال دانستن آنچه که دیگران ادعا می‌نمایند از جانب عقل به معنای اثبات آن است. در صورت تحقیق و پژوهش، عدم صحت دیدگاه آنها روشن خواهد شد، نصوصی که تاویل آنها را واجب دانسته اند دچار اشتباه شده اند. زیرا نصوصی که آنها انرا تاویل می‌نمایند هرگز قابل تاویل نیست، عقل صریح هیچگاه مخالف نقل صحیح نیست.

۴- اهل کلام از همه بیشتر دچار تناقض گویی شده اند زیرا آنها در جایی بر سخنی به شدت پافشاری می‌کنند و در جایی دیگر به سخن کاملاً متفاوتی از آن تاکید خواهند ورزید و این خود دلیل عدم یقین آنها است. لذا اهل کلام بسیار دچار اختلاف و تنازع شده اند، آنها بیشتر اهل فلسفه هستند. بخاطر همین تناقض گویی و اختلافات است که بعضی از آنها بعضی دیگر را تکفیر می‌نمایند و از یکدیگر تبرئه می‌جویند، ولی اهل سنت این گونه نیستند. عبدالقادر بغدادی می‌گوید: اهل سنت یکدیگر را تکفیر نمی‌نمایند و میان آنها اختلافی وجود ندارد که موجب تبرئه و تکفیر شود، آنها نیز که بر راه حق و حقیقت هستند، خداوند از حق و پیروان حق حمایت خواهد کرد و آنها را دچار تناقض و اختلاف نخواهد نمود.

هر یک از گروه‌های مخالف حتماً یکدیگر را تکفیر و یا تبرئه می‌نمایند، همانند خوارج و رافضیه و قدریه و... تا جایی که در مجلس هفت نفری حتماً در تکفیر یکدیگر دچار اختلاف خواهند شد همانند یهود و مسیح است که یکدیگر را تکفیر می‌نمودند.^۱

ششم: منهجی که در اسلوب و معانی‌اش آسان است

کسی که کتاب‌های فلسفه و علم کلام که از خداوند و اسما و صفات وی سخن می‌رانند را مطالعه نماید، خواهد دید که اسلوب و روش آنها بسیار پیچیده و درهم و برهم است و پر از اصطلاحات غریب و نامانوس می‌باشد و این نوعی از آن دو شرط است که ارزش واقعی و روحانی و نور و عقیده‌ی اسلامی را از بین خواهد برد، زیرا این اسلوب می‌تواند حاوی و حامل معانی و اهدافی باشد که قرآن و سنت آن را مد نظر دارند.

در حقیقت اسلوب و روش قرآنی متصف به صفتی ویژه همانا آسانگیر، واضح و ساده می‌باشد و این ویژگی، فهم عقیده‌ی اسلامی را نه تنها برای عالمان بلکه برای تمام سطوح مختلف مردم آسان می‌گرداند و هر فردی بنا به توان فکری و روحی خویش از آن استنباط خواهد کرد، برخلاف روش پیچیده‌ی فلاسفه و اهل کلام که پر از اصطلاحات پیچیده می‌باشد و محتوای آنها را جز عده‌ای کمی از مردم نمی‌دانند.

علاوه بر این مضمونی که قرآن و حدیث آن را عرضه می‌نمایند خالی از تعارضات و تناقضهایی است که متکلمان آن را وارد می‌نمایند. اختلافاتی که یکدیگر را بر آنها می‌کوبند و شکست خواهند خواند و تناقضاتی که عقل را گمراه و سنجش‌ها را مختل خواهد کرد. نمی‌توان در برابر این سیل از تناقضات و اختلافات حق رادرك نموده و پژوهشگر این دانش در خلال پژوهش خویش دچار سردرگمی و سرگردانی خواهد شد.

امام فخرالدین رازی به خوبی این واقعیت را درک نمود. وقتی که از منهج کلامی به منهج قرآنی انتقال مکان داد، در وصیت خویش بهنگام بیماری مرگ آفرینش، به شاگردانش گفت: «من روشهای کلامی و فلسفی را آزمایش کرده‌ام اما فایده و سود هیچ یک از آنها همانند فایده و سودی که در قرآن پیدا نموده‌ام نیست. زیرا این روش در کل در راستای تسلیم در برابر عظمت و جلال خداوند تلاش می‌نماید و مانع از ورود به دایره‌ی تعارضات و تناقضات خواهد شد، باید دانست که

عقل انسان در این تنگناهای عمیق و روش‌های پنهان دچار سردرگمی و نابودی می‌شود.

لذا می‌گوییم: هر آنچه با دلایل ظاهری وجوب وجود و وحدت خداوند و برائت وی از شریک چه در قدیم و چه در ازل ثابت شود، همان قولی است که من آنرا بیان می‌کنم و خداوند را بدان ملاقات می‌نمایم»^۱.

بهمین خاطر است که عالمان می‌گویند: با مطرح کردن شبهات اهل هوا و شهوت، جایز نیست دوباره به مجادله با اهل حق پرداخت، زیرا این فراخوانی بطلالت و اغفال حق و تباه کردن دین است.

فصل سوم: مخالفان مذهب سلف صالح در باب اسماء و صفات خداوند

راه و روشی که سابقون اولین از اصحاب و تابعین در خصوص اسما و صفات خداوند برآن بودند بسیار شفاف و روان بوده اما بعد از آنها اقوام و ملت‌هایی پا به میدان گذاشتند و راه انحراف را پیش رو گرفتند، هر چند که گمراهی و انحراف آنها متفاوت است، اما برخی از آنها بطور کلی و برخی دیگر بطور جزئی دچار گمراهی شده اند.

ما در این مبحث لایه‌هایی از این گروه‌های منحرف را به بحث خواهیم گذارد و اطلاعاتی شفاف راجع به آنها ارائه خواهیم داد تا اینکه کسی که می‌خواهد راجع به آنها مطالعه نماید دچار سقوط و گمراهی نشود.

مبحث اول: آنهایی که خداوند را به صفات نقص متصف می‌نمایند

اینها در حقیقت جزو اراذل و اوباش این امت می‌باشند که خداوند را مورد بی‌احترامی قرار می‌دهند و او را به صفاتی که دال بر نقض است توصیف می‌نمایند اینها جزو گمراهان و کجروان این امت به حساب می‌آیند و نقش و گفتار آنها در این ملت همانند پیش‌کشوتانشان در قوم بنی اسرائیل است، آنهایی که می‌گفتند:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُفِيقُ

كَيْفَ يَشَاءُ﴾ المائدة: ۶۴

(برخی از) یهودیان می‌گویند: دست خدا به غل و زنجیر بسته است! (و بخل او را از عطاء و بخشش به ما گسسته است!). دستهایشان بسته باد! (و بخل بهره ایشان و دستهایشان در دوزخ به زنجیر بسته باد!) و به سبب آنچه می‌گویند نفرینشان باد (و از رحمت خدا محروم و مطرود گردند!). بلکه دو دست خدا باز

(و او جواد و بخشنده است)، هرگونه که بخواهد (و حکمت خداوندی اقتضاء کند) می‌بخشد).

رهبر این دسته از گمراهان در قوم بنی اسرائیل می‌گوید:

﴿إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ

وَنَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾ (۱۸۱) آل عمران: ۱۸۱

(خدا فقیر است و ما بی‌نیازیم! آنچه را گفتند (بر ایشان) خواهیم نوشت، به قتل رساندن پیامبران را به ناحق (توسط گذشتگان) ایشان (هم ثبت و ضبط خواهد شد) و بدانان خواهیم گفت: بچشید عذاب (آتش) سوزان را).
گمراهان بنی اسرائیل خیال می‌کردند که خداوند بعد از آفرینش زمین و آسمانها در شش روز خسته شده و در روز هفتم استراحت کرده، اما خداوند آنها را تکذیب می‌نماید و می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا

مِنَ لَّغْوٍ﴾ (۳۸) ق: ۳۸

(ما آسمانها و زمین را در شش دوره آفریده‌ایم و هیچ گونه درماندگی و خستگی به ما نرسیده است (و کمترین مشکلی برای ما نداشته است. پس چگونه زنده گرداندن مردگان برای ما رنج‌آور و مشکل خواهد بود؟).
برخی از جاهلان دوران جاهلیت خیال می‌کردند که خداوند آگاه به سخن نجواکنندگان نیست:

﴿وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَرُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ وَلَكِنْ

ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِّمَّا تَعْمَلُونَ﴾ (۲۴) وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ

أَرَدَكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ (۲۳) فصلت: ۲۲ - ۲۳

(شما اگر گناهانتان را پنهان می‌کردید نه از این جهت بود که از شهادت گوشها و چشمها و پوستهایتان بر ضد خودتان بیم داشته باشید (چرا که اصلاً باور نمی‌کردید روزی اینها به سخن درآیند و بر ضد کسی گواهی دهند). بلکه گمان

می‌بردید خدا بسیاری از اعمالی را که (مخفیانه) انجام می‌دهید نمی‌داند. این گمان بدی که درباره پروردگارتان داشته‌اید شما را به هلاکت انداخته است و لذا از زمره زیانکاران شده‌اید).

از جمله صفات نقصی که گمراهان آن را به خدا نسبت می‌دهند این است که ملائکه دختران خداوند هستند و عیسی فرزند خداوند است و خداوند همسری را برای خود برگزیده، اما خداوند خود را از این افترا و تهمت بزرگ تبرئه می‌نماید و می‌فرماید:

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۝ اللَّهُ الصَّمَدُ ۝ لَمْ يَكِلْ وَلَمْ يُولَدْ ۝ ۲﴾
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ ﴿۴﴾ الإخلاص: ۱ - ۴

(بگو: خدا، یگانه یکتا است. خدا، سرورِ والای برآورنده امیدها و برطرف کننده نیازمندیها است. نزاده است و زاده نشده است. کسی هم‌تا و همگون او نمی‌باشد).

همچنین می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا ۝ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا ۝ ۸۹﴾ تَكَاذُ
الْسَّمَوَاتِ يَنْفَطَرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًا ﴿۹۰﴾ أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَنِ
وَلَدًا ﴿۹۱﴾ وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا ﴿۹۲﴾ مريم: ۸۸ - ۹۲

((یهودیان و مسیحیان و مشرکان) می‌گویند: خداوند مهربان فرزندی برای خود برگرفته است! واقعاً چیز بسیار زشت و زننده‌ای را می‌گوئید. نزدیک است آسمانها به خاطر این سخن از هم متلاشی گردد و زمین بشکافد و کوهها به شدت درهم فرو ریزد! از این که به خداوند مهربان، فرزندی نسبت می‌دهند. برای خداوند مهربان سزاوار نیست که فرزندی برگیرد).

مبحث دوم: آنهایی که خداوند را به مخلوقات تشبیه می نمایند

برخی از آنها گمان می کنند مسلمانند در باب اعتقاد دچار گمراهی واضح و بسیار خطرناکی شده اند، مثلاً آنها با وجود این ادعا می گویند صفات خداوند همانند صفات انسان و ذات مخلوقات است اما خداوند از این تهمتها و افتراها پاک و بری است.

نباید انسان مسلمان اینگونه سخنان را بازگو نماید مگر اینکه در مقام بیان بطلان این گروهها و ضرورت دوری از آنها باشد، آنهایی که این گونه اعتقاد دارند، اکثر آنها از گروههای گمراه بدعت گر هستند و آنهایی که چنین اعتقادات باطل و خرافی دارند همان افراط گرایان شیعه می باشند، حتی این بیماری به برخی از پیروان امامان چهارگانه اهل سنت نیز سرایت کرده است.

شهرستانی -رح- می گوید: آنهایی که به صراحت قائل به تشبیه خداوند هستند همان افراط گرایان شیعه و گروهی از اهل حدیث می باشند، همانند گروه هشامی ها از شیعه و کسانی همانند مضر و و کهمس و احمد هجیمی و... از اهل حشویه.^۱

امام رازی می گوید: سرآغاز اعتقاد تشبیه در اسلام از روافض شروع شده، همانند بنان بن سمعان که اعضا و جوارح را برای خداوند ثابت میکرد، هشام بن حکم بن سالم جوالبقی و یونس بن عبدالرحمن قمی و ابوجعفر احول که او را «شیطان الطاق» می خواندند، اینها سرگروه رافضیه بودند.

آنها سپس در این خصوص محدثان را که در باب معقولات هیچ دخالتی نداشتند، مورد تهاجم قرار دادند.^۲

امام رازی گروههای افراط گرای شیعه را که قائل به تشبیه بودند، این چنین ذکر می نماید: الحکمیه: پیروان هشام بن حکم، جوالبقیه: پیروان هشام بن سالم

۱- الملل و النحل: شهرستانی: ۴۰۵/۱

۲- اعتقاد فرق المسلمین و المشکین: ص ۶۳

جوالیقی، یونسیه: پیروان یونس بن عبدالرحمن قمی، شیطانیه پیروان شیطان طاق، حواریه، پیروان داود طوری^۱ و گروه سومی نیز وجود دارد که معتقد به تشبیه است آنهم کرامیه پیروان ابو عبدالله محمد بن کرام از زاهدان سجستان است.^۲

ابن تیمیه میگوید: «مشبه و مجسمه در غیر پیروان امام احمد بیشتر است که آنها گروهی از کردهای پیرو امام شافعی می باشند و قائل به نوعی متمایز از همه انواع دیگر تشبیه و تجسیم خداونداند که در سایر گروهها وجود ندارد، در اهل گیلان شافعی و حنبلی وجود دارند، اما در میان حنبلیها چیزی که در غیر آنها وجود دارد موجود نمی باشد و کرامیهها که قائل به تجسیم اند همگی پیرو امام ابوحنیفه می باشند.»^۳

ابولحسن اشعری در ادامه به بیان سخنان اینها می پردازد و می گوید: هشام بن حکم می گوید: خداوند دارای جسم محدود و گسترده و عمیق و طولانی است که طول وی به اندازه عرض وی و عرض وی نیز به اندازه عمقش می باشد. از جایی به جایی دیگر تجاوز نخواهد کرد، همانند شمشیری بسیار صاف است که همانند لولو از تمام جوانبش پرتو افشانش می کند، دارای رنگ و طعم و بو می باشد و رنگ وی همان طعمش و طعمش نیز همان بویش است که رنگی غیر از آن ثابت نشده و او حرکت و سکون و قیام و قعود می نماید.

ابوهذیل از وی نقل میکند که کوه ابوقییس از خدایش بزرگتر است.

ابن راوندی از وی نقل می کند که وی معتقد بود خداوند همانند اجسامی است که آنها را آفریده زیرا اگر اینگونه بود، بر آن دلالت نمی نمود، هشام بن سالم جوالیقی می گوید: «خداوند همانند شکل انسان است، اما این را انکار کرده که دارای خون و گوشت باشد و اینکه او نوری پرفروزان است که می درخشد، او

۱- کلام الرازی: ۶۴-۶۶

۲- کلام الرازی: ص ۶۷

۳- العقیده الواسطیه: ابن تیمیه ص ۳۰

همانند انسان دارای حواس پنجگانه می باشد و دست و پا گوش و بینی و دهان دارد.»

مثلاً برخی از آنها قائل به تجسیم خداوند و گروهی دیگر این را انکار نموده اند.^۱

شهرستانی می گوید: «اشعری از محمد بن عیسی اوهم از مضر و کهمس و احمد هجیمی نقل کرده که آنها معتقد به ملاسمه و مصافحه با خداونداند و مسلمانان مخلص در دنیا و آخرت با او معانقه خواهندکرد، هر گاه که در ریاضت نفس و جهاد با نفس به حد اخلاص و اتحاد محض برسند.

کعبی از برخی از آنها روایت کرده که می توان خداوند را در دنیا دید و مومنان او را زیارت می کنند و او نیز از آنها دیدن خواهد کرد.....»^۲.

۱- مقالات الاسلامین: ابوحسن اشعری: ص ۲۷-۲۱۰

۲- الملل و النحل: شهرستانی: ۱/۱۰۴

مبحث سوم: آنهایی که صفات خداوند را نفی می نمایند و گروه های مختلف آنها

نوع سوم از انواع انحرافات در این خصوص همان گروهایی است که صفات جلال و کمال را از خداوند نفی می نماید، صفاتی که خداوند خود را بدانها مدح و ثنا گفته و پیامبر بزرگوار نیز بدانها خداوند را مورد ستایش قرار داده است. این صفات صفات نقص محسوب می شوند که باید خداوند از آنها دور باشد، اینها در سخنانشان بسیاری از این اصول خطرناک و گمراه کننده را جمع آوری نموده اند، زیرا آنهایی که صفات را نفی می نمایند با این کار علناً نصوص مربوطه را تکذیب خواهند نمود و اصولی را که عقل ضعیفشان وضع می نماید بجای نصوص قرآنی و نبوی می نشانند، گمان می کنند که اینها صفت نقص هستند در حالی که خداوند خود را بدانها مورد ستایش قرار داده و علاوه بر آن، آنها در شناخت و درک سلف صالح از صحابه و تابعین و علمای اسلام ایجاد شک و شبه می نمایند و خیال می کنند که آنها بر باطل بوده اند و حقی که آنها مدعی آند کاملاً باطل و گمراه کننده است. اینها نیز دارای گروه های متفاوتی می باشند، برخی از آنها هم اسما و هم صفات خداوند را نفی و بعضی دیگر تنها صفات و یا اسما را نفی خواهند نمود.

البته انگیزه های اینها متفاوت است، برخی از ایشان این کار را بعنوان راهی جهت فروریختن اعتقاد اسلامی و ایجاد شک و شبهه برای مسلمانان دنبال می کنند، برخی دیگر عقل شان توانایی شناخت حق را نداشته و با شبهه های بی معنا صفات خداوند را نفی نموده اند و مسایل بی معنایی که شریعت فروزان و فطرت سلیم و عقل درست آن را انکار و رد می نماید، مطرح خواهند کرد.

مطلب اول: گروه اول: فیلسوفان

این گروه همانند انکار صفات کمال خداوند، ماهیت خداوند در زائد بودنش بر وجود خویش را نیز انکار می نمایند، از دیدگاه آنها خداوند دارای قوه ی شنوایی

و بینایی نیست و قدرت و حیات و اراده و کلام و صورت و دست ندارد و اینکه آنها دارای معانی ویژه هم نیستند.

فیلسوفانی همانند ابن سینا و فارابی و ابن رشد و که به فیلسوفان مسلمان مشهورند اتفاق نظر دارند که صفات خداوند دارای معانی قائم به ذات خداوند و زائد بر آن نیست بلکه همان ذات خداوندند و این اعتقاد آنها منجر به انکار وجود صفات و نفی کلی آنها خواهد شد.

فیلسوفان با این سخنان خداوند را اینگونه تعریف میکنند: فکری مجرد است که هیچ معنایی ندارد، زیرا ذاتی که هیچ منطقی نداشته باشند یعنی موجودی تئوریک و خیالی که وجود حقیقی ندارد و بمعنای عدم خواهد بود، بهمین خاطر عالمان در بسیاری از کتابهایشان این تئوری را رد کرده و اذعان داشته اند که گروه مشابه بت را می پرستیدند و گروه معطله عدم را مورد پرستش قرار خواهند داد.

فیلسوفان برای اعتقاد خویش چنین استدلال می نمایند که اثبات صفات برای خداوند مقتضی مرکب بودن خداوند است و اینکه او جسم مرکب می باشد و این علم با وحدانیت خداوند منافات دارد. خداوند را جنس جوهر فرد می دانند که فاقد حواس خمسّه است و چیزی را نمی بیند و همچنین قابل تجزیه نیست، بلکه جوهر فردی است که وجود آن ممکن است، این واحدی که او را حقیقت پروردگار عالمین قرار داده اند وجود آن در حقیقت غیرممکن می باشد، وجود مطلقی است که حقیقتی در عالم واقعیت ندارد بلکه او تنها در عالم خیال جا دارد، این روش و اعتقاد، آنها را به نفی خداوند وادار کرده است. فیلسوفان خداوند را جز با صفات سلبی محض یا اضافی توصیف نمی نمایند و از این هم بدتر نزد آنها این است که صفات سلبی و اضافی موجب تعدد در ذات خداوند نخواهد شد.

مثلاً اگر کسی بگوید: واحد، یعنی نفی و سلب شریک و همتا و سلب انقسام از او، اگر گفته شود: قدیم، یعنی سلب بدایت از وجود او و اگر گفته شود: جواد و کریم و غنی، یعنی نسبت دادن آن به افعالی که از او صادر شده است.

افرادی که به فیلسوفان مسلمان شهرت دارند وقتی که به کتابهای فیلسوفان یونان همانند ارسطو و افلاطون می نگرند، در حقیقت به آن یاوه گویی و گمراهی

که در آنها وجود دارد ایمان آورده اند و در نهان آنها این فلسفه بسیار بزرگ شده و آن را حقایقی غیرقابل تکذیب و نوری پر فروزان می دانند، زیرا آنها بحث‌های خویش را بر مبنای دلایل اقامه کرده اند.

هنگامی جایگاه اینها در جامعه رونق یافت که کتاب‌های فلسفه به دستور مامون بن هارون الرشید ترجمه شد، ایشان گروهی را جهت ترجمه کتاب‌های فلسفه به روم عازم داشت و از آن به بعد بینشهای فلسفی در میان مردم پخش شده و کتاب‌های آنها در شهر مورد شهرت قرار گرفت، از آن به بعد بود که بلا و مصیبت بزرگ دامنگیر جامعه‌ی اسلامی شد.

کسانی که این راه را می پیمایند مدعی آنند که آنها می خواهند میان منهج فیلسوفان و میان اعتقادات مسلمانان توفیق ایجاد نمایند.^۱

فیلسوفان افراط گرا و گروه باطنیه

اینها معتقدند که خداوند به هیچ وصفی و نه به هیچ وصف نقیض آن توصیف نمی شود، یعنی راجع به خداوند نمی توان گفت: خداوند موجود یا غیرموجود است یا خداوند عالم یا غیرعالم است یا خداوند قادر یا غیرقادر است، ابن تیمیه می گوید: افراط گرایان دو وصف نقیض را از خداوند نفی می نمایند. آنها می گویند: خداوند نه موجود و نه معدوم، نه زنده و نه مرده، نه عالم و نه جاهل است، زیرا آنها گمان می کنند که اگر خداوند را موصوف به اوصاف بنمایند او را به موجودات تشبیه کرده اند و اگر از او نفی صفات کنند او را به معدومات تشبیه نموده اند پس هر دو را از آن نفی می نمایند.^۲

این گمراهان با این اعتقاد و بینش خداوند را به ممتنعات تشبیه نموده اند، زیرا کسی که به یکی از دو وصف متناقض توصیف نشود، پس او ممتنع الوجود است.

۱- الدین الخالص: صدیق حسن خان: ۹۶/۱

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۷/۳۰

مطلب دوم: گروه دوم جهیمیه

جهیمیه اولین گروهی بود که در اسلام معتقد به نفی صفات خداوند بودند، رهبران این گروه نیز همان جعد بن درهم است، او اولین کسی بود که این بدعت را بنیان نهاد، جهم بن صفوان بود که این اعتقاد را از استادش جعد بن درهم یاد گرفت و آنرا در میان مردم پخش نمود، حتی بهمین خاطر است که این اعتقاد را به آن نسبت داده اند و بشر مریسی کسی بود که این گروه را بنیان نهاد و بر آن نظارت کرد.

ابن کثیر می گوید: «جهم بن صفوان این اعتقاد را از جعد بن درهم گرفت و بشر مریسی آنرا از جهم اخذ نمود و احمد بن داوود نیز آن را از بشر یاد گرفت.»^۱ ابن تیمیه می گوید: «جهم بن صفوان این دیدگاه را از جعد بن صفوان اخذ نمود، قول و دیدگاه جهیمیه را به وی نسبت داده اند.»^۲ و می گوید: «در حدود صدهی سوم این دیدگاه مطرح شد، دیدگاهی که سلف صالح آن را دیدگاه جهیمیه می نامیدند که توسط بشر بن غیاث مریسی و گروه وی پخش شد.»^۳

بدون شک پیروان و رهبران این دیدگاه گمراه، دریچه‌ی شر و بدبختی را به روی امت اسلامی باز کردند، با این دیدگاه بسیاری از مردم را دچار گمراهی نمودند. بسیاری از عالمان در وابستگی معتقدان این دیدگاه به دین اسلام و مسلمانان شک دارند، در بیانات خویش به صراحت به این موضوع اشاره کرده اند هدف اینها نابودی است، امام طبری - رح - در خصوص جعد بن درهم می گوید: «جعد بن درهم کافری است که اولین کسی بود خلق قرآن را مطرح کرد.»^۴

امام ذهبی در خصوص او می گوید: «جعد بن درهم در دوران تابعین می زیست، او فردی بدعتگر و گمراه کننده بود، خیال می کرد که خداوند ابراهیم را

۱- البدایه و النهایه: ۳۵۰/۹

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۶۷/۱۰

۳- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۲۳/۵

۴- تاریخ طبری، حوادث سال ۱۲۸ هـ را نگاه کن

بعنوان دوست خود برنگزیده و با حضرت موسی صحبت نموده، ایشان به خاطر همین دیدگاه در روزگشتن به قتل رسید.^۱

اسفراینی می‌گوید: «جلال الدین سیوطی در کتابش (الاولی) می‌گوید: اولین کسی که در مسایل اعتقادی سخن خبیث را گفت همان جعد بن درهم مخلص مروان، آخرین پادشاه بنی‌امیه بود، او می‌گفت خداوند سخن نمی‌گوید».^۲

ابن نباته می‌گوید: «اولین کسی که در میان امت پیامبر موضوع خلق قرآن را مطرح کرد جعد بن درهم بود که در دمشق می‌زیست، بعداً از آنجا به کوفه گریخت، از آن به بعد جهم بن صفوان این دیدگاه را از او یاد گرفت».^۳

ذهبی در خصوص جهم بن صفوان شاگرد جعد بن درهم می‌گوید: «جهم بن صفوان، گمراه کننده و بدعتگر بود و بعنوان رهبر جهمیه مطرح است و در زمان صغار تابعین نابود شد».^۴

ذهبی راجع به بشر مریمی می‌گوید: «ایشان فردی گمراه کننده و بدعتگر بوده و او موضوع خلق قرآن را مطرح کرد، جهم بن صفوان را ملاقات نمود، بلکه دیدگاه وی را پذیرفته و بدان استناد کرده و مردم را بدان فرا خوانده است».^۵

اصل جعد بن درهم از خراسان است، و می‌گویند «او از نزدیکان و مخلصان مروان بن عمر، آخرین پادشاه بنی‌امیه است، قبلاً مردم او را مروان الحمار می‌خواندند، اما بهمین خاطر او را مروان الجعدی نام نهادند، آنهم بعنوان محبت شدید نسبت به استادش جعد بن درهم».^۶

۱- میزان الاعتدال: ذهبی، ۳۹۹/۱

۲- لوامع الانوارالبهیة: اسفراینی، ۲۳/۱

۳- سرح العیون: ابن نباته، ص ۱۸۶

۴- میزان الاعتدال: ۴۲۶/۱

۵- میزان الاعتدال: ۳۲۳/۱

۶- البدایه والنهایه: ۳۵۰/۹

«جعد اولین کسی بود که دیدگاه نفی صفات و خلق قرآن را مطرح کرد، آنهم در حالی که استادش راه و روش منحرفش را به وی گوشزد کرده بود، استادش او را از آن منع و آگاه می ساخت، اما او بدان گوش نداد و راه خود را ادامه داد».^۱

ابن کثیر می گوید: «ابن عساکر در تاریخ خود ذکر می کند که جعد بن درهم با وهب بن منبه رفت و آمد داشت و از او راجع به صفات خداوند سوال می کرد، وهب روزی به او گفت: ای جعد وای بر تو! از این مسایل دست بردار، زیرا گمان می کنم که از نابود شدگان هستی، اگر خداوند در قرآن به ما نمی گفت که دست و چشم و دارد ما هرگز آنرا نمی گفتیم و بعد صفات علم و کلام و را برای وی ذکر کرد».^۲

در حقیقت گمان وهب بن منبه درست است، زیرا جعد با گمراهی هایش نابود شد، مردم فراوانی را نیز گمراه کرد، همچنان آن گمراهی که او از ملت های منحرف گذشته ی خویش گرفته مردم را به بیراهه کشاند و جعد عاقبت بدی داشت .

ابن کثیر در تاریخ خویش می گوید: «خالد بن عبدالله قسری جعد را در روز جشن در کوفه به قتل رساند، بعد برای مردم ایراد خطبه نمود و در گفت: ای مردم قربانی کنید، خداوند انشاءالله قربانی شما را قبول خواهد نمود، من هم جعد بن درهم را قربانی کرده ام، زیرا او گمان می کرد که خداوند، ابراهیم را بعنوان دوست برگزید و با موسی صحبت ننموده، اما خداوند بزرگتر از آن است و ...».

ابن کثیر بعد از روایت این حادثه می گوید: «این سخن را چند فرد از حافظان گفته اند، از جمله امام بخاری و ابن ابی حاتم، بیهقی، عبدالله بن احمد و ابن عساکر».^۳ قتل وی در سال (۱۲۴هـ) بود.

امام جهم بن صفوان همان ابو محرز سمرقندی است، خزری و ترمذی می گویند: ترمزی مولی بن راسب.^۴

۱- البدایه و النهایه: ۳۵۰/۹

۲- مرجع قبلی

۳- البدایه و النهایه: ۳۵۰/۹

۴- میزان الاعتدال: ۴۲۶/۱

کسی که از سیره‌ی جهم آگاه باشد، می‌داند که علیه حاکم وقت قد علم کرد و به صف معترضان حاکم پیوست، او همراه حارث بن سریج به این صف گریخت و کاتب نظامی و مشاور ابن سریج بود، و در سال (۱۲۸هـ) همراه او کشته شد. کسی که او را کشت دهانش را داغ کرد و او را به این شکل به قتل رساند، این جزای کامل وی بود، زیرا او مدعی بود که کلام خداوند مخلوق است.

بعضیها می‌گویند جهم بن سالم بن احوز همراه پلیس نصر بن سیار او را اسیر کرد و او را کشت، جهم بن صفوان به مزخرفات خویش اعتراف نکرد، به او گفت: اگر این ستاره‌ها همه جمع شوند و حضرت عیسی دوباره بیاید باز هم نجات پیدا نخواهید کرد، اگر تو در شکمم باشی آنرا پاره می‌کنم و تو را می‌کشم، بعداً گردن وی را زد.^۱

اما فرد سوم این گروه، بشر مریسی است که این اعتقاد خرافی را از جهم بن صفوان گرفت هرچند که او را ملاقات ننموده بود. او بشر بن ابی کریمه ابو عبدالرحمن مریسی است، متولد بغداد می‌باشد، ذهبی راجع به وی می‌گوید: «او فردی گمراه‌کننده و بدعت‌گر بود، نباید چیزی را از او روایت کرد، زیرا هیچ شخصیتی ندارد، در خدمت ابوسف علم را آموخت، در علم کلام دست بالایی پیدا کرد، سپس موضوع خلق قرآن را مطرح نمود و بر اجزای این طرح نظارت ورزید، وی جهم بن صفوان را ندیده، اما دیدگاههای وی را برگزیده و بدانها استناد می‌ورزید و مردم را بدانها فرا می‌خواند.

ابو نصره‌اشم بن قاسم می‌گوید: پدر بشر مریسی یهودی بود. منهم می‌گویم: بشر در دولت هارون الرشید گرفته شد و بخاطر دیدگاهش مورد اذیت قرار گرفت.

مروزی می‌گوید: از ابو عبدالله شنیدم که راجع به بشر می‌گفت: پدرش یهودی بود، بشر در مجلس ابو یوسف بود که ابویوسف به او گفت: این مجلس را ترک نکن تا اینکه به دار آویخته شوی.

خطیب می گوید: اقوال و اعتقادات شیعه را از او روایت کرده اند و اهل علم اقوال وی را تقبیح نموده اند، اکثر آنها وی را بدین خاطر تکفیر کرده اند و او در سال ۲۱۸هـ فوت کرد.^۱

خطیب بغدادی شرح حال وی را توضیح داده و اقوال وی و اقوال علما را در خصوص او ذکر نموده، آورده که وی در دوران امام شافعی می زیست، امام شافعی با وی مجادله نمود و او را سرجایش نشاند.

خطیب بغدادی از ابویعقوب اسحاق بن ابراهیم نقل می کند که او گفت: من در حال حرکت بودم، دیدم که بشر مریسی در جایی بود و مردم دور وی جمع شده اند، یهودیی از آنجا گذر کرد و گفت: من شنیده‌ام که می گفت: حتما کتاب شما را تحریف و نابود خواهم کرد همانگونه که پدرم تورات را تحریف و نابود کرد، یعنی پدرش یهودی بود، احمد بن عبدالله از او روایت می‌کند که او گفت: «یک بار بشر مریسی را دیدم که پیرمردی کوتاه قد و بد قیافه بود، او موهای بلند داشت و شکل و شمایلش همانند یهودیان بود، زیرا او پدرش یهودی و در بازار مواضع کوفه مشغول رنگ کاری بود، بعداً گفت: او یک انسان فاسق بود.»

دیدگاه جهمیه در خصوص صفات خداوند

کسی که به دیدگاههای جهمیه بنگرد خواهد دید که بسیاری از اصول گمراهی و انحرافات به جهم مربوط است، ابوالحسن اشعری در کتاب خویش (مقالات الاسلامین) می گوید: «جهم معتقد است که بهشت و دوزخ و اهل آن دو نیز نابود خواهند شد تا اینکه خداوند به تنهایی باقی بماند، جایز نیست که خداوند اهل بهشت و دوزخ را جاودان باقی بگذارد»^۲ همچنین معتقد است که انسان در انجام افعالش مجبور می باشد و اینکه در حقیقت انسان هیچ فعلی اختیاری ندارد بلکه همه از آن خداوند است، اما می توان بطور مجاز فعل و کردار را به انسان نسبت

۱- میزان الاعتدال: ذهبی، ۳۲۲/۱

۲- مقالات الاسلامین: ص ۱۴۶-۲۷۹

دارد، همانطور که گفته می شود: آن درخت به لرزش افتاد، یا نور خورشید غروب کرد، فرق اساسی میان انسان و غیر انسان در این است که خداوند نیرویی در نهان انسان برای انجام افعال آفریده همانطور که طول و عرض برای او خلق نموده است.^۱

همانگونه که جهنم نفی می نماید که خداوند شیئی باشد، زیرا از نظر وی این سخن بمعنای تشبیه خداوند به اشیا است، همچنین معتقد است که اگر معرفتی برای انسان حاصل شد و بعداً با زبان آن را انکارکرد بخاطر این انکار کافر نخواهد شد، ایمان برای انسانهای مومن قابل تفاوت نیست و ایمان و کفر تنها در قلب انسان جا دارند و نزد وی کفر تنها جهل نسبت به خداوند است، و جز انسان جاهل کسی کافر به خدا نیست.^۲

چیزی که ما را وادار به ذکر این مطالب نمود این بود که دیدگاه آنها در خصوص اسما و صفات خداوند اینگونه است و دیدگاه آنها مخالف روش قرآنی و نبوی و سلف صالح است، زیرا جهمیه خداوند را تنها با صفات سلبی توصیف می نمایند و او را تنها موجود مطلق می پندارند که حقیقتی در عالم واقع ندارد، تنها در عالم خیال می توان از آن بحث کرد، لذا آنها خداوند را از توصیف صفات تعطیل نموده اند به گونه ای که حتی به نفی ذات آن نیز بیانجامد .

شیخ الاسلام ابن تیمیه می گوید: «جهنم اسما خداوند را انکار می کرد، خداوند را شی و..... بنابر سیل مجاز نمی دانست، زیرا می گفت: اگر خداوند را با اسمی نام نهاد که مخلوقات را نیز با همان اسم بتوان نام نهاد، پس تشبیه خداوند به مخلوقات است».^۳

۱- مقالات الاسلامین: ص ۲۷۹

۲- مقالات الاسلامین: ص ۱۵۲

۳- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۳۱۱/۱۲

در جایی دیگر می گوید: «جهم هیچ یک از صفات خداوند را برای خداوند اثبات نمی کرد، اگر گفته شود: خداوند طاعات را دوست دارد و معاصی را مورد طرد قرار داده، این به معنای ثواب و عقاب است.»^۱

و همچنین می گوید: «اولین کسی که گفت: خداوند بر عرش وجود ندارد و معنای استوا همان سیطره و حاکمیت است و ... جعد بن درهم بود که آن را از جهم بن صفوان اخذ کرده بود.»^۲

عبدالقادر بغدادی می گوید: «جهم مخالف این بود که اوصافی همانند شی، حی، عالم، مرید و ... را برای خداوند آورد، ایشان می گوید: من او را به وصفی توصیف نمی نمایم که بتوان آن را به غیر خداوند اطلاق کرد، اوصافی همانند: شی، موجود، حی، عالم، مرید و ... اما در واقع این اوصاف مختص خداونداند، همچنین می گوید: کلام خداوند حادث است و خداوند را متکلم آن نمی داند.»^۳

تأثیر جهمیه بر نسلهای بعد از خویش

برخی از عالمان بر این باور بودند که نظرات جهمیه در خصوص نفی صفات خداوند با وداع طراحان این دیدگاهها ابطال و خنثی شده اند، اما افراد آگاه و خبیر، آنهایی که بطور دقیق از نظرات جهمیه آگاهی دارند خوب می دانند بسیاری از اصولی که آنها آن را وضع نمودند و بسیاری از تاویلاتی که ابداع کردند همچنان وجود دارند، کسانی که خود اهل حق اند می دانند که گروهی این دیدگاهها را پذیرفته و بر روی آنها کار می نمایند و این کافی است که بدانیم گروه معتزله در حقیقت دنباله رو گروه جهمیه و شاخه ای از آن می باشد.

شیخ الاسلام می گوید: «امروز نیز این تاویلات همانند تاویلاتی که ابوبکر بن فورک در کتابش آورده همچنان موجود است و ابو عبدالله محمد بن عمر رازی در

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۲۳۰/۸

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۲۰/۵

۳- الفرق بین الفرق: ص ۲۱۱

کتابش (تاسیس التقدیس) ذکر نموده، بسیاری از آنها در سخنان افرادی یافت می شود، همانند: ابوعلی جبائی، عبدالجبار بن احمد همدانی، ابوحسین بصری، ابو وفا بن عقیل، ابوحامد غزالی و که همان تاویلات بشر مریسی است که در کتابش آورده، هر چند که در کلام بعضی از آنها که این تاویلات و ابطالها یافت می شود، اما دارای سخنان زیبایی در خصوص موضوع اشیا می باشد.

من بدین خاطر گفتم که تاویلات آنها همان تاویلات بشر مریسی است، چون کتابی که عثمان بن سعید یکی از علمای مشهور زمان امام بخاری، تالیف نموده بر این مسئله دلالت می نماید، کتابی که آنرا «عثمان بن سعید (علی فیما افتراق علی / الله / التوحید) نام نهاد، ایشان در این کتاب این تاویلات را عینا از بشر مریسی نقل کرده، طوری که اثبات نموده که بیشتر این دیدگاهها و تاویلات را وضع و بر طرح آنها نظارت کامل داشته و»^۱

در جایی دیگر می گوید: «ایشان جهم بن صفوان این مذهب و دیدگاه را از جعد بن درهم گرفت و از آن پشتیبانی کرد و بر اجرای آن طرح نظارت ورزید، بعدا این دیدگاهها به گروه معتزله انتقال یافت و دیدگاه اینها نیز از دوران خلافت مامون ظهور پیدا کرد.»^۲

گاهی چنین پیدا است برخی از آنهايي که در مسیر جهمیه حرکت می نمایند، در حقیقت روش آنها را برای مخالفت با ایشان و موافقت با اهل سنت اخذ نموده اند، اما وقتی که واقعیت روشن می شود معلوم خواهد شد که آنها از لحاظ شکلی و ظاهری با جهمیه مخالفند اما در حقیقت با آنها موافق هستند، شیخ الاسلام می گوید: «گروه معتزله، پیروان عمرو بن عبید، در موضوع قدر و وعید دیدگاهی همانند جهمیه دارند، آنها اسما را برای خداوند اثبات می نمایند اما صفات خداوند را اثبات نخواهند نمود، آنها می گویند: «ما معتقدیم که خداوند در حقیقت متکلم است و اجماع مسلمانان متکلم بودن خداوند را ذکر نموده اند تا مبدا گفته شود که آنها می گویند خداوند متکلم نیست، اما معنای متکلم بودن خداوند نزد آنها این

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۲۳/۵

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۶۷/۱۰

است که خداوند کلام را در غیر خویش خلق کرده که با مذهب و دیدگاه معتزله و جهمیه در این باره مساوی است، معتزله می گویند: خداوند متکلم حقیقی است، اما جهمیه متکلم بودن خداوند را نفی می نمایند و حقیقت سخن هر دو این است که خداوند متکلم نیست.^۱

شیخ الاسلام در تبیین تاثیر جهم بر دیگران می گوید: جهم در نفی صفات افراط ورزید و گروه فلاسفه و باطنیه با او در این باره موافقت نمودند، گروه معتزله تنها در نفی صفات با او موافق شدند، گروه کلابیه و برخی از فقها و اهل حدیث در نفی صفات اختیاری موافق او بودند و کرامیه و بر اصل این موضوع با جهم همراه شدند، آنهم منع دوام چیز غیر متناهی، یعنی نمی توان گفت اگر خداوند بخواهد همچنان تا ابد متکلم خواهد بود.

یا اینکه خداوند اگر بخواهد همیشه فعال خواهد بود، چون ایجاد حوادث برای خداوند جایز نیست زیرا ایشان ابتدایی ندارد، بنا بر این اصل مقرر، نفی صفات وجود، لایتناهی در آینده لازم می آید، همچنین معتقد است که بهشت و دوزخ نابود خواهد شد، ابوهدیل امام معتزله در این موضوع موافقت نموده اما او به متناهی بودن اشیا قابل حرکت معتقد بود.^۲

جمال الدین قاسمی در خصوص تاثیر جهمیه بر افراد بعد از خویش می گوید: «بعضیها گمان می برند که جهمیه تمام شده در حالی که معتزله شاخه ای از آنها می باشد، جهمیه طرز تفکر بیشتر از میلیونها انسان است، حتی متکلمینی که منسوب به امام اشعری اند در بسیاری از مسایل دیدگاهی همانند جهمیه دارند.»^۳

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۳۱۲/۱۲

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۲۲۸/۸

۳- تاریخ الجهمیه والمعتزله: ص ۹

مطلب سوم: گروه سوم: معتزله

این گروه معتقد به نامهای خداوند هستند و آن را برای وی اثبات می‌نمایند. اما هر اسمی که بر صفت خداوند دلالت نماید آن را نفی خواهند نمود، این گروه پیرو واصل بن عطا می‌باشند، کسی که مجلس امام اهل سنت را در آن وقت ترک گفت که آنهم امام حسن بصری بود، این کناره‌گیری وی بعداً موجب کناره‌گیری از مذهب اهل سنت شد.

واصل بن عطا در سال (۸۰) در مدینه متولد و در بصره بزرگ شد، ایشان ابوہاشم عبدالله بن محمد بن حنیفه را ملاقات نموده و در مجلس حسن بصری شرکت داشته، اکثراً در بازار (الغزال) بوده تا اینکه در آنجا زنان پاک دامن را بشناسد و صدقات خویش را به آنها بدهد، بعضی‌ها به همین خاطر به وی می‌گویند (الغزال).

واصل بن عطا بسیار فصیح بود، تلفظ حرف (را) بر زبان وی سخت جاری می‌شد، ایشان در سخنانش تلاش می‌کرد که کلمه دارای (راء) را ادا ننماید در حالی که خودداری از این حرف بسیار سخت است، وی در سال (۲۳۱هـ) فوت کرد. دارای کتاب‌های (المنزلة بین المنزلتين)، (الفتيا) و (التوحيد) است.

تمام پیروان مذهب معتزله بر چند اصل متفق القول اند که فرد معتزلی نزد آنها باید ملتزم به این اصول باشد، آنهم: العدل، توحید، منزله بین المنزلتين، وعده وعید و امر به معروف و نهی از منکر است.

اولین مبدا از این مبادی همان توحید است، فهم معتزله از توحید یعنی توحید ذات، اینکه او دارای صفاتی قدیمی و زائد بر آن نیست، استدلال آنها بر این فهم است که مهمترین صفت الوهیت همان قدیم بودن می‌باشد، پس اگر خداوند دارای صفاتی قدیمی باشد، تعدد خدایان روی خواهد داد.

خطرناک بودن دیدگاه معتزله این است که در تقدیس عقل افراط ورزیده اند. اینکه آن را مرجع اول برای مسایل اعتقادی پنداشته اند. آنها در تاویل نصوصی که

آن را مخالف عقل می‌پندارند هیچ گونه شکی به خود راه نمی‌دهند. زیرا به گمان آنها حکم عقل قطعی اما دلالت نصوص ظنی است.^۱

معتزلیها گمان می‌کنند: «کسی که بگوید خداوند دارای علم و قدرت است، وی او را جسم مرکب دانسته و این تشبیه خداوند به مخلوقات است، زیرا اینها جزو صفات اعراض هستند و عرض نیز با جوهر متحیز صورت نمی‌گیرد. هر متحیزی نیز مرکب باشد یا جوهر، فرد است و هرکه این را بگوید وی خداوند را به مخلوقات تشبیه کرده، زیرا اجسام همانند یکدیگرند.^۲

صاحب طحاویه در تبیین مذهب باطل آنها می‌گوید: «معتزله با اصول پنجگانه ی خویش بسیاری از امور دینی را نابود کرده اند.

آنها اصل اعتقاد خویش را بر جسم و عرض بنا نهاده اند که نزد آنها همان موصوف و صفت است، ایشان با صفاتی که اعراض اند برای حدوث موصوفی که جسم است استدلال می‌نمایند، بنابراین اصل از توحید صحبت خواهند نمود و تمامی صفات را از خداوند نفی نموده اند، بدین خاطر که این سخن به معنای تشبیه خداوند به مخلوقات است»^۳

معتزلیها می‌گویند: «خداوند با ذات خویش علیم و بصیر و سمیع است، نه از روی شناخت و گوش و چشم و ... آنها اسما را برای خداوند اثبات خواهند نمود و صفات را از او نفی می‌نمایند، این نیز بدان خاطر می‌باشد که از نظر آنها اثبات صفات موجب تعدد قدا خواهد شد و این امر با توحید منافات دارد، می‌گویند: اینها صفات اعراض اند و عرض نیز جز با جوهر متحیز صورت نمی‌گیرد و هر متحیزی نیز جسم مرکب یا جوهر فرد می‌باشد و هرکه این را بگوید، خداوند را به مخلوقات تشبیه کرده، زیرا اجسام همانند یکدیگرند»^۴.

۱- خبیثه الاکوان فی افتراق الاله علی الادیان، محمد صدیق خان ص: ۱۵

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۱۱/۵-۱۱۲

۳- شرح عقیده الطحاویه: ص ۳۳۴

۴- اقادیل الشقات فی تاویل اسما و الصفات: ص ۶۹

این افراد در حقیقت با بدهیات عقل مخالفت می‌ورزند، زیرا برای عقل قابل هضم نیست که کسی عالم بدون علم و سامع بدون سمع و قادر بدون قدرت باشد. با نصوصی که صراحتاً صفات خداوند را اثبات می‌نمایند مخالفت خواهند ورزید، همانگونه که خداوند می‌فرماید:

﴿أَنْزَلَهُ، يَعْلَمُهُ﴾ النساء: ۱۶۶

و ﴿وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أَنْثَى وَلَا تَضَعُ إِلَّا يَعْلَمُهُ﴾ فاطر: ۱۱

و ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾ (۵۸) الذاریات: ۵۸

در حدیث آمده که: «اللهم اني استخيرك بعلمك و استقدرك بقدرك»

(بار الها من با تکیه به علم تو استخاره می‌نمایم و از قدرت تو طلب قدرت خواهم نمود).

خداوند صراحتاً برای خود صفاتی همانند قدرت و قوت و علم اثبات می‌نماید و نصوص مربوط به این موضوع بسیار زیادند که در اینجا نمی‌توان آنها را ذکر کرد.^۱

تأثیر معتزله بر نسل بعد از خویش

برخی معتقدند بساط معتزله جمع شده و دیگر منزلتی ندارند، اما این اشتباه بزرگی است، زیرا بسیاری از نسل‌های بعد، آرا و اعتقادات ایشان را برگزیده‌اند.

جمال الدین قاسمی می‌گوید: شیعه‌های عراق بدون استثنا معتزلی هستند، همچنین شیعه‌های هندی و شامات و بلاد فارسی و شیعه‌های زیدیه نیز در یمن جزو معتزلی‌هایند، همانطور که علامه مقبلی در العلم مشایخ می‌گوید: آنها بر مذهب معتزلی می‌باشند.

پس معلوم شد که جهمیه و معتزلیه هر یک در جایگاهی نیستند، علاوه بر آنکه بعضیها گمان می‌برند آنها دیگر نابود شده‌اند، لذا مناظره با آنها مفید فایده واقع

نخواهد شد و کسانی که این سخنان را می‌گویند هیچ شناختی از جغرافیای مناطق اسلامی و مذاهب اسلامی ندارند.^۱

مبحث چهارم: شبه‌هایی که نفی‌کنندگان صفات خداوند به آن اعتماد می‌ورزند و پاسخ آنها

مطلب اول: شبه‌ی نفی‌کنندگان صفات خداوند

آنهایی که صفات خداوند را نفی می‌نمایند خیال می‌کنند که هدف آنها از این کار تنزیه و تقدیس خداوند است و مدعی‌اند که اثبات این صفات بمعنای تشبیه خداوند به مخلوقات است، حتی اهل سنت را که اثبات صفات می‌نمایند مورد حمله‌ی شدید خویش قرار می‌دهند و آنها را به گروه «مشیه» متهم خواهند نمود، معتقدند که مذهب نفی صفات تنها مذهب حق و دوستی است که منجر به توحید خداوند و تنزیه وی خواهد شد.

گمان می‌نمایند که اثبات صفات منجر به خلع صفات بشری از ذات خداوند خواهد شد که این نیز نزد آنها باعث تجسیم و ترکیب و تحیز می‌شود، با اطلاق اینگونه الفاظ هر چه بیشتر از روش قرآنی و نبوی دور خواهند شد. آنها این انحرافات را با انواع طرح‌ها و رنگها مطرح می‌نمایند و معتقدند: دلایلی عقلی‌ای وجود دارد که بر نفی صفات دلالت خواهد نمود، اما در حقیقت اینها جز گمانه زنی و توهمات چیز دیگری نیست و هرگز جزو دلایل بشمار نمی‌آیند.

شیخ الاسلام گمانه زنی‌هایی را که آنها خیال می‌نمایند دلیل است، مختصراً بیان داشته و می‌گوید: «جهمیه (نفی‌کنندگان صفات خداوند)، می‌گویند: اثبات صفات مستلزم تشبیه و تجسیم خداوند است، اما خداوند از آن بری است و پاک و منزّه می‌باشد، صفاتی همانند علم و قدرت و اراده و اعراض و معانی هستند که جز با غیر خویش صورت نخواهد گرفت و عرض نیز جز با جسم شکل نمی‌گیرد، خداوند هم جسم نیست زیرا اجسام حتماً باید عرض و حادث باشند، هر که هم جزو حوادث باشد حادث است، آنها می‌گویند با این روش به حدوث اجسام

استدلال می‌نمائیم، پس وقتی که این امر باطل شد استدلال به حدوث عالم نیز باطل خواهد شد، لذا دلیل به اثبات صانع باطل می‌شود.

آنها می‌گویند: وقتی که عرض همان صفات است و جز با جسم معنی پیدا نمیکند، جسم هم وقتی که مرکب از اجزا است و مرکب نیز محتاج غیر خود می‌باشد و بی احتیاج از غیر خود نیست و نمی‌تواند نفساً واجب الوجود باشد، لذا خداوند بی احتیاج از غیر خود است و نفساً واجب الوجود می‌باشد.

همچنین می‌گویند: جسم محدود و متناهی است، پس وقتی که خداوند دارای صفات محدود و متناهی باشد و آن محتاج ویژگی‌ای است که او را خاص نماید و هر چیزی هم که نیازمند مخصص باشد، غنی و قدیم و واجب الوجود به نفس خویش نیست.

می‌گویند: اگر قائل به صفات برای خداوند باشیم، پس او جسم است و اگر جسم باشد او همانند دیگر اجسام می‌باشد، پس هر آنچه برای جسم مطرح باشد برای خداوند نیز مطرح خواهد بود.^۱

همچنین می‌گویند: اثبات صفات خداوند قدیم برای وی بمعنای آنست که ما برای خداوند همتا و شریکی قرار داده باشیم، در حالی که خداوند ما را از این کار نفی فرموده و آن را جزء شرک بشمار می‌آورد، در توجیه سخن خود می‌گویند: مهمترین صفت خداوند همان قدیم بودن است، کسی که صفتی قدیمی همانند سمع و بصر و قدرت و علم را برای خداوند اثبات نماید وی همتا و شریکی قدیمی برای خداوند اثبات می‌کند.^۲

آنها کلام خداوند را نفی کرده، همانگونه که رویت خداوند را در آخرت نفی نموده‌اند، آنها بنابر ادعای اینکه هر آنچه با حواس پنجگانه درک شود مخلوق است، وقتی که مخلوق با حواس درک شود، خداوند با این حواس قابل درک نخواهد بود و الا تشبیه خداوند با مخلوق لازم خواهد آمد.^۳

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۳۴/۶

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۷۰/۳

۳- شرح العقیده الطحاویه: ص ۱۲۸

آنهایی که نفی صفات اختیار می‌نمایند، همانند خلق، تصویر، اماته، احیا، قبض، بسط، استواء، مجئ، نزول، غضب، رضا، می‌گویند: اثبات این صفات برای خداوند مقتضی طرح موضوع حوادث برای خداوند خواهد بود.^۱

مطلب دوم: رد شبه‌های آنها

یکم: آنهایی که نفی صفات می‌نمایند هیچ دلیلی در قرآن و سنت و سلف صالح ندارند

کسی که در دلایل آنها بنگرد خواهد دانست که اگر قول و دیدگاه آنها درست بود حتماً ما دلیلی را در قرآن و سنت جهت تایید آنها می‌دیدیم، قضیه‌ی مهمی که وحی الهی و ربانی برای ما آورده همانا شناخت خداوند به انسان است، پس چگونه راه معرفت خداوند و توحید وی نفی صفات است و خداوند ما را بدان آگاه ننموده است!

ما در قرآن خلاف دیدگاه و روش آنها را می‌یابیم، همانطور که قبلاً بیان داشتیم، خداوند از صفات خویش خبر داده و حتی به ایمان آوردن به آنها دستور می‌دهد. چگونه این راه درست در شناخت خداوند است ولی پیامبر آن را ندانسته؟ چگونه کسی که ادعای شناخت مسایلی را می‌نمود که اصحاب و دیگران از آن خبر ندارند؟

دوم: اثبات صفات. تشبیه خداوند نیست

آنها در استدلال خویش در قرآن به آیه ذیل استناد می‌نمایند، آنجا که خداوند می‌فرماید:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ الشوری: ۱۱

۱- رد الوارمی علی بشر مریسی: ۵۶

آنها می‌گویند: از اثبات صفاتی همانند: سمع و بصر، استواء، ید، وجه تشبیه خداوند به مخلوق لازم می‌آید، زیرا انسان به این صفات متصف است، در حالی که خداوند می‌فرماید:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ الشوری: ۱۱

استدلال آنها در حقیقت تحریف این آیه است زیرا آیه‌ای که بدان استناد می‌نمایند دو صفت سمع و بصر را برای خداوند اثبات خواهد نمود:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ الشوری: ۱۱

در اثبات صفات، تشبیه خداوند وجود دارد و خداوند این آیه را با این دو صفت بزرگ برای خویش خاتمه می‌دهد.

پایان این آیه‌ای که بدان استدلال نمودند دلیل بسیار واضحی است برای آنها، هرچند می‌خواهد به مردم بگوید: صفات من را بنا به ادعای اینکه اثبات صفات، موجب تشبیه خداوند خواهد بود نفی ننمائید. دیدگاهی که علمای بزرگوار بر آن بودند این است که خداوند به هیچ چیزی تشبیه نخواهد شد، نه در ذات و نه در صفاتش همتایی ندارد.

پژوهشگر منصف با کمترین تامل خواهد دانست دیدگاه آنهايي که بنابر ادعای اینکه اثبات صفات موجب تشبیه او به مخلوقات می‌شود، صفات را نفی می‌نمایند کاملاً باطل است، زیرا اسما و صفات خداوند خاص او است و مربوط به مخلوقات نیست و از همگونی صفات خالق و مخلوق، اتفاق آنها در مسمی به وجود نخواهد آمد.

این دیدگاه، حتی در اسما مشترک میان مخلوقات نیز مورد پسند عقل نیست، اگر کسی بگوید: عرش، قمر، فیل، مورچه، مگس، ... موجود است، آیا می‌توان گفت وجود هر یک از این مخلوقات مساوی‌اند، یا اینکه آنها یک چیز واحداند، وقتی که این امر درست نباشد، پس تفاوتی که میان خالق و مخلوق است بسیار بزرگتر از آن است.

اگر کسی بگوید: ملائکه بال دارند، پرندگان بال دارند، مگس نیز بال دارد، پس آیا می‌توان گفت که این بالها همه همانند هم هستند؟ هر انسان عاقلی می‌داند که این سخن باطل است.

خداوند به ما خبر داده که در بهشت طعام و شراب، نکاح و لباس وجود دارد. ما طبق آگاهی‌های خداوند می‌دانیم که آب و شراب و عسلی که در بهشت وجود دارد، همانند همان چیز در دنیا نیست، هر چند که آنها در نامشان مشترک باشند، پس شرابی که در بهشت وجود دارد- همانگونه که خداوند می‌فرماید- انسان را مست نخواهد کرد و آب آنجا خراب نخواهد شد، اهل بهشت جوانی آنان را از دست نمی‌دهند و پیر نمی‌شوند، و.....این اوصافی که دال بر تباین آنها در بهشت با دنیا است.

در مورد روحی که جسد را آرام می‌نماید، خداوند به ما خبر داد که این روح در جسد دمیده می‌شود و وقتی که از آن گرفته خواهد شد، صعود و نزول پیدا خواهد کرد، آن روح زنده و عالم و قادر و سمیع و بصیر است، با وجود آن به این صفات باز هم نمی‌توان گفت این همانند روحی است که ما آن را در دیگر مخلوقاتش مشاهده می‌کنیم، پس خداوند به طریق الاولی دارای تفاوت بیشتر با مخلوقاتش می‌باشد.

اگر کسی صفات روح را نفی نماید آنهم که بنا بر ادعای اینکه اثبات این صفات موجب تشبیه آن با دیگر مخلوقات خواهد شد، دچار اشتباه بزرگی شده است.

کسی که به قرآن بنگرد خواهد دید که خداوند خود را با نامهایی نام نهاده و با صفاتی توصیف کرده که بندگان را نیز با همان نامها نامگذاری نموده، خداوند خود را حی، سمیع، بصیر، علیم، حلیم، رؤف، رحیم، عزیز، جبار، متکبر، و نام نهاده.

همانگونه که می‌فرماید: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ البقرة: ۲۵۵

(خدائی بجز الله وجود ندارد و او زنده پایدار (و جهان هستی را) نگهدار است).

و ﴿إِنَّ اللَّهَ نِعْمًا يَعْظُمُ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾ (۵۸) النساء: ۵۸

(خداوند شما را به بهترین اندرز پند می‌دهد (و شما را به انجام نیکیها می‌خواند). بیگمان خداوند دائماً شنوای (سخنان و) بینا (ی کردارتان) بوده و می‌باشد (و می‌داند چه کسی در امانت خیانت روا می‌دارد یا نمی‌دارد، و چه کسی دادگری می‌کند یا نمی‌کند)).

و ﴿وَلِإِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ﴾ (۵۹)

(بی‌گمان خدا کاملاً آگاه (از اعمال این بندگان جان فدا، و) شکیباست).

و ﴿إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ (۶۰)

(بی‌گمان خدا نسبت به مردم بس رؤوف و مهربان است).

و ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ

الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ﴾

(خدا کسی است که جز او پروردگار و معبودی نیست. او فرمانروا، منزّه، بی‌عیب و نقص، امان‌دهنده و امنیت بخشنده، محافظ و مراقب، قدرتمند چیره، بزرگوار و شکوهمند و والا مقام و فرازمند است).
حال آنکه برخی از بندگان را با همان نامها نام گذاری نموده است، همانگونه که می‌فرماید:

﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾ (۲)

(ما انسان را از نطفه آمیخته (از اسپرماتوزوئید و اوول) آفریده‌ایم و چون او را (با وظائف و تکالیفی، بعدها) می‌آزمائیم، وی را شنوا و بینا، (به عبارت دیگر عاقل و دانا) کرده‌ایم).

و ﴿وَبَشِّرُوهُ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ﴾ (۲۸)

(سپس او را به تولد پسری دانا و آگاه بشارت دادند).

و ﴿فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ﴾ (۱۰۱)

(ما او را به پسری بردبار و خردمند مژده دادیم).

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ
حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ (۱۲۸)

(بیگمان پیغمبری (محمد نام)، از خود شما (انسانها) به سویتان آمده است. هرگونه درد و رنج و بلا و مصیبتی که به شما برسد، بر او سخت و گران می‌آید. به شما عشق می‌ورزد و اصرار به هدایت شما دارد، و نسبت به مؤمنان دارای محبت و لطف فراوان و بسیار مهربان است).

﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾ (۳۵) غافر:

(این گونه خداوند بر هر دلی که خود بزرگ‌بین و زورگو باشد، مهر می‌نهد).
نامها و یا اوصافی که خداوند خود را به آنها نام می‌نهد و یا توصیف می‌کند، خاص خداوند است مربوط به بندگان و مخلوقاتش نمی‌باشد و مناسب جا و جلال و عظمت خداوند است، اما اوصافی که بندگان را به آنها توصیف می‌نماید هرچند حق است اما مناسب ضعف و عجز آنها می‌باشند.

سوم: نفی صفات هرگز به معنای تمجید و تعظیم خداوند نیست

موضوع نفی صفات از جمله مهمترین افتراهایی است که دامنگیر اسلام و مسلمانان شده، آنها به گمان خویش با طرح موضوع نفی صفت می‌خواهند ایجاد تعظیم و تقدیس برای خداوند بنمایند، آنها با این کار خداوند را از آنچه خود را بدان مدح و ثنا می‌فرماید پاک نموده و در معرفت خداوند به روی انسان را بستند و ارتباط میان خداوند و انسان را قطع کردند، لذا هم به عقل انسان وهم به دل آنها ظلم و ستم ورزیدند و مردم را با مسایل بی مورد مشغول و زندگی بشریت را فاسد نمودند.

در حقیقت هر گروه منحرفی بگمان خویش مدعی تنزیه و تقدیس معبود خویش است، حتی آنهایی که حیوانات و یا انسان و یا سنگ و درخت را مورد پرستش قرار می‌دهند، چنین ادعایی دارند. اما این راه درست جهت تقدیس خداوند نیست، زیرا راه تقدیس نزد آنها همان ایجاد نقص و ذم معبود است و رهبران باطل در ایجاد گمراهی در اهداف نیک کوتاهی نمی‌نمایند و بطالت

خویش را به افرادی که دارای عقلی ضعیف هستند ترویج خواهند نمود و کار خود را رو به راه می‌نمایند، این یکی از فریبکاریهایی است که جز افراد ژرف بین به آن پی نخواهند برد.

چهارم: دلایل عقلی موافق دلایل نقلی است

هرگز ممکن نیست که دلایل عقلی و نقلی در تناقض باشند، اگر چیزی در این باره مشاهده شد وضعیت آن از دو فقره خارج نیست.

یک: یا اینکه آن نص غیر صحیح است، همانند احادیث باطل و جعلی، یا اینکه فهم آن نص درست نیست، طوری که اگر فردی ژرفنگر بدان بنگرد بداند که این فهم اشتباه است و خداوند و رسول خدا آن را مدنظر نداشته‌اند.

دو: یا عقل سلیم با نصوص صحیح هیچگاه همراه نبوده، چونکه بعضی نصوص که از جانب خداوند علیم و خبیر آمده هرگز با حقایق و ثوابت قابل تناقض نیست.

آنهایی که در خصوص نفی صفات مدعی ارائه دلیل عقلی‌اند، هرگز دارای قاعده‌ایی ثابت و پایدار در آنچه که گمان می‌کنند نیستند و دلایل ما هم این است که آنها در میان خود به تناقض گویی مبتلا هستند، بعضیها گمان می‌کنند که عقل آن را واجب و بعضیها گمان می‌کنند عقل آن را غیر ممکن می‌داند.

وقتی که عقل در میان خود به تفاوت گویی و تناقض گویی مبتلا باشد دیگر نمی‌تواند در مسایل غیبی به عنوان داور حکم کند، چه رسد به اینکه بتواند در میان اختلافات مردم نقش آفرینی بنماید.

قرآن با دلایلی عقلی سلیم و با دلایل واضح و روشن بر وحدانیت و صفات و کمال خداوند دلالت می‌نماید، ولی آنها می‌خواهند با این کار ما را به شرایطی بیندازند که اسلام ما را از آن نجات داد.

قرآن ما را از سردرگمی در باب اعتقاد و باب تسریع نجات داد اما اینها می‌خواهند دوباره ما را به آن دوران سرگردانی برگردانند. علمای دینی ما این

قاعده‌ی مهم را تصویب نموده‌اند که هرگز عقل سلیم با نقل صحیح در تناقض نیست و نخواهد بود.

دین گاهی مسایلی را مطرح کرده که عقل از درک جزئیات آن عاجز است، ولی این بمعنای تناقض با عقل نیست و بهمین خاطر گفته‌اند: عقل سلیم باید موافق نقل صحیح باشد.

پنجم: تناقض گویی میان آنهایی که نفی صفات می‌نمایند

آنچه که واضح است این است که هیچ تناقضی در روش قرآنی وجود ندارد، اما در روش انسانی هیچگاه نمیتوان از وجود تناقض و اختلاف در امان بود، کسی که در روش آنها بنگرد این اختلافات و تناقض را بطور آشکار خواهید دید. اختلاف و تناقض آنها در موارد ذیل است:

۱- احکام گوناگون بر شیء واحد

هر آنچه که خداوند ما را بدان مورد بحث قرار می‌دهد یا اینکه پیامبر آن را در خصوص صفات خداوند به ما القا می‌فرماید باید یک حکم واحد را در رابطه با آنها صادر نمود زیرا آنها همه یک موضوع و یک بند و دیگر جایز نیست که به برخی از آنها ایمان داشت و به برخی دیگر کفر ورزید.

کسی که به علم و سمع و بصر و حیات و قدرت خداوند ایمان دارد، آنها را جزو صفات خداوند قرار می‌دهد و از جانبی دیگر اگر صفاتی همانند: غضب، کرامت، استواء، محبت و رضایت را از او نفی و آن را با انواع شیوه تاویل نماید، خود تناقض آشکاری است زیرا هیچ فرقی میان آن دسته صفاتی که آنها را اثبات نموده و آن دسته از صفاتی که نفی نموده وجود ندارد.

کسی که معتقد به این دیدگاه است اگر بگوید: علم و صیانت و سمع و بصر و کلام خداوند هیچ مشابهتی با صفات مخلوقات ندارد و اینها صفاتی است که لایق به ذات خداوند هستند، باید به وی گفت: صفاتی همانند ید، وجه، رضایت،

غضب که آنها را از خداوند نفی نموده اید نیز همانطور است و شایسته‌ی ذات خداوند است و هرگز همانند هیچ یک از صفات مخلوقات نیست.

اگر بگویید: این صفاتی که او آنها را نفی نموده موجب تشبیه خداوند به مخلوقات خواهد بود، باید به او گفت: آن صفاتی را هم که برای خداوند اثبات کرده‌ای موجب تشبیه خداوند به مخلوقات می‌شود.

اگر بگویید: عقل بر صفاتی که او اثبات کرده دلالت می‌نماید، باید گفت: نهایت آنچه که می‌توان گفت این است که: اگر عقل آن دسته از صفاتی که نفی نموده اید را اثبات ننماید، بر نفی صفات دلالت نخواهد کرد ولی در این خصوص سکوت می‌نماید، پس جایز نیست گمان کرد که آنها نفی خواهند شد در حالی که دین آنها را اثبات نموده است.

طبق چیزی که ما راجع به افرادی که برخی از صفاتی را اثبات و برخی دیگر را نفی می‌نمایند، بیان کردیم، دیدگاه آن دسته نیز طرد خواهد شد که میان اسما و صفات خداوند تفاوت قائل می‌شوند زیرا هیچ تفاوتی میان اثبات صفات و اثبات اسما وجود ندارد، اگر اثبات حیات و قدرت و علم و مقتضی تشبیه و تجسیم می‌باشد، ولی ما در اشیا قابل مشاهده چیزی را جز جسم نمی‌بینیم که بتواند متصف به این صفات باشد، پس در رابطه با اسما نیز همانند: حی، علیم، قدیر، و ... گفته می‌شود که هیچ چیزی را جز جسم نمی‌بینیم که بتواند با این نامها نام گذاری شوند.

آنهایی که اسما و صفات را از خداوند نفی می‌نمایند، آنها بنا به ادعای اینکه مستلزم تشبیه خداوند به اجسام و مخلوقات خواهد بود، در پاسخ باید به ایشان گفته شود که: شما هم خداوند را به معدومات تشبیه نموده اید و این بدتر از تشبیه خداوند به موجودات است.

آنهایی که اثبات صفات و صفات را نفی می‌نمایند و می‌گویند: خداوند نه عالم و نه غیر عالم است، خداوند نه بالا و نه پایین است و به آنها خواهیم گفت: شما خداوند را به ممتنعات تشبیه نموده‌اید، زیرا شیء نمی‌تواند هم موجود و هم معدوم، هم عالم و هم جاهل و باشد.

۲- تناقض حکم آنها در مسایل فرعی با حکم آنها در مسایل اصولی

گروهی که صفات را نفی می‌نمایند ذات حقیقی‌ای برای خداوند اثبات خواهند نمود که هرگز همانند دیگر مخلوقات نیست، اما آنها نفی صفات و یا افعال و یا برخی از آنها را در مورد خداوند می‌نمایند، آنهم با ادعای اینکه این مشابَهت خداوند با مخلوقات را می‌رساند، اما اینطور نیست زیرا وقتی که خداوند دارای ذاتی جدا از دیگر مخلوقات است، حتماً دارای صفات و افعالی نیز هست که همانند دیگر مخلوقات نمی‌باشد.

هر گاه کسی بنا بر ادعای اینکه ماهیت صفات خداوند را درک نمی‌کند ید و وجه و استوا خداوند را نفی بنماید، باید در پاسخ به وی گفت: باید خداوند را هم انکار نماید، زیرا شما ماهیت خداوند را هم نمی‌دانید، اگر گفتند: وجود خداوند مخصوص وی است و کسی همانند وی نیست، باید به وی گفت: اسما و صفات و افعالش هم همینطور می‌باشند، زیرا علم به کیفیت صفت مستلزم علم به کیفیت موصوف نیز هست، وقتی که ما کیفیت ذات خداوند را نمی‌دانیم، باید این راهم در خصوص کیفیت وی گفت، چراکه سخن از صفات فرع سخن از ذات خداوند می‌باشد.

۳- گرفتار شدن نفی کنندگان صفات خداوند در آنچه که از آن فرار می‌نمودند

نفی کنندگان دچار تناقضاتی خواهند شد که خود نیز آن را نمی‌دانند، آنها با نفی صفات خداوند بنا به دلیل تنزیه و تقدیس خداوند از تشبیه وی به مخلوقات، مرتکب مسئله‌ای خواهند شد که از آن فرار می‌نمودند.

مخالفان این افراد تناقضات را به عنوان حربه ای علیه آنها بکار گرفته‌اند و با این کار آنها را به بحران بسیار خطرناکی انداخته و حتی مدعی می‌شوند که آنها خداوند را نفی و انکار نمایند.

کسانی که برخی از صفات را اثبات و برخی دیگر را نفی می‌نمایند آنهم بنا به ادعای اینکه موجب تقدیس خداوند از تشبیه به مخلوقات خواهد شد، فردی مخالف اینها می‌گوید: شما باید صفاتی را نیز که اثبات نمودید نفی نمائید زیرا این

صفات هم منجر به تشبیه خداوند خواهند شد، افرادی که تمام صفات خداوند را نفی می‌نمایند، شخصی مخالف آنها به ایشان می‌گوید: اسما خداوند را هم مانند صفات وی نفی نمائید زیرا اثبات اسما موجب تشبیه خداوند می‌شود، فرد مخالف به آنهایی که اسما و صفات را نفی می‌نمایند نیز می‌گوید: اگر شما اسما و صفات را به خاطر ترس از تشبیه خداوند نفی می‌نمائید، شما خود نیز خداوند را به معدومات تشبیه کرده اید. پس گرفتار مشکل بسیار مهمی شدید که از آن فرار نمودید. گروهی دیگر راه افراط را پیموده و می‌گویند: خداوند نه عالم و نه جاهل و نه داخل هستی و نه خارج از آن است، فرد طرف آن می‌گوید: شما بنا به سخنانتان خداوند را به ممتنعات تشبیه کرده اید، و همچنین به وی می‌گوید: اگر اثبات اسما و صفات باعث تشبیه خداوند می‌شود پس ذات وی را نیز نفی نمائید زیرا بنا به روش شما اثبات ذات خداوند نیز موجب تشبیه خواهد شد.

آیا این پرتگاه خطرناک که این تناقض گویی بدان می‌انجامد را دیدید؟ چیزی که خدا و رسول خدا از آن بری هستند.

همانگونه که نفی کنندگان صفات در این کار دچار اشتباه شده‌اند همانطور هم در ادعایشان مبنی بر اینکه اهل سنت و جماعت _ که صفات را اثبات می‌نمایند _ همان گروه مشبه و مجسمه‌اند دچار اشتباه شده‌اند، اما حاشا از این افترای بزرگ که به اهل سنت و جماعت نسبت داده‌اند.

ششم: رد ادعای آنها مبنی بر اینکه خداوند با حواس قابل درک نیست

افرادی که رویت خداوند و صحبت باایشان را، بنا به ادعای اینکه خداوند با حواس درک نمی‌شود، نفی کرده‌اند، به این دلیل که مخلوقات با حواس قابل درک‌اند، آنها با این ادعا هم خداوند و هم رسول خدا را تکذیب نموده‌اند، زیرا صراحتاً ذکر شد که بندگان مومن خداوند را در روز قیامت خواهند دید.

حتی در دنیا نیز حضرت موسی با او صحبت نموده، آنجا که خداوند

می‌فرماید:

﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ (۱۶۴) النساء: ۱۶۴

خداوند حقیقتاً (از پشت حجاب بدون واسطه) با موسی سخن گفت).

﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ﴾ (۱۴۳) الأعراف: ۱۴۳

(هنگامی که موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت).

همچنین وقتی که خداوند حضرت محمد را به سفر مهم اسرا و معراج برد در آنجا با ایشان صحبت نمود.

نصوص مربوط به صحبت انسان با خداوند در روز قیامت چه در قرآن و چه در سنت بسیار زیاداند.

همچنین نصوصی وجود دارد که آشکارا به رویت خداوند در روز قیامت از جانب مسلمانان اشاره می‌نماید. آنجا که خداوند می‌فرماید:

﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ ﴿٢٢﴾ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ﴿٢٣﴾﴾ القيامة: ۲۲ - ۲۳

حدیث مربوط به این موضوع حتی به درجه ی تواتر رسیده، پس چگونه این نصوص قرآنی و احادیث نبوی بنا به ادعای باطل و موهوم آنها رد خواهند شد؟ ادعای آنها مبنی بر نفی رویت خداوند همان فرمایش خداوند است که می‌فرماید:

﴿لَا تُدْرِكُهُ الْآبْصَارُ﴾ (۱۰۳) الأنعام: ۱۰۳

این ادعای باطل است، زیرا این آیه این موضوع را نفی می‌نماید که چشم نمی‌تواند آن را درک نماید، نه اینکه نمی‌تواند او را ببیند، مسلمانان او را می‌بینند اما نمی‌توانند او را درک کنند، همانگونه که مسلمانان خداوند را می‌شناسند اما توان درک او را ندارند. همانطور که خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ﴾ (۱۱۰) طه: ۱۱۰

علامه ابن - رح - می‌گوید: «خداوند اینگونه خود را سپاس می‌گوید که به خاطر عظمت و جلالش چشمها او را درک نمی‌نمایند، او را می‌بینند، اما درکش نخواهند کرد، کما اینکه او را می‌شناسند اما ماهیت او را نخواهند دانست، و الا تنها نفی رویت هرگز بمعنای کمال خداوند نیست، بلکه کمال در این است که چشمها

او را می‌بینند اما بخاطر عظمتش نمی‌توانند او را درک نمایند و او بسی بالاتر از آن است که مخلوقات او را درک کنند، همچنین خود را بخاطر عدم غفلت و عدم نسیان مورد ستایش قرار دهد.^۱

هفتم: بیان التباس در اصطلاحاتی که به کار می‌برند

آنهایی که نفی صفات می‌نمایند خیال خواهند کرد که اثبات صفات برای خداوند موجب خواهد شد که خداوند جسم، مرکب، متحیز و باشد و یا او دارای اعضا و ارکان و اندام خواهد بود، اما ما تسلیم این حکم در خصوص اطلاق اسما و صفاتی که خداوند و رسول خدا راجع به آن بحث نموده‌اند نمی‌شنویم.

علمای برجسته در این خصوص یادآور شده‌اند که این الفاظ، مجمل و مبهم‌اند لذا می‌توان از آنها هم معنای حق و هم معنای باطل را استنباط کرد، آنها در این باره موضع‌گیری دقیقی نموده‌اند و از این گروه‌ها خواسته‌اند که مراد و هدف خویش را از آنها بیان دارند، و قرآن و سنت را راجع به اطلاق گویی آن دسته مرجع و داور خویش قرار داده‌اند، که اگر آنان معنای درستی را اعلام داشتند آن را خواهند پذیرفت و اگر معنای باطلی را مورد نظر داشتند آن را رد خواهند نمود، همراه با نصیحت آنها جهت ترک این حکمهای غیر دینی در خصوص خداوند که در هیچکدام از نصوص قرآن و سنت نیامده‌اند و اینکه پایبند به الفاظ دینی باشند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله علیه می‌گوید: «مسایلی که متاخرون در خصوص نفی و اثبات آن اختلاف دارند هیچ کس نباید راجع به آنان موافقت یا عدم موافقت خود را اعلام دارد، تا اینکه مراد آنها روشن شود، اگر مراد آنها حق بود پذیرفته خواهد شد و اگر باطل بود طرد می‌شود، اگر کلام وی شامل حق و باطل بود هرگز قبول نخواهد شد البته تمام معنای آن طرد نمی‌شود بلکه باید در آن تأمل نمود و معنای آن را تفسیر کرد.»

شارح طحاویه در این رابطه می‌گوید: «مردم در رابطه با اطلاق این الفاظ دارای سه نظراند: افرادی آن را نفی می‌نمایند، برخی آن را اثبات خواهند کرد و بعضیها آن را توضیح خواهند داد که این دسته از پیروان سلف صالح‌اند، زیرا آنها این گونه الفاظ را چه بصورت نفی و چه بصورت اثبات به خداوند اطلاق نمی‌کردند تا اینکه آن را توضیح می‌دادند، بعد از توضیح بصورت اثبات یا نفی آنرا می‌پذیرفتند، زیرا متاخرین این الفاظ را به گونه ای بکار می‌بردند که در آن همانند دیگر الفاظ اصطلاحی، اجمال و ابهام بود و همه ی آنها را در معنای نصوص اش بکار نمی‌بردند.

لذا آنهایی که نفی صفاتی می‌نمودند تمام موارد حق و باطل را نفی می‌نمودند و مباحثی درخصوص آنها مطرح کرده‌اند که هرگز خدا و رسول خدا آنها را بیان نفرموده‌اند.

اگر قرآن و سنت در خصوص نفی یا اثبات این الفاظ چیزی بیان نکرده است، نباید هیچ یک از ما به طور اثبات یا نفی خداوند را به وصفی توصیف نماییم زیرا ما پیرو قرآن و سنت هستیم نه بدعتگر.

باید به موضوع صفات توجه ورزید و هر آنچه را که خداوند اثبات کرده ما نیز آنرا اثبات نماییم و هر آنچه را خداوند نفی کرده ما نیز آن را نفی کنیم، اما الفاظی که به صورت اثبات و یا به صورت نفی در آنها ذکر نشده باشد، باید در اطلاق آن تا اطلاع ثانوی خودداری ورزید تا اگر مقصود گوینده صحیح بود پذیرفته شود و اگر باطل بود رد گردد. ولی لازم است که با الفاظ نصوص آنها را تعبیر نمود و از الفاظ مجمل جز در موارد ضروری خودداری ورزید...»^۱

عالمان در رابطه با بیان التباس موجود در اصطلاحات کلامی_آنهایی که صفات خداوند را نفی می‌نمایند_ دچار مشکل شده‌اند، ما در اینجا مهمترین این اصطلاحات را بیان خواهیم کرد تا اینکه التباسی که دچار آن شده‌اند روشن شود.

۱- بیان التباس در اصطلاح ترکیبی

شارح طحاویه می‌گوید: «ترکیب دارای چند معنی است:

یک) ترکیب چند چیز متباین که به آن ترکیب مزجی می‌گویند، همانند ترکیب حیوان از طبیعت‌های چهارگانه و از اعضای مختلف که ترکیب به این معنا برای خداوند جایز نیست، زیرا جایز نیست که خداوند را با اوصاف کمال توصیف نمود و قائل به این ترکیب بود.

دو) ترکیب جوار: همانند ترکیب پایه‌ها و لایه‌های یک در، اثبات این نوع ترکیب برای خداوند هرگز صفات کمال اثبات نمی‌شود.

سه) ترکیب از چند اجزای همانند که به آن جواهر مفرد می‌گویند .
چهار) ترکیب از هیولا و صورت، همانند انگشتر، که هیولای آن همان نقره و صورت آن نیز معروف است .

اهل کلام می‌گویند: جسم از جواهر مفرد ترکیب یافته، زیرا از این ترکیب ثبوت صفات خداوند برای بیان انسان به وجود نخواهد آمد، اما در حقیقت جسم از این اشیاء ترکیب نیافته و سخن آنها تنها ادعایی بیش نیست .

پنج) ترکیب از ذات و صفات، این بخش نیز ترکیب نام نهاده شده تا با این کار صفات خداوند را نفی نمایند، این اصطلاح آنها است که در لغت معنایی ندارد، در اصطلاح شارع هم بکار نرفته، پس ما در این نام گذاری موافق آنها نیستیم .

اگر آنها اثبات صفات خداوند را ترکیب نام بنهند، ما به آنها خواهیم گفت: آنچه که مهم است معانی می‌باشد نه الفاظ، هر آنچه دلتان می‌خواهد آن را نام بنهید، زیرا هیچ حکمی بدون معنا بر نام‌گذاری شما ترتیب داده نخواهد شد، مثلاً اگر شما شیر را شراب نام بنهید باز هم حرام نخواهد شد .

شش) ترکیب ماهیت و وجود آن، ذهن چنین حکم می‌کند که این دو جدا از هم باشند، اما در خارج آیا امکان دارد که ذات بدون وجود باشد، یا برعکس؟ چنین چیزی محال است محال است .

شما می‌بینید که عده ای می‌گویند: آیا ذات خداوند وجود آن است یا غیر وجود آن؟ آنها با طرح این سوال و با این طرز تفکر اعلام داشته‌اند که در اوج نادانی و گمراهی اند، بهترین گزینه این است که در این موارد توقف کرد و راجع به آن تأمل نمود، زیرا بسیاری از گمراهیها با توضیح و تبیین روشن خواهد شد.^۱

۲- بیان التباس در دو واژه‌ی جهت و تحیز

از جمله این الفاظ، لفظ جهت و تحیز است که آنها با این دو واژه، مکان و الوالی خداوند بر مخلوقاتش و همچنین رؤیت وی در آخرت را نفی می‌نمایند، شیخ الاسلام می‌گوید: «گاهاً مراد از لفظ جهت موجود غیر خداوند است که مخلوقات می‌باشند، همانگونه که گاهاً منظور از جهت خود عرش یا آسمانها است، همچنانکه گاهاً مراد از آن موجودات غیر خداوند نمی‌باشد که مافوق عالم منظور است».

آنچه که معلوم است این است که اثبات یا نفی لفظ جهت در نصوص دینی نیامده، همچنانکه اثبات علو و استواء و فوقیت خداوند ثابت شده، آنچه موجود است یا خالق است یا مخلوق و خالق نیز جدا و متمایز از مخلوق می‌باشد. به کسی که جهت را نفی می‌کند گفته می‌شود: آیا منظورت از جهت این است که شیئی موجود و مخلوق می‌باشد؟ پس خداوند جزء مخلوقات نیست، یا اینکه مراد از آن مافوق عالم است؟ پس بدون شک خداوند مافوق عالم و مباین مخلوقات می‌باشد.

همچنین به کسی که می‌گوید خداوند در جهت است، گفته می‌شود: آیا منظور اینست که خداوند مافوق عالم می‌باشد یا اینکه او داخل چیزی از مخلوقات است؟ اگر اولی مورد نظرت باشد این درست است، ولی اگر دومی باشد، باطل است.^۲

۱- شرح العقیده الطحاویه: ص ۲۲۵

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۴۱/۳

«همچنین لفظ تحیز: اگر مراد از آن این باشد که مخلوقات خداوند را در بر گرفته، درست نیست چراکه خداوند بزرگتر از آن می‌باشد و کرسی عرش خداوند به اندازه آسمانها و زمین است، خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾ الزمر: ۶۷

(آنان آن گونه که شایسته است خدا را نشناخته‌اند (این است که تو را به شرک می‌خوانند. خدا آن کسی است که) در روز قیامت سراسر کره زمین یکباره در مشت او قرار دارد و آسمانها با دست راست او در هم پیچیده می‌شود).

در حدیث صحیح از پیامبر روایت شده که ایشان فرمودند: «خداوند زمین و آسمانها را با قدرت خویش در هم خواهد پیچید و بعد می‌فرماید: من پادشاه راستین هستم، پادشاهان زمین کجایند؟» در حدیث ابن‌عباس آمده: آسمانها و زمینهای هفتگانه و هر آنچه در آنهاست در دست خداوند همانند دانه گندمی است در دست یکی از شما».

اگر مراد از آن این باشد که خداوند جدا از مخلوقات است، پس خداوند همانگونه که امامان اهل سنت می‌گویند، مافوق آسمانها و بر کرسی عرش خویش است و جدا از مخلوقاتش می‌باشد»^۱

۳- بیان التباس در ایجاد حوادث

شارح طحاویه می‌گوید: «ایجاد حوادث در ذات خداوند در علم کلام مذموم، مورد نفی واقع شده است، موضوعی که اثبات یا نفی آن در قرآن و سنت نیامده، پس جزو مجملات می‌باشد، یعنی اگر مراد از آن نفی باشد که هیچ یک از اخلاق و صفت مخلوقات در ذات خداوند حل و ایجاد نخواهد شد و ذکر این مطلب که صفتی جدید که قبلاً وجود نداشته، برای خدا منتفی است، لذا این نفی درست و

صحیح می‌باشد. اما اهل کلام مذموم بطور مطلق ایجاد حوادث را نفی می‌نمایند، به متکلم دیکته خواهند نمود که ایشان هر آنچه را که لایق به ذات خداوند نیست، نفی نموده‌اند، وقتی که فرد این را پذیرفت آنگاه نفی صفات اختیاری و صفات فعل را نیز به وی دیکته خواهند کرد و^۱

شیخ الاسلام نفی صفت اختیاری را، بنا به ادعای اینکه اثبات آن مستلزم ایجاد حوادث برای خداوند خواهد بود، رد نموده، همانگونه در خصوص آنهایی که صفات خداوند را بنا به این ادعا که اثبات آن مستلزم ایجاد اعراض برای خداوند خواهد شد نفی می‌نمایند، مطلبی را در رد آن نوشته است و می‌گوید: «لفظ اعراض و حوادث دو لفظ مجمل‌اند، یعنی اگر مراد از آنها همان چیزهایی باشد که اهل لغت آن را معنا نموده‌اند این نقص و عیب است و راجع به خداوند درست نمی‌باشد، منظور آنها همان آفات و بیماری است، همانگونه که می‌گویند: «فلان عرض له مرض شدید» یعنی فلانی دچار بیماری شدیدی شده، یا «فلان قد/حدث حادثاً عظيماً» یعنی حادثه‌ی بزرگی برای فلانی رخ داده، همانطور که پیامبر می‌فرماید «یاکم و محدثات الأمره فإِنَّ کلَّ محدثه بدعه و کل بدعه ضلاله» (امان از ایجاد بدعت زیرا هر امر تازه‌ای (در امور دینی) بدعت است و هر بدعتی در آتش می‌باشد).^۲

بعداً متذکر می‌شود که «اگر مراد از نفی اعراض و حوادث، نفی صفات خداوند باشد - صفاتی که خداوند خود برای خود برگزیده - صحیح نیست وبا قرار دادن این صفات جزو اصطلاحاتی که اهل کلام آن را وضع کرده‌اند، تمام علمای اهل لغت و عالمان دینی معنای این اصطلاح را که وضع نموده‌اند درک نخواهند کرد، اصطلاحی که صفات کمال و جلال خداوند را بدان نفی می‌نمایند»^۳

هرگز از اثبات صفات اختیاری برای خداوند ایجاد حوادث برای ذات وی به وجود نمی‌آید، زیرا هنگامیکه خداوند چیزی را می‌آفریند، یا هنگامیکه سخنی

۱- شرح العقیده الطحاویه: ص: ۱۲۹

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۹۱/۶

۳- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۹۱/۶

می‌فرماید، یا اینکه خشمگین یا خوشحال می‌شود بدان معنا نیست که خداوند بعد از عدم توانایی بر انجام سخن اکنون سخن می‌گوید، زیرا همانگونه که طحاوی می‌گوید: «خداوند همراه با صفاتش قبل از مخلوقاتش از ازل قدیم بوده، هیچگاه صفتی بعد از عدم برای وی ایجاد نشده، لذا همچنان خداوند و صفاتش تا ابدیت باقی خواهند ماند»^۱

معنای سخن طحاوی همانگونه که شارح طحاوی می‌گوید این است که «خداوند از ازل متصف به صفات کمال بوده، چه صفات ذات و چه صفات فعل. جایز نیست معتقد بود که خداوند اگر متصف به صفتی نبود، بعد از آن بدان متصف شد، زیرا صفات خداوند صفات کمال است و فقدان آن بمعنای صفت نقص می‌باشد و جایز نیست که بعد از حصول کمال متصف به ضد آن باشد»^۲

در توضیح عدم لزوم ایجاد حرارت برای خداوند بهنگام اثبات این صفات می‌گوید: «حدوث کلام و خلق تصویر در برخی اوقات غیر ممتنع است، اطلاق حدوث کلام بعد از عدم برخی نخواهد شد، مگر شما مشاهده نمی‌کنید کسی که امروز صحبت می‌نماید و دیروز هم متکلم بوده، به وی گفته نخواهد شد که: کلام برای وی ایجاد شده، اما اگر بخاطر آفتی همانند لالی و کودکی صحبت نکرده باشد و بعداً صحبت بنماید، به وی گفته خواهد شد: قرت تکلم یافته است، چونکه به ساکت بدون آفت گفته می‌شود ایشان بالقوه متکلم است، یعنی هرگاه بخواهد صحبت مینماید، و در حال صحبت به وی گفته میشود متکلم بالفعل و»^۳

۴- بیان التباسی که در لفظ اعضاء و ارکان و ادوات وجود دارد

گروه جهیمیه و معتزله در نفی صفات خداوند همانند دست و صورت و قدم اینگونه استدلال می‌نمایند که اثبات آنها موجب اثبات اعضاء و ارکان و ابزار برای

۱- شرح العقیده الطحاویه: ص: ۱۲۷

۲- شرح العقیده الطحاویه: ص: ۱۲۷

۳- شرح العقیده الطحاویه: ص: ۱۲۸

خداوند خواهد بود. آنان با این کار نصوص فراوانی که این صفات را اثبات می‌نمایند رد نموده‌اند، مخالفان این دیدگاه از اهل سنت و جماعت می‌گویند: «نمی‌توان گفت که این صفات اعضاء و اندام و ابزار و ارکان می‌باشند، زیرا رکن جزو ماهیت است و خداوند یکتای بی‌نیازی است که قابل تجزیه نیست، اعضاء هم دارای معنای تفریق و تجزیه است و جوارح هم حاوی معنای اکتساب و ایجاد نفع است، همچنین ابزارآلاتی که در جلب منفعت و دفع مضرت از آنها استفاده می‌شود، تمامی این معانی در مورد خداوند منتفی است، لذا ذکر آنها در بحث صفات خداوند نیامده و»^۱

هشتم: ابطال ادعای مبنی بر اثبات صفات خداوند. موجب ابطال دلیل بر وجود خداوند است

اما ادعای مبنی بر اینکه اثبات صفات خداوند موجب ابطال دلیل دال بر وجود خداوند است، اصل گمراهی و علت نابودی مدعیان آن می‌باشد. آنها در اثبات حدوث عالم می‌گویند: هر جسمی حادث است، زیرا خالی از تغییر و تحولات نیست، هر چه خالی از تغییر و تحول نباشد پس حادث است. وقتی که آنها معتقدند اجسام حادث هستند و دلیل آن نیز تغییر و تحولاتی همانند حرکت و سکون و ... است، آنها خواهند گفت: باید صفات خداوند را نفی نمود زیرا اثبات آن موجب ایجاد تغییر و تحولات به سبب آن خواهد شد، لذا توحید خداوند جز با نفی صفات تحقق پیدا نخواهد کرد. شیخ الاسلام دلیل آنها و همچنین چگونگی رد آن را بیان می‌دارد و می‌گوید: آنهایی که نفی صفات می‌نمایند می‌گویند: ما صفات را بدین خاطر نفی می‌نمائیم، دلیل ما به حدوث عالم و اثبات صانع همان اثبات حدوث و تغییر هستی است و حدوث و تغییر هستی را نیز با تغییر اجسام ثابت خواهیم کرد، تغییر اجسام نیز با تغییر صفات ثابت خواهد شد که همان اعراض است. یا اینکه می‌گویند: حدوث

۱- شرح العقیده الطحاویه: ص: ۲۳۸-۲۴۲

هستی با حدوث و تغییر افعال اثبات می‌شود که همان حرکات و سکانات است و هر چیزی که خالی از تغییر و تحول نباشد پس حادث است، یا هر آنچه که قبول ایشان و نزول و مجیی بنماید این موصوف به حرکت خواهد شد و هر آنچه هم متصف به حرکت باشد، نمی‌تواند عاری از حرکت و سکون باشد و هر که نتواند عاری از تغییرات و تحولات باشد پس حادث است.

هرگاه که حدوث اجسام ثابت شد، خواهیم گفت: «هر چیزی که قابل تغییر باشد حتماً باید تغییر دهنده‌ای داشته باشد، لذا با این قاعده صانع را ثابت کردیم، اگر خداوند را با صفات و افعال قائم به وی توصیف نمائیم، جایز است که افعال و صفات با قدیم صورت گیرد، پس در این هنگام دلیلی بر حدوث اجسام وجود نخواهد داشت، لذا دلیل اثبات صانع باطل می‌شود»^۱

شبیه این استدلال همان چیزی است که ابن سینا در استدلال خویش بر اثبات واجب وضع نمود، ایشان با دلیل ممکن بر اثبات واجب همت گمارد، در این استدلال می‌گوید: «هر موجودی ممکن است، زیرا موجودی واجب‌الوجود، بنا به نفس خویش، وجود ندارد، پس این دلیل بر نفی واجب‌الوجود است، بنابر قول وی خداوند ممکن‌الوجود می‌باشد»^۲

شیخ الاسلام با سه روش آن را رد نموده:

یک: از بطلان این دلیل معین، بطلان تمام لازم نخواهد آمد، اثبات صانع راههای بیشتری غیر از این دلیل دارد.

دو: هیچ یک از صحابه و امامان بزرگوار به این دلیل استدلال ننموده‌اند، اگر معرفت خداوند و ایمان به آن منوط می‌بود، پس باید گفت که آنها آگاه به خداوند نبوده و بدان ایمان نداشته‌اند و این از جمله بزرگترین کفرهایی است که مسلمانان بر آن اتفاق دارند.

سه: هیچ یک از پیامبران انسان را به طی نمودن این مسیر وادار ننموده‌اند، اگر معرفت خداوند بر آن موقوف می‌بود، واجب بود که آن را طی نمود، اگر شناخت

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۴۹/۶ و ۱۴۷/۱۳

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۵۰/۶

آن مستحب می‌بود آن نیز مستحب بود، اگر واجب یا مستحب بود حتماً پیامبر آن را بیان می‌داشت و صحابه نیز آن را نقل می‌نمودند.^۱

نهم: تغییر معنای اصطلاحات شرعی

از جمله تحریفهای آنها این است که معنای اصطلاحات شرعی را تغییر می‌دهند، آنها نفی صفات خداوند را توحید نام نهاده‌اند و گمان می‌برند کسی اثبات صفات برای خداوند می‌نماید که مشرک است و نقص و عیب را به خداوند نسبت داده، زیرا بنابه گمان آنها هر که صفات را برا خداوند اثبات بنماید، همتایی قدیمی برای خداوند قرار داده و خداوند را دارای اجزاء و ابعاد قلمداد نموده است.

اینها همه آن گمراهیهایی است که ابلیس به آن گروهها بخشیده، بدین صورت معنای توحیدی را که قرآن و سنت از آن سخن گفته‌اند تغییر داده‌اند که توحید یعنی خداوند در ذات و الوهیت و در اسماء و صفاتش تنها است، آنها معنایی متضاد با توحید قرآنی ارائه داده‌اند و گمان خواهند برد که توحید خداوند جر با نفی صفات خداوند صورت نمی‌گیرد.

پژوهشگر ژرفنگر خواهد دانست که اثبات وجود مطلق برای خداوند از جانب این گروهها تنها به خاطر این است که اعلام دارند خداوند وجود حقیقی ندارد و تنها موجودی خیالی است.^۲

زیرا کسی که صفات و اسماء نداشته باشد وی عدم محض و غیر موجود است و اینها نفی توحید نموده‌اند، در صورتی که گمان می‌برند در اوج توحید قرار گرفته‌اند، ولی توحید قرآنی کجا و این کجا؟! اینها همانند آن قوم گمراه قبل از خود می‌باشند که گمان می‌بردند خداوند بزرگتر از آن است که کتابی را نازل و پیامبری را ارسال فرماید:

﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِّن شَيْءٍ﴾ الأنعام: ۹۱

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۱۴۹/۱۳

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۳۸/۶

(کافران، خدا (و رحمت و حکمت او) را چنان که باید نشناخته‌اند، وقتی که می‌گویند: خداوند هیچ چیزی بر هیچ کسی فرو نفرستاده است).
 مجوسیها و مشرکان کسانی را به غیر از خداوند بعنوان پل ارتباطی انتخاب می‌نمودند، آنهم بنا بر این ادعا که می‌گفتند خداوند بزرگتر از آن است که بدون واسطه مورد پرستش قرار گیرد، لذا آنها به خیال خویش کسانی را عبادت می‌نمودند که از ایشان به خداوند نزدیکتر است، خرافاتی همانند خورشید، ماه، ستاره، ملائکه و انسانهای صالح و ...

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾

الزمر: ۳

(کسانی که جز خدا سرپرستان و یاوران دیگری را برمی‌گیرند (و بدانان تقرّب و توسّل می‌جویند، می‌گویند: ما آنان را پرستش نمی‌کنیم مگر بدان خاطر که ما را به خداوند نزدیک گردانند).

فصل چهارم: عوامل اختلاف در باب اسماء و صفات

جر و بحثها پیرامون اسماء و صفات خداوند دامنه دار شده و در این خصوص مذاهب و افکار و فرقه‌های گوناگونی به وجود آمده‌اند، فرد پژوهشگر در این حوزه می‌داند که این گونه تضارب آراء به عوامل گوناگونی بر می‌گردد که ما مهمترین آنها را به بحث خواهیم گذارد:

یکم: ثبت کردن از قرآن و سنت و حاکم نمودن عقل در حوزه عقل

امت اسلامی نیز همانند ملتها و امتهای قبلی در خصوص اسماء و صفات خداوند دچار گمراهی شده‌اند، خداوند بزرگ وحی را بر پیامبر نازل فرموده تا اینکه مردم را از گمراهی به نور الهی هدایت دهد و وحی با اخبار صادق و شناخت مفید آمده و بهترین احکام را به مردم می‌شناساند.

اما همانگونه که امام شوکانی می‌گوید بعضی از عالم نمایان در مرز ویژه وحی توقف نکرده و داخل مرزهایی شده‌اند که خداوند بدیشان اجازه نداده و خواهان شناختی هستند که خداوند آن را تنها خاص خود نموده لذا بدین خاطر دچار تفرقه و اختلاف شده‌اند.^۱

بسیاری از آنهایی که زیر پرچم اندیشه‌های انسانی حرکت می‌نمایند، اصول و قاعده ای را بدون دلیل وضع نموده‌اند که به گمان خویش حق و درست است و آن را بالاتر از نصوص قرآنی و نبوی قرار داده‌اند که در حقیقت جزء اصول و قواعد محسوب نمی‌شود بلکه شبهه‌ها و خیالاتی است که این گونه افراد را به نفی

۱- التحف فی مذاهب السلف: شوکانی (مجموعه رسائل منیریه: ۸۵/۲)

صفات و اسماء خداوند متقاعد کرده و برخی‌ها دست به دامان تأویل و بعضی‌ها در نهایت امر حتی نمی‌دانستند که کدام حق و کدام باطل است .

ابن‌قیم این گونه آرای را که با مقیاسهای باطل، اسماء و صفات خداوند را نفی می‌نمایند و از جانب گروه‌های گمراهی همانند جهمیه و معتزله و قدریه طرح شده‌اند رد و راجع به آنها سخن نموده است. «آنها به خاطر آرای خویش نصوصی که راویانشان را تکذیب می‌کنند، رد می‌نمایند و همچنین معانی نصوصی را که نتوانسته‌اند الفاظ آنها را رد نمایند، تخطئه نموده‌اند، آنها با استفاده از تکذیب به مقابله با نوع نخست و با تحریف و تأویل به جنگ با نوع دوم پرداخته‌اند و رؤیت خداوند را در آخرت برای مؤمنان انکار و کلام و صحبت خداوند با بندگانش را رد کرده‌اند، همچنین مباین بودن خداوند با هستی و قرار گرفتن وی بر کرسی عرش و عموم قدرت وی بر هر چیزی را انکار نموده‌اند. هرکه ذره‌ای عقل داشته باشد، در می‌یابد که هر نوع فسادکاری ناشی از تقدم جایگاه عقل بر نقل و هوا و هوس بر عقل می‌باشد.

دوم: رد محکمت و پیروی از متشابهات

آنهایی که از راه مستقیم الهی منحرف شده‌اند با ظاهر قرانی به معارضه با قوانین قرآنی پرداخته‌اند و با استفاده از متشابهات، محکمت قرآنی را رد می‌نمایند، حتی اگر لفظی متشابه برای رد آن نیابند، از محکمت وصفی متشابه را استخراج خواهند و هدف خود را تحقق خواهند بخشید .

آنها برای رد قوانین از دو راه استفاده می‌نمایند:

آن را با متشابه یا با قوانین رد خواهند نمود .

محکمت را متشابه قلمداد خواهند نمود و دلایل آن را تعطیل می‌نمایند .

از جمله این نوع رد نصوص محکم، نصوصی است که دال بر توصیف خداوند به صفات خواهد نمود، آنها از جانب گروه جهمیه، آنها با استفاده از آیات ذیل به

رد هر نوع صفتی خواهند پرداخت: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ الشوری: ۱۱

﴿ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا ۝۶۵ ﴾ مریم: ۶۵

﴿ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۝۱ ﴾ الإخلاص: ۱

بعداً از نصوص محکم، تأویلاتی را استخراج خواهند نمود و آن را جزء متشابهات قرار خواهند داد.

از جمله اینکه آنها مسایل محکم و ضروری، همانند آمدن پیامبر و یا قرار گرفتن وی بر کرسی عرش برای اثبات علو خداوند در برابر مخلوقات را با متشابهات رد می‌نمایند آیاتی همانند:

﴿ وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ ﴾ الحديد: ۴

﴿ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ۝۱۶ ﴾ ق: ۱۶

که در حقیقت راه و روش اصحاب و تابعین بزرگوار و امامان ارجمند همانند امام شافعی و احمد و مالک و ابوحنیفه و یوسف و بخاری و اسحاق کاملاً جدا از این راه و روش بوده است، آنها معنای متشابهات را به محکومات ارجاع می‌دادند و با استفاده از محکومات معنا و تفسیر متشابهات را تعیین می‌نمودند، سپس دلایل آن را با محکومات کاملاً هماهنگ می‌بافتند، بدین خاطر بود که نصوص قرآنی و نبوی با هم موافق و تصدیق کننده‌ی یکدیگر بودند، زیرا همه‌ی آنها از جانب خدا بود و هر آنچه از جانب خدا باشد دیگر اختلافی در آن نخواهید دید، بلکه اختلاف و تناقص در غیر خدا وجود دارد.^۱

سوم: تأثیر فلسفه و عقاید گمراه کننده بر آنها

مسلمانان سرزمینهای فراوانی را فتح نمودند و مدت مدیدی صاحب دولت بزرگی بودند، مسلمانان با ساکنان ممالک مفتوحه در یک جا با هم زندگی می‌کردند، برخی از کسانی که مسلمان شده بودند هنوز قلباً پایبند به اسلام و اعتقادات

اسلامی نبودند، آنها همراه با دیدگاههای فکری و اعتقادی خویش، اسلام را پذیرفتند و مسلمانان از کتابهای تدوین شده‌ی اعتقادی یهودی و مسیحی و فیلسوفان آگاهی پیدا کردند، مجادله و مناقشه‌هایی میان علمای مسلمانان و علمای دیگر ملتها صورت گرفت، هر چند که این محاورات و مناقشه‌ها نتایج خوبی در پی داشت، بسیاری از مردم اسلام را درک و آن را پذیرفتند، اما نتایج بدی را نیز در پی داشت و اعتقادات گمراه‌کننده‌ای به دل مسلمانان و کتابهای آنها راه پیدا نمود و کسانی که این اعتقادات را می‌پذیرفتند خیال می‌کردند به گنج علم و دانش دست یافته‌اند، لذا این مباحث را با مباحث دینی و اعتقادات اسلامی خلط نمودند و با این کار چهره‌ی پاک دینی را از بین بردند، حتی این بیماری در برخی اوقات به رأس قدرتمندان رسیده، آنها نیز با قدرت شمشیر جهت نشر این اعتقادات تلاش خود را بکار گرفتند، همانطور که مأمون این کار را کرد.

از جمله بزرگترین بدعتها در باب اعتقادی همان حرکت جهمیه در خصوص اسماء و صفات خداوند بود، جهمیه با این اعتقادات باطل هر نوع صفتی را از خداوند نفی کردند، حتی کار بدانجا کشیده شد که اصول عقاید اسلامی ریشه‌ی خود را از مشرکان و یهودیان کسب کند و کسی که در عقاید ملتهای گمراه پیشین نگاهی بیفکند این انحرافات را در کتابهای آنها خواهد دید.

جعد بن درهم کسی بود که متأثر از مباحثات فلسفی شد، مباحثی که عقل فلسفی آن را برایشان تحمیل نمود، ایشان در زادگاه فلسفه در بلاد خرافی از توابع شام بزرگ شد، این منطقه از جمله مناطق صابئین بود و پیروان دین نمرود بودند، بسیاری از آنهایی که پیرو منهج فلسفی‌اند دانش خویش را از این دیار کسب کرده‌اند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «اصل دیدگاه نفی صفات، از شاگردان یهود و مشرکین گرفته شده، زیرا اولین کسی که این مباحث خرافی را طرح کرد همان جعد بن درهم بود»^۱

همچنین می‌گوید: «جعد بن درهم همانگونه که می‌گویند متولد حران است، جایی که بیشتر ساکنانش صائبی و فیلسوف می‌باشد، در حقیقت اینها بقایای پیروان دین نمرود و کنعانیهای اند که برخی از متأخرین راجع به ساحری و سحر آنها قلم فرسایی کرده‌اند، نمرود همان پادشاه صائبی کلدانی مشرک بود و اهل صائبی جز عده‌ی کمی از آنها همه مشرک و عالمان آنها همان فیلسوفان بودند و ستاره‌ها را مورد پرستش قرار می‌دادند و برای آنها هیکل درست می‌کردند.

مذهب نفی صفات خداوند در میان صائبی بر این اعتقاد بناست که خداوند صفات سلبی یا اضافی یا ترکیبی از آن دو ندارد، اینها همان قومی بودند که ابراهیم خلیل‌الله پیش آنها فرستاده شد، بعد دیدگاه خود را از صائبیهای فیلسوف گرفتند. همچنین ابونصر فارابی وارد حران شد و فلسفه‌ی خود را کلاً از فیلسوفان صائبی اخذ نمود، جهنم نیز همانگونه که امام احمد و دیگران می‌گویند عقیده اش را از ایشان گرفت، سمینها با برخی از فیلسوفان هندی مجادله نمودند، سمینها افرادی بودند که هر علمی جز حسیات را انکار می‌کردند، فیلسوفان گمراه از صائیین و یا از مشرکان‌اند.^۱

شیخ الاسلام در ادامه می‌گوید: «وقتی که کتابهای رومی و یونانی در سده‌ی دوم به عربی ترجمه شده‌اند، در حقیقت سرآغاز گشوده شدن درهای شیطان به روی دل مسلمانان بود..^۲

در جائی دیگر می‌گوید «اصل دیدگاه جهمییه از مشرکان و صائبیها و فیلسوف نماها و بدعتگران اهل کتاب گرفته شده، آنهایی که خیال خواهند کرد خداوند جز صفات ثبوتی ندارد، آنها دشمنان ابراهیم خلیل‌الله بودند و ستاره‌ها را مورد پرستش قرار می‌دادند، در حقیقت آنها منکر این بودند که ابراهیم خلیل‌الله خداست و موسی با خداوند صحبت کرده است.^۳

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام : ۲۱/۵-۲۲

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام : ۲۱/۵-۲۲

۳- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام : ۶۸/۱۰

امام احمد مناظره‌ای که میان جهنم و سمنیه‌ها صورت گرفته را برای ما بازگو می‌نماید، مناظره‌ای که باعث گمراهی جهنم شد. امام احمد رحمته‌الله می‌گوید: «آنچه که به دست ما رسیده این است که جهنم - دشمن خدا - اهل خراسان و از ساکنان ترمذی می‌باشد، او صاحب جدلها و صحبت‌هایی است، اکثر کلام وی در خصوص خداوند می‌باشد، افراد مشرکی را ملاقات نمود که به آنها سمنیه می‌گفتند، آنها جهنم را می‌شناختند، به وی می‌گفتند: ما با تو صحبت خواهیم کرد اگر حقیقت از آن ما بود تو باید دین ما را بپذیری و اگر از آن تو باشد ما دین تو را می‌پذیریم .

از جمله صحبت‌های آنها با جهنم این بود که به وی گفتند: آیا شما معتقد نیستید که خدایی دارید؟ جهنم گفت: آری

آنها گفتند: آیا خدای خود را دیده‌اید؟

گفت: خیر.

گفتند: آیا کلام وی را شنیده‌ای؟

گفت: خیر.

گفتند: آیا بوی وی را استشمام نموده‌ای؟

گفت: خیر.

گفتند: آیا او را حس کرده‌ای؟

گفت: خیر.

آیا شکلی از وی دیده‌ای؟

گفت: خیر.

گفتند: پس چگونه میدانی که او خداست؟

می‌گویند: جهنم مات و مبهوت شد

بعداً وی استدلال آنها را درک کرد، که همانند استدلال کفار نصارا بود، زیرا کفار نصارا معتقد بودند روحی که در جسد عیسی است همان روح خدا و از ذات خدا می‌باشد، هرگاه بخواهد چیزی را به وجود بیاورد در برخی از مخلوقاتش حلول خواهد کرد و از زبان مخلوقاتش صحبت می‌نماید و به هرآنچه که خود

بنخواهد امر می‌نماید و یا نفی خواهد کرد، او روحی است که غایب از چشم مردم می‌باشد.

جهنم همانند این استدلال را درک کرد و به سمنی‌ها گفت: مگر شما خیال نمی‌کنید که روح دارید؟

گفتند: آری

گفت: مگر روح خود را دیده‌اید؟

گفتند: خیر

گفت: آیا کلام وی را شنیده‌اید؟

گفتند: خیر

گفت: آیا آن را حس کرده اید و یا هیکلی از آن دیده‌اید؟

گفتند: خیر

گفت: پس خداوند نیز صورت و بو ندارد تا اینکه دیده شود، او غایب از چشم می‌باشد، طوری نیست که تنها در برخی از مکان‌ها حضور داشته باشد، و سه آیه متشابه را دست‌آویز خود قرار داد، آیاتی همانند:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ الشوری: ۱۱

﴿وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ﴾ الأنعام: ۳

﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾ الأنعام: ۱۰۳

وی اصول اعتقادی خویش را بر این سه آیه بنا نهاد و قرآن را به غیر از آن تاویل می‌نمود، احادیث رسول خدا را تکذیب کرد، معتقد است کسی که خداوند را به یکی از اوصافی که خدا خود را بدان توصیف و یا رسول خدا آنها را بیان داشته توصیف بنماید، کافر و جزو گروه مشبه است، افراد زیادی فریب این سخنان را خوردند و گمراه شدند.^۱

استدلال سمنی‌های گمراه که جهنم و امثال او بدانها گمراه شده‌اند این بود: چیزی که انسان آن را با حواسش درک نکند وجود ندارد، نباید بدان ایمان آورد و

اقرار کرد، جهّم نیز بدانها پاسخ داد که امکان دارد چیزی همانند روح وجود داشته باشد ولی قابل درک نباشد.

استدلال جهّم نیز باطل بود زیرا انسان به بسیاری از امور اقرار نموده در حالی که آنها را ندیده و مشاهده نکرده، جهّم در استدلال خویش اقرار ورزید که خداوند قابل دیدن و مشاهده نیست و چیزی از آن شنیده نمی‌شود و در نهایت سخنی نمی‌گوید و در نتیجه می‌گوید توحید جز با نفی صفات صورت نمی‌گیرد.^۱

جعد این دیدگاه را بنا به حکم پرورش یافتن در خاک فلسفه از فیلسوفان فراگرفت، همچنین به دلیل همنشینی با یهود آن دیدگاه را از یهود اخذ نمود.

ابن کثیر می‌گوید: «ابن عساکر و دیگران می‌گویند: جعد بدعت خویش را از بیان بن سمعان گرفت و بیان نیز آن را از طالوت بن اخت لبید بن أعصم گرفت، طالوت نیز آن را از عبید بن أعصم أخذ نمود - فرد ساحری که پیامبر را مورد سحر قرار داد- ولید نیز آن را از یهودی در یمن فراگرفت.»^۲

بسیاری از اندیشمندان راجع به عوامل انحراف اعتقادی در این باب معتقدند که فلسفه‌های گوناگون و گمراهیهای قدیم تأثیر شگرفی در ایجاد انحرافات داشته‌است.

شهرستانی می‌گوید: «واصل بن عطا نفی صفات را بنا به قول ظاهر وضع نموده و یاران وی بعد از ایشان نفی صفات خداوند را بعد از مطالعه‌ی کتابهای فلسفه وضع کردند.»^۳

همچنین می‌گوید: «ابو هذیل علاف استاد معتزله، بزرگترین مدافع فلسفه بود، در اینکه خداوند با علم خویش عالم است و علم وی همان ذات وی است و بدعتهایی را در خصوص کلام وارد ایجاد کرد.»^۴

۱- تاریخ المعتزله و الجهمیه: قاسمی ص: ۲۳

۲- البدایه و النهایه، ابن کثیر: ۳۵۰/۹

۳- الملل و النحل: ۴۶/۱

۴- الملل و النحل: ۳۰/۱

همچنین می‌گوید: «ابراهیم بن سیار نظام در دوران معتصم در خصوص تثبیت مذهب فلاسفه بسیار افراط ورزید، بدعت‌هایی در خصوص قدر و ... و خود را از سلف جدا نمود»^۱

چهارم: نابود کردن اعتقادات

دشمنان اسلام همیشه خواسته‌اند با استفاده از قدرت خویش اسلام را از بین ببرند، اما هرگز موفق نشده‌اند، لذا تلاش‌های فراوان و گوناگونی در این راستا نموده‌اند، از جمله اینکه برای فاسد نمودن اعتقاد مسلمانان کار کرده‌اند، برخی به این نتیجه رسیده‌اند که فروپاشی اسلام از داخل اسانتر از خارج است، به همین خاطر کسانی که هدف فروپاشیدن اعتقاد اسلامی را داشته‌اند وارد اسلام شده و سمپاشی خود را آغاز کرده‌اند و پخش و نشر فساد کاریه‌ایشان، به دستاویز خطرناک و نامیمونی برای منافقان و ملحدان و مشرکان در آمده است.

برخی از راهبران گمراه به هدف خویش تصریح نموده، بسیاری از آنها نیز هدفشان را ناخودآگاه ابراز می‌دارند، همانگونه که اصول کفر آمیز و متناقضی که اعتقادات اسلامی را مشوش می‌نماید ابراز خواهند داشت، اصولی که خواهان باطل کردن تعالیم قرآنی است.

از زبان ابو میمون قداح آمده که: «من از دین محمد بسیار دلتنگم و سپاهی ندارم تا به جنگ با آن بروم، مال چندانی هم ندارم که در این راه صرف بنمایم، ولی در ایجاد حيله بسیار ماهرم، طوری که می‌توانم پشتیبان محمد را به کلی از او برگردانم»^۲

ابن راوندی می‌گوید: «فصاحت اکثم بن صیفی بیشتر از فصاحت قرآن است»^۳

۱- الملل و النحل: ۳۱/۱

۲- بیان الادیان: عبدالمعالی حسنی: ص: ۴۱-۴۲

۳- تاریخ الاحاد: عبدالرمن بدوی: ص: ۱۲۱

همچنین می‌گوید: «قرآن حکیم نیست، در آن تناقض و اشتباه و کلام غیر قابل قبول وجود دارد»^۱

همچنین می‌گوید: چیزی که پیامبر آن را آورده، فارغ از دو چیز نیست: یا اینکه معقول است و یا غیر معقول، اگر معقول باشد عقل برای کشف آن کافی است و دیگر احتیاجی به پیامبر نداریم، اگر غیر معقول است، مقبول نیست زیرا قبول چیز غیر معقول، خروج از دایره‌ی انسانیت به دایره‌ی حیوانیت است»^۲

رهروان این راه جهت افساد اعتقاد اسلامی دو راه را طی کرده‌اند:

یک: راه افراط و تفریط

دو: راه تحریف و تأویل

اکثر آنهایی که راه افراط را می‌پیمایند همان شیعه‌ها هستند، زیرا آنها در تعظیم امامان دچار افراط شده‌اند، تا جائیکه آنها را به سطح خداوند رسانیده‌اند. شهرستانی می‌گوید: «افراط گرایان نام همان کسانی است که در حق امامانشان افراط ورزیده‌اند، تا جائیکه آنها را از دایره انسانیت خارج کرده‌اند و بنا به حکم الوهیت با آنها برخورد می‌نمایند، گاهاً یکی از امامانشان را به خدا تشبیه خواهند کرد، گاهاً نیز خداوند را به مخلوقات تشبیه می‌نمایند، آنها در راه افراط و تفریط‌اند، شبه‌های آنها از مذهب حلولیت و تناسخ و مذاهب یهودی نشأت گرفته است.

اولین کسانی که در داخل کیان اسلامی نقشه‌ی فروپاشیدن اعتقادات اسلامی را کشیدند، همان عبدالله بن سبأ یهودی بود، بغدادی می‌گوید: «پژوهشگران اهل سنت می‌گویند: ابن سبأ فردی یهودی بود، می‌خواست با تاویلات خویش در خصوص حضرت علی و فرزندان او در اعتقاد مسلمانان فساد ایجاد کند، تا اینکه مسلمانان نیز راجع به حضرت علی همان دیدگاهی را داشته باشند که مسیحی‌ها نسبت به حضرت عیسی دارند»^۳

۱- الانتصار: خیاط، ص: ۱۲

۲- تاریخ الاحادیث الاسلام: ص: ۱۴۱

۳- الفرق بین الفرق: ص: ۳۳۵

این فرد خبیث و طرفداران و پیروان وی، راجع به علی و فرزندان مدعی جایگاه والایی بودند تا جائیکه او را خدا قلمداد کردند و صفات الوهیت را به علی دادند. ابن حزم این دیدگاه را در قوم فارس مشاهده کرد، زیرا آنها وقتی که با شمشیر اسلام دچار شکست شدند، به فکر وسیله‌ای دیگر برای جنگ با اسلام افتادند و قومی از آنها اظهار اسلام بودن نمود و نسبت به اهل تشیع و محبت به اهل بیت تمایل نشان داند، بعد راههای گوناگونی را طی نمودند تا جائیکه پیروان خود را از اسلام خارج کردند»^۱

کسی که در دیدگاههای جهیمیه دقت نظر بنماید؛ می‌بیند که عقیده آنها در نهایت به انکار خداوند می‌انجامد، لذا علمای اهل سنت معتقدند کسانی که این دیدگاهها را مطرح و ابداع نموده‌اند، از جمله ی همان کفارند که خداوند را انکار نموده‌اند، ولی زیر پدیده‌های فلسفه و دیدگاههای گمراه کننده خود را پوشانده تا اینکه به اهداف خود برسند و هدف خود را از دشمنانشان پنهان نموده‌اند.

آنهایی که صفات خداوند را نفی می‌نمایند، در حقیقت سخن آنها همانند سخن فرعون و نمرود است که خداوند را انکار می‌نمودند و می‌گفتند کسی که دارای صفات نباشد پس وجود ندارد و نمی‌توان او را شناخت.

شیخ الاسلام می‌گوید: «رهبران رافضی و جهیمیه کافرانند، اولین کسی که رفض را ابداع کرد منافق بود و اصل جهیمیه نیز زندیق و منافق بود، لذا زندیقهای منافق اهل قرامطه باطنی فیلسوف نما، رافضیه و جهیمیه‌اند و به آنها نزدیک‌ترند»^۲

همچنین می‌گوید: «آنچه که از سلف و امامان بزرگوار به ما رسیده، این است که آنها اقوال تکفیر را بر جهیمیه اطلاق کرده‌اند، آنهایی که منکر صفات خداونداند و حقیقت قول آنها این است که خداوند دیده نمی‌شود، سخن نمی‌گوید، با مخلوقات تفاوتی ندارد و دارای قدرت، علم، و بینایی و حیات نیست. قرآن مخلوق است، اهل بهشت همانند اهل جهنم خداوند را نخواهند دید و...»^۳

۱- الفصل: ابن خرم: ۱۱۵/۲

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۳۵۳

۳- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۳۵۲/۱

همچنین می گوید: «درحقیقت قول جهیمیه همان قول فرعون هستند که خداوند را انکار می نمایند و خواهان تعطیلی کلام و دین وی می باشد، همانطور که فرعون آن را انجام داد، ایشان خداوند را انکار می کرد و می گفت:

﴿ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي ﴾ القصص: ۳۸

(من خدائی جز خودم برای شما سراغ ندارم).

به موسی می گفت:

﴿ لَئِنْ اتَّخَذَتِ الْإِلَهَاءُ غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ ﴾ الشعراء: ۲۹

(اگر جز مرا به پروردگاری برگزینی تو را از زمره زندانیان خواهم کرد (و در بیغوله های زندان همچون دیگران خواهی پوسید)).

و می گفت: ﴿ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى ﴾ النازعات: ۲۴

منکر این بود که خداوند با موسی صحبت فرموده یا اینکه موسی خدایی مافوق آسمانها دارد، می خواست عبادت و طاعت خداوند را باطل نماید و خود معبود مردم واقع شود. قول جهیمیه- آنهايي که نفی صفات می نمایند- منتهی به قول فرعون می شود، گرچه سخن آخر آنها انکار خدا و انکار عبادت و کلام وی نیست و هرچند که با ادعای تحقق توحید و عرفان صورت گیرد. آنها می گویند که هستی خداوند است، وجود واحد می باشد، موجود قدیم ازلی خالق همان موجود محدث مخلوق است، خدا همان عبد می باشد و دیگر خدا و عبد و خالق و مخلوقات از نظر آنها یکی است.

لذا آنها هر نوع عیب و نقصی را به پیامبران خداوند همانند نوح و ابراهیم و وارد می کردند و در مقابل فرعون و پیروانش را مورد مدح قرار می دادند و عبادت تمام مخلوقات و تمام بتها را جایز می دانستند، آنها قائل به عبادت بتها نبودند و می گفتند: عبادت کنندگان بتها جز خداوند را نمی پرستند، خداوند تنها خود عابد و معبود است و او همه چیز می باشد و با این دیدگاه علناً خداوند را انکار و دین وی و پیام وی را رد می نمودند. گروهی از آنها که آگاه به مسایل کلام و فلسفه و تصوف بودند دچار گمراهی شدند، همانند ابن سعید، صدر قنوی،

شاگرد ابن عربی، بلیانی و تلمسانی که وی از همه آنها بیشتر دارای سواد و علم بود و بالفعل مذهب را اظهار می نمود، شراب را می نوشید و محرمات را انجام می داد»^۱ ابن تیمیه می گوید: فردی که مورد اعتماد من بود گفته که کتاب «فصوص الحکم» ابن عربی را برای تلمسانی خوانده، او معتقد بود که این کلام اولیا و عارفان خداوند است، آن شخص که گفته اش را مخالف قرآن می دید، به تلمسانی گفت: این سخن مخالف قرآن است، گفت: قرآن همه اش شرک است، بلکه توحید تنها در کلام ما می باشد و

همچنین می گوید: همراه با یکی از رفیقان تلمسانی راه می رفت، دید که سگی لاشه ای را با خود می کشد، آن فرد گفت: این هم ذات خداوند است؟ شیخ الاسلام به دنبال این سخن می گوید: «حقیقت سخن آنها همان سخن فرعون است، فرعون هرگز از کسی نمی ترسید که با وی منافق باشد، خدا را اثبات نمی کرد، هرچند که در درون به آن اقرار می ورزید، اما اینها از جانبی با مسلمانان منافق بودند و نمی توانستند اظهار انکار خداوند بنمایند و از جانب دیگر گمراهانی بودند که خود خیال می کردند بر راه حق هستند، معتقد بودند خالق همان مخلوق است، آنها همان اهل فرعون بود، هرچند که فرعون معاند سرسخت بود و عقیده اش را نیز اظهار می نمود، ولی آنها افراد نادان گمراهاند و یا منافقاند و الحاد خویش را مخفی نگه می دارند، در صورت ظاهر با مسلمانان موافق هستند، شیخ بزرگوار برخی از اقوال و اعترافات آنها را بیان داشته که آنها بر راه و روش و قول فرعون حرکت خواهند نمود»^۲

برخی از گمراهان تأویل را بعنوان راهی جهت فروپاشی اسلام پیش رو گرفته اند، آنها همان راه باطنیه است، محمد بن حسین دیلمی راجع به آنها می گوید: «مذهب باطنیه در تاریخ ۲۵۰ هجری تأسیس شد، گروهی آن را بنا نهادند که خود را مسلمان می پنداشتند، اما در حقیقت دلشان پر از غضب و کینه نسبت به اسلام و مسلمانان بود، آنها از جانب فیلسوفان و ملحدان و مجوسیها و یهودیان صورت

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۱۸۵/۱۳

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۱۸۶/۱۳

گرفت تا اینکه اسلام را بعد از قوتش از بین ببرند، حتی هیئتهایی را جهت دعوت مردم به این مذهب به اطراف مختلف کشورهای اسلام اعزام داشتند تا شاید قدرتمندان و پادشاهان به دین آنها بگروند و بتوانند دین محمد را از بین ببرند.

آخرین دعوتگر آنها همان میمون بن قداح ثنوی بود، وقتی که این مذهب را بنیان نهاد ادعای شیعه و مذهب امامیه نمود و اصول اعتقادیش همان اعتقاد فیلسوفان است، ظاهر مذهب او رفض و باطن آن کفر محض بود. میمون بن قداح برای هر آیه و هر حدیثی تأویلی خاص و مزخرفاتی ویژه را وضع کرده بود و می‌گفت: تمامی فرضها و سنتهای الهی دارای رمز و راز و اشارات و مثلثایی است، ظاهر هر یک از آنها پوسته و قشر مسایل است و باطن آنها مغز و هدف آن می‌باشد و افراد را به تمسک به غایب مفقود و دوری جستن از حاضر موجود دستور می‌داد، اصل دعوت خویش را با حضرت علی و تقدیم وی در امامت آغاز کرد تا اینکه جایگاه اسلام و حضرت علی و فرزندانش را آشکار سازد، کفر وی بسیار بزرگ و افتراهای وی بسیار قدیمی و الحاد وی بسیار واضح و طعن وی به تمامی اصحاب و تابعین روشن بود، این فرد ملعون معتقد به یهودیت بود اما خود را مسلمان جلوه می‌داد، و برای نابودی شریعت اسلام بسیار پافشاری می‌کرد، زیرا با پیامبر اسلام بسیار سر نازسازگاری و عدوات دارد.

باطنیه دارای القابی می‌باشند نظیر: «اسماعیلیه، باطنیه، قرامطه، سعید، بابلیه، محمر، تعلیمیه، قرمطیه، خرمندنیه»^۱

دیلمی بسیاری از تأویلات باطنی را ذکر کرده نظیر اینکه آنها می‌گویند: وحی و ملائکه و معجزات همه رمز و اشاره و مثالهایی اند، اهل ظاهر اینها را نمی‌دانند، مثلاً مار موسی بمعنای غلبه‌ی موسی بر فرعون است و اینکه عیسی بدون پدر است یعنی علم و دانش را از امام فرانگرفته بلکه از نائب امام اخذ نموده است و جاری شدن آب در میان انگشتان پیامبر اسلام را به وفور علم وی تأویل نموده‌اند، طلوع خورشید از مغرب را خروج امام تأویل کرده‌اند. معنای قیام از قبر را که در قرآن و سنت ذکر شده، به قیام امام زمان تعبیر نموده‌اند و میعاد یعنی هر چیزی به

۱- بیان مذهب الباطنیه: محمد بن حسین دیلمی: ص ۳

طبیعتهای چهارگانه‌ی خود بر می‌گردد، معنای غسل که در شرع آمده همان تجدید عهد با امام است، جماع یعنی سخن گفتن با کسی که با اهل باطن پیمان ندارد، زنا یعنی علم آموزی به کسی که با آنها رابطه ندارد، احتلام یعنی سبق اللسان با مذهب اهل باطن، طهور یعنی تبرئه از هر کسی که با مذهب باطنیه مخالفت می‌نماید، تیمم یعنی فرا گرفتن علم مشروع، نماز یعنی دعا برای امامان، زکات یعنی نشر علم به کسی که به آنها اخلاص دارد، روزه یعنی کتمان علم از اهل ظاهر، کعبه پیامبر است، در آن علی می‌باشد، صفا پیامبر و مروه علی می‌باشد و میقات امام آنها است، طواف هفتگانه خانه خدا همان طواف به دور محمد و امامان هفتگانه است، جهنم همان مکلف نمودن مردم به عبادات است، آنهم موظف نمودن نادان است به فرا گرفتن علم باطن و بهشت علم باطن می‌باشد.

اهل سنت در طوفان علم غرق شده‌اند، آتش ابراهیم خشم نمرود علیه وی است، ذبح اسحاق اجرای عهده بود که بر آن متعهد شده، عصای موسی دلیل وی بود که به هنگام مناظره غلبه یافته بود، تسبیح کوهها همان مردان محکم از آنها بود، جن یاران سلیمان باطنیه این دوران است و ابلیس و آدم همان ابوبکر و علی می‌باشد، و یاجوج و ماجوج اهل ظاهرند.^۱

عالمان دینی هدف این غرض ورزیها را بیان داشته‌اند، آنها می‌گویند: نصوص دینی دارای معنای ظاهر و باطن است، در حقیقت این همان بازی با دین می‌باشد. ابن جوزی می‌گوید «هدف آنها از این کار ابطال شریعتها است، زیرا هرگاه که عقاید را بنا به ادعای ظاهر تحریف نمایند، نهایتاً کل دین را بنا به ادعای باطن به دلخواه خویش مسخ خواهند کرد.»^۲

دیلمی می‌گوید: گروه باطنیه بنا به زعم خویش معتقدند که: «خداوند به اوصاف نفی و اثبات توصیف نمی‌شود، یعنی نمی‌توان گفت: خداوند موجود و یا غیر معدوم است، قادر یا غیر قادر، عالم یا غیر عالم است، هدف آنها از این کار انکار خداوند می‌باشد، پوشش این واقعیت نزد مردم بخاطر این است که مردم هدفشان

۱- مرجع قبلی ص: ۵-۱۰

۲- القرامطه: ابن جوزی ص ۳۷

را نفهمند زیرا هیچ نفی مهمتر از آن نیست که گفته شود خداوند شیء، موجود یا غیر معدوم نمی‌باشد»^۱

امام غزالی بعد از ذکر معتقادات آنها می‌گوید: «آنها در نهایت منظورشان نفی خداوند است زیرا اگر بگویند خداوند معدوم است این را از آنها نخواهند پذیرفت، بلکه مردم را از تسمیه‌ی خداوند به موجود منع می‌نمایند، در حقیقت این عین نفی است اما در عبارت آن تغییر ایجاد کرده و هوشیارانه عمل کرده و این نفی را تنزیه خداوند بشمار آورده‌اند و مخالفت با آن را مشبه نام نهاده‌اند تا اینکه دل متمایل به پذیرفتن آن باشد»^۲

پنجم: احادیث ضعیف و موضوع

احادیث باطل در راستای افساد اعتقاد مسلمان می‌باشد، از جمله احادیث مکذوب و موضوع این است که از پیامبر سوال شد: خداوند از چه چیزی آفریده شده؟ فرمودند: «از آبی جاری که نه در آسمانها و نه در زمین وجود ندارد، خداوند اسبی را درست کرد و بعد آن را به حرکت در آورد و آن اسب را تبدیل به عرق کرد و خود را از آن عرق آفرید»^۳

از جمله احادیث باطل و منسوب به پیامبر اینست که پیامبر فرمود: «خداوند را در روز عرفه در کوه «احمر» دیدم که دو پوشش برتن داشت و می‌گفت: من از همه ی مردم جز ظالمان گذشت کردم»^۴

اینکه: «خداوند را در خواب در بهترین شکل دیدم، جوانی پرتوان، مردی بسیار زیبا که کفشهایی از طلا داشت و صورتش با پرده‌ای از طلا پوشانده شده بود»^۱

۱- بیان مذاهب الباطنیه، دیلمی: ص ۷۲

۲- فضایح الباطنیه: ص ۲۹

۳- تنزیه الشریعه المرفوعه عن الاخبار

۴- تنزیه الشریعه: ۱/۱۳۹

ابن ابی عاصم در کتابش «السنه» ذکر می‌کند: «وقتی که خداوند مخلوقاتش را مورد محاکمه قرار داد، آنها را ملاقات می‌نماید سپس پا بر روی پا می‌نهد.»^۲

پژوهشگر بزرگوار شیخ ناصر الدین آل‌بانی در تعلیق خویش بر این حدیث می‌گوید: «اسناد آن ضعیف و متن آن انکار می‌باشد، کما اینکه از موضوعات یهودی است.»^۳

۱ - تنزیه الشریعه: ۱۴۵/۱

۲ - السنه: ابن ابی عاصم: شماره: ۵۶۸

۳ - مرجع قبلی

فصل پنجم: مذهب سلف صالح در میدان مبارزه

مبحث اول: رقابت مناهج باطل در خصوص آنچه که

پیامبر ﷺ آورده است

آنهایی که در موضوع اعتقاد از راه و روش منهج سلف صالح منحرف شده اند، با سلف صالح مجادله خواهند نمود، گمان می‌برند که منهج و راه و روش آنها از راه و روش ایشان محکمتر و سالمتر و آگاهانه‌تر است، برخی از آنها که مدعی اند منهج سلف سالم تر و منهج خلف محکمتر است، در واقع با فریبکاری آن را خواهند گفت.

برخی از مخالفان راه افراط را پیش رو گرفته و از حد و مرز خود تجاوز نموده اند، اصحاب بزرگوار را به ساده نگری متهم می‌نمایند و می‌گویند آنها حتی که خداوند نازل فرموده، فهم ننموده‌اند.

این ستمگران از مرز خویش تجاوز نموده‌اند، آنها حتی شناخت فهم پیامبر بزرگوار را نیز مورد حمله قرار داده‌اند، این افراد مغرور مدعی‌اند که حتی رسول اکرم حقایق علوم الهی و کلی را نشناخته، لذا بنا به گمانشان گفتار پیامبر تنها برای طبقه عوام مفید فایده واقع خواهد شد و برخی دیگر گمان می‌برند که پیامبر حقایق علوم را درک کرده است، اما آن را برای مردم بیان نفرموده و بنا به توان ذهن مردم با ایشان صحبت نموده و با این کار پیامبر را به فریبکاری و گمراهی نسبت داده‌اند. گروهی دیگر گمان خواهند نمود که پیامبر آنها را درک کرده و بیان داشته، اما نمی‌توان حق را از کلام وی شناخت، بلکه این نیازمند تأویل کلام وی می‌باشد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه این گروه را اهل تخیل و اهل تأویل و اهل تجهیل نام نهاده است و در تألیفات خویش راجع به آنها بسیار نوشته، زیرا آنها با پیامبر به مجادله برخاسته و راه فریبکاری مردم و ایجاد باطل را در پیش گرفته‌اند.

«اهل تخیل، همان فیلسوف نمایانی هستند که می گویند: آنچه که پیامبر در خصوص ایمان به خدا و روز آخرت می فرماید در حقیقت چیزهای خیالی است تا اینکه به طبقه عوام مردم سود برساند و نمی توان با آن حق را بیان داشت و مردم را بدان هدایت داد و حقایق را توضیح داد .

آنها بردو قسم هستند؛ بعضی از آنها می گویند: پیامبر حقایق را همانگونه که هست درک نکرده و بیان می کنند: بعضی از فیلسوفان الهی و اولیای خداوند وجود دارند که آن حقایق را می دانند ، گمان می کنند که برخی از فیلسوفان و اولیای خداوند بیش تر از پیامبران به خدا و روز آخرت آگاه اند، این سخن همان فیلسوفان و باطنیه های ملحد است، باطنی شیعه، باطنی سوفی و فارابی و امثال بدان اعتقاد دارند .

برخی دیگر از آنها می گویند: پیامبر آنها را دریافته اما ضد آن را بیان داشته و قصد داشته که مردم ضد آن واقعیت و حقیقت را فهم بنماید، زیرا مصلحت مردم در اعتقاداتی است که با حق مطابقت ندارد، از جمله گویندگان این سخن ابن سینا است .

همچنین می گویند: واجب است که پیامبر مردم را به اعتقاد به تجسیم دعوت نماید، هر چند که باطل است، مردم را به اعتقاد به معاد ابدی فرا خواند هر چند که باطل است، به مردم خبر دهد که اهل بهشت خوراک خواهند خورد ... هر چند که باطل است .

و می گویند: «دعوت مردم جز از این راه ممکن نیست، راهی که حاوی دروغ است، زیرا مصلحت مردم در اینست، این سخن آن گروه در خصوص ایمان به خدا و روز آخرت می باشد.»^۱

«و اهل تأویل می گویند: پیامبر در مورد نصوص وارده در خصوص صفات خداوند این هدف را دنبال نکرده که مردم به باطل اعتقاد داشته باشند، بلکه معنایی از آن را مورد نظر داشته که آنها را بیان ننموده و حتی به آنها اشاره نکرده، بلکه خواسته تا مردم خود بدان بنگرند و حق را با عقل خویش درک نمایند و

سپس برای عدول از مدلول این نصوص تلاش علمی بکنند، هدف از این کار امتحان آنها بوده است، تا ذهن خویش را برای عدول نصوص از مدلول و مقتضای خویش بکار ببرند و حق را ناحق بشناسند. این سخن گروه جهمیه و متکلمه و معتزله است و هر که با آنها همراهی و هم اعتقادی بنماید همانند آنها خواهد بود.^۱

قسم سوم: همان اهل تجهیل است، اینها بیشتر خود را به اهل سنت و پیروان سلف نسبت می‌دهند و می‌گویند: پیامبر ﷺ «معانی آیات وارده در خصوص صفات را درک نکرده و حتی جبرئیل و سابقون اولین نیز آن را ندانسته‌اند و معانی احادیث وارده در خصوص صفات خداوند کسی جز خداوند آن را نخواهد دانست، هر چند که پیامبر خود آنها را بیان داشته، بنا بر این سخن، پیامبر سخنی را بیان فرموده که معنای آن را ندانسته است.»^۲

۱- مجموعه فتوای شیخ الاسلام: ۳۲/۵

۲- مجموعه فتوای شیخ الاسلام: ۳۴/۵

مبحث دوم: ارائه دلایل دال بر اینکه اعتقادات سلف صالح

از همه آگاه‌تر و سالم‌تر و قوی‌تر است

۱- «از لحاظ عقلی و دینی محال است چراغ پر فروزان (پیامبری) کسی که خداوند او را نزد مردم ارسال داشته تا آنها را از تاریکی به نور هدایت دهد، قرآن را بر وی فرستاده تا با حق و حقانیت میان مردم قضاوت بنماید، به مردم دستور داده که در صورت اختلاف در مسایل دینی برای رفع آن به پیامبر مراجعه نمایند، پیامبری که مردم را طبق دستور خدا به راه راست دعوت می‌نماید و خداوند به وی اعلام داشته که دین وی کاملترین دین است و نعمت خویش را بر وی به اتمام رسانده، پس همراه با این همه ویژگیها محال است که موضوع ایمان و شناخت آن را ترک گوید و مردم راجع به آن دچار اشتباه شوند و میان آنچه که خداوند از اسماء و صفات بزرگ واجب گردانیده تمایز قایل نشده باشد و صفات جایز و ممتنع را از هم جدا ننموده باشد.

در حقیقت شناخت وی، اصل دین و اساس هدایت به شمار می‌آید و بزرگتر از آن است که قلب یا عقل آن را درک نماید، چطور ممکن است که قرآن و پیامبر و بزرگترین انسانها بعد از پیامبر از لحاظ اعتقادی و عملی راجع به این موضوع قضاوت نکرده باشند»^۱

۲- خداوند راجع به سابقون اولین از مهاجر و انصار و پیروان راستین آنها شهادت داده که آنها در راه حق قرار گرفته اند و آنها را مورد ستایش قرار داده است و از رضایت خویش نسبت به آنها خبر داده و می‌فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ (التوبة: ۱۰۰)

(پیشگامان نخستین مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی روش آنان را در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند، خداوند از آنان خوشنود است و ایشان هم از خدا خوشنودند و خداوند برای آنان بهشت را آماده ساخته است که در زیر (درختان و کاخهای) آن رودخانه‌ها جاری است و جاودانه در آنجا می‌مانند . این است پیروزی بزرگ و رستگاری سترگ).

همچنین می‌فرماید:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي

قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿١٨﴾﴾ الفتح: ۱۸

(خداوند از مؤمنان راضی گردید همان دم که در زیر درخت با تو بیعت کردند. خدا می‌دانست آنچه را که در درون دلهایشان (از صداقت و ایمان و اخلاص و وفاداری به اسلام) نهفته بود، لذا اطمینان خاطری به دلهایشان داد و فتح نزدیکی را (گذشته از نعمت سرمدی آخرت) پاداششان کرد).

خداوند آنهایی را که راهی غیر از راه آنها را در پیش می‌گیرند مورد تهدید قرار می‌دهد و می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا بُيِّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ

الْمُؤْمِنِينَ تُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَتُصْلِهِ جَهَنَّمَ ۖ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿١١٥﴾﴾ النساء: ۱۱۵

(کسی که با پیغمبر دشمنانگی کند، بعد از آن که (راه) هدایت (از راه ضلالت برای او) روشن شده است و (راهی) جز راه مؤمنان در پیش گیرد، او را به همان جهتی که (به دوزخ منتهی می‌شود و) دوستش داشته است رهنمود می‌گردانیم (و با همان کافرانی همدم می‌نمائیم که ایشان را به دوستی گرفته است) و به دوزخش داخل می‌گردانیم و با آن می‌سوزانیم و دوزخ چه بد جایگاهی است!).

بدون شک راهی که اصحاب بزرگوار مهاجرین و انصار در پیش گرفته بودند همان راهی است که قرآن از آن خبر داده و پیامبر آن را بیان داشته و این راه واضح و معلوم می‌باشد، کسی که مدعی است که این اصحاب بزرگوار، راه ایمان و اسلام را نشناخته‌اند، بزرگترین دروغ را به خداوند نسبت داده‌اند.

در حدیث ثابت شده که پیامبر ﷺ همه چیز را حتی روش قضای حاجت را نیز به اصحاب خویش تعلیم داده و می‌فرماید: «ترکتکم علی المحجة البيضاء لیلها کنهارها، لا یزغ عنها بعدی الا هالك.»

(راه و روش بسیار واضح و روشن را برای شما بجا گذاشته‌ام و جز انسان خسارتمند کسی بعد از من از آن تخطی نخواهد کرد.)

در حدیث صحیح از او روایت شده که:

«ما بعث الله من نبي إلا كان حقاً عليه أن يدل أمة علي خير ما يعلمه لهم، و ينها هم عن شر ما يعلمه لهم.»

(خداوند هر پیامبری را که ارسال داشته او را مؤظف نموده که امت خویش را بر هر کار خیری هدایت نماید و آنها را از هر کار شری که می‌داند باز دارد.)
ابوذری می‌گوید: «پیامبر وفات کرد حال آنکه همه چیز را برای ما بیان داشت حتی پرنده‌ای که در آسمان بال می‌زد.»

عمر بن خطاب می‌گوید: «پیامبر آمد و همه چیز را برای ما بیان داشت، از همان مراحل اول آفرینش انسان تا داخل شدن انسان مسلمان به بهشت و انسان گناهکار به جهنم. بعضیها آن را حفظ و برخی دیگر آن را فراموش کردند.»^۱
پیامبر همراه با آموزش همه‌ی مسائل سودمند دینی را به مردم می‌فرمود، آنچه که ایشان با زبان می‌گفتند و در دل و درونشان به خداوند بزرگوار اعتقاد داشتند، تعلیم آن را ترک نموده بودند، خداوندی که شناختش در اوج ضرورت قرار دارد و عبادت آن بزرگترین عبادت است و رسیدن به آن نهایت کار محسوب می‌شود، این چکیده‌ی دعوت پیامبر و رسالت الهی است، پس چگونه کسی که ذره‌ای از ایمان و حکمت در دل وی باشد چنین گمانی خواهد کرد؟

یا اینکه حتی اگرچنین چیزی وی رو دهد، باز هم محال است بهترین امت وی (صحابه) و بهترین قرن تاریخ دعوت وی در این موضوع کوتاهی بنمایند و در آن تحریف ایجاد کنند؟

۳- آنهایی که اصحاب پیامبر بزرگوار را در راه و روش مورد فشار قرار می‌دهند، همان جوجه فیلسوف نماها و پیروان هند و یونان هستند، وارثان مجوس و مشرکین و گمراهان یهود و مسیح و ستاره پرستان و ... می‌باشند، پس چطور اینها نسبت به خداوند از وارثان پیامبران و اهل قرآن آگاه‌ترند؟

مبحث سوم: تناقض گویی علمای کلام و سرگردانی آنها

از جمله چیزهایی که ما را به واقعیت و حقانیت مذهب سلف صالح راهنمایی می‌نماید این است که بسیاری از آنهایی که سردمدار و متکلم علم کلام بوده‌اند بعداً پشیمان شده و آن را مورد مذمت قرار داده‌اند، برخی از آنها به هنگام پیروی از آن پشیمان شده، برخی دیگر کمی قبل از مرگ این را اعلان داشته‌اند و بعضیها گمراهی و سرگردانی این راه را درک کرده اما راه هدایت حقانیت را نشناخته‌اند، «و این فخرالدین رازی است که در نهایت عمر خویش بعد از طی کردن آن مسیر و بعد از آن همه زحمت و کوشش اعلام می‌دارد که او به هیچ چیزی دست نیافته، او از منهج قرآنی و نبوی دور شد، دنباله رو نتایج عقل انسان بود، ولی افکار و نظریات انسانی او را به یقین نرساند، یقینی که اهل وحی آسمانی آن را چشیده و احساس کرده بودند و در نهایت عمر خویش این واقعیت را درک کرد که راهی که پیش رو گرفته بود روح وی را آرام ننموده و هدفی که او آن را دنبال می‌کرد تحقق پیدا ننموده است و آنچه که وی بر آن اعتماد می‌نمود همه اقوال و نظرات متضاد و متناقض بوده‌اند.

هر گاه اشعار وی که در کتابش (اقسام الذات) آورده می‌خوانیم، به آه و ناله‌ی غمگین وی پی می‌بریم که از قلب داغدارش ریشه دوانده، او با نفس خویش، نفسی که راهی غیر راه حق را در پیش گرفته می‌گوید:

نهایت کار عقل، بند و زنجیر است و اکثر تلاش انسان گمراهی است.

ارواح ما نسبت به شب و روز در وحشت است و نهایت دنیا اذیت و آزار

است

در طول عمر خود از بحث خویش استفاده نکردیم جز اینکه قیل و قال را جمع آوری نمودیم .

ما بسیاری از انسانها و دولتها را دیده‌ایم که با سرعت آمده‌اند و همه رفته‌اند،

و بسیاری از کوهها شرافت و کرامتشان بیشتر شده، انسانها همه رفته‌اند اما کوهها همچنان مانده‌اند.^۱

ایشان روزی خدمت حضرت شهاب‌الدین غوری رفت و عرض کرد: «ای سلطان العلماء: نه سلطانی شما باقی می‌ماند و نه شک و شبه‌های رازی»^۲
ابن صلاح می‌گوید: «دوبار طوغانی به من گفت که از فخرالدین رازی شنیده که می‌گفت: ای کاش خود را مشغول علم کلام نمی‌نمودم، بعداً شروع به گریه کرد.»^۳

ایشان در کتاب خویش «اقسام الذات» می‌گوید: «من راه کلامیه و روش فلسفی را مورد مذاقه قرار داده‌ام، اما چیزی در آن نیافتم که دردی را درمان و تشنه‌ای را سیراب بنماید، مشاهده کردم که نزدیکترین راه، راه قرآنی است، من راجع به اثبات این آیات را دیده‌ام:

﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ طه: ۵

خداوند مهربانی (قرآن را فرو فرستاده) است که بر تخت سلطنت (مجموعه جهان هستی) قرار گرفته است (و قدرتش سراسر کائنات را احاطه کرده است).

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾ فاطر: ۱۰

(گفتار پاکیزه به سوی خدا اوج می‌گیرد).
و راجع به نفی نیز این آیات خوانده‌ام:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ الشوری: ۱۱

﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ﴾ طه: ۱۱۰

(ولی آنان از (کار و بار و حکمت) آفریدگار آگاهی ندارند).

۱- الصواعق المرسله: ابن قیم، ص ۷

۲- مقدمه‌ی کتاب: اعتقادات فرق المسلمین: ص ۲۳

۳- مرجع قبلی

وسخن خود را با این جمله پایان داد: «کسی که راهی همانند راه من بپیماید، شناختی همانند شناخت من کسب خواهد کرد»^۱

عبدالکریم شهرستانی در مقدمه‌ی کتاب خویش «نهاية الکلام فی علم الکلام» وضعیت پیروان کلام را در خصوص علوم اعتقادی بیان می‌دارد و می‌گوید: «به جانم سوگند من همه مدارس کلامیه را طی کردم و همه آن مکانها را با چشم خویش دیدم، اما جز اشغالگری را ندیدم که سرگردان و ناراحت و بسیار غمگین بود.»

نباید در این جا سخن جوینی را مورد بی توجهی قرار دهیم، زیرا وی کسی بود که او را امام الحرمین می‌خواندند، او در علم کلام دارای بحث و نظرات ویژه بود و در اواخر عمر خویش وقتی که به مسیر زندگی‌اش می‌نگریست و دستاورد آن را نگاه می‌کرد، بسیار ناراحت شد و به گریه افتاد، زیرا وی اکثر عمر خویش را از دست داده بود ولی به نتیجه‌ای دست نیافته بود، او مشغول شنا کردن در بحر عمیق افکار و عقاید شد که هیچ یک از شناوران آن اقرار به راحتی نمی‌کنند، ایشان به هنگام مرگش به شاگردان و یارانش گفت: «من در بحر بسیار عمیقی مشغول شنا بودم، مسلمانان و علوم دینی را اهمال کردم و مشغول چیزی شدم که از آن منع شده بودم و هنوز هم اگر رحمت خداوند شامل حال من نشود جهنم مال من خواهد بود و شاهد باشید که من حالا بر دین مادرم می‌میرم.»^۲

وی یکی دیگر از عالمان علم کلام است که بهنگام مرگ راجع به دستاورد زندگی‌اش نگاه می‌کند و می‌بیند که هیچ یک از آنها حق نبوده و به افراد پیرامون خود اعلام می‌دارد: «شاهد باشید که من اکنون می‌میرم و تا به حال چیزی ندانسته‌ام جز اینکه ممکن نیازمند واجب است، (افتقار) نیز موضوعی عدمی است، پس هیچ چیزی نمی‌دانم»^۳

۱- التقوی الحمویہ الکبری: ابن تیمیہ، ص ۷

۲- نهایه الاقدام فی علم کلام: شهرستانی: ص ۳

۳- الصواعق المرسله: ابن قیم: ص ۷

یکی دیگر از عالمان علم کلام می‌گوید: «بیشترین کسانی که به هنگام مرگ دچار شک می‌شوند همان اهل کلامند»^۱

شمس‌الدین خسرو شاهی که یکی از بزرگترین شاگردان فخررازی بود می‌گوید: روزی خدمت استادش رفت و استاد به او گفت: به چه چیزی معتقد هستی؟ گفت: به آنچه که مسلمانان بدان معتقدند. گفت خداوند شما را هم توفیق داده که بدان یقین حاصل نمایی؟ گفت: آری. گفت: خدا را بر این نعمت سپاس کن، به خدا سوگند نمی‌دانم که به چه چیزی معتقدم، و بعد شروع به گریه کردن نمود تا آنجا که محاسنش خیس شد.^۲

مرتضی یمانی مشهور به ابن وزیر می‌گوید: «برخی از متکلمان و بدعت گران با روش انبیاء و اولیاء و امامان بزرگوار و سلف صالح مخالفت کرده‌اند و با عبارات خفی معانی واضحی را تعبیر نموده‌اند و بعد از طی کردن سفر طولانی به شک و تردید و جنگ و تکذیب رسیده‌اند

بسیاری از متکلمان به گیرافتادن در سرگردانی و مسایل مشکل و متعارض اعتراف کرده‌اند.

از جمله متأخرانی که عمیقاً وارد بحث کلامی شد و بدون فائده از آن منصرف شد، همان امام شوکانی بود، ایشان راجع به خود می‌گوید: «من حالا وضعیت دیروز خود را برای شما بازگو می‌نمایم، من در اوج جوانی مشغول به همان علمی شدم که گاهی بدان علم کلام و گاهی بدان علم توحید و یا اصول دین گفته می‌شود، تمام تألیفات مختلف آنها را مورد مطالعه قرار دادم تا اینکه فایده‌ای را کسب کنم، اما جز حیرت و سرگردانی هیچ چیزی عاید من نشد و این از جمله اسباب عودت من به مذهب سلف صالح بود، اما این بار می‌خواهم با بصیرت کامل بدان معتقد باشم. کسی که در سرگردانی علمای علم کلام بنگرد، آنگاه پی به صداقت قول شیخ الاسلام خواهد برد که می‌گفت: «به آنها ذکاوت بدهید، اما آنها ذکاوت را نخواهند

۱- مرجع قبلی

۲- شرح العقیده الطحاویه: ص ۲۲۸

پذیرفت، به آنها فهم و درایت بدهید، اما آنها فهم و درایت را قبول نخواهند کرد، به آنها گوش و چشم و دل بدهید...»

﴿فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَلَا أَبْصَرُهُمْ وَلَا أَفْعَادُهُمْ مِّنْ شَيْءٍ إِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَحَاقَ بِهِم مَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾ (الأحقاف: ۲۶)^۱

(اما گوشها و چشمها و دلهایشان سودی بدانان نبخشید، چرا که آیات خدا را تکذیب می‌کردند و (رهنمودهای پیغمبران را نمی‌پذیرفتند. سرانجام همان) چیزی ایشان را فرو گرفت که مسخره‌اش می‌دانستند (و آن عذاب خدا بود)).

شیخ الاسلام در بیان حال علمای کلام می‌گوید: اهل کلام از همه بیشتر دچار شک و اضطراب می‌شوند و از لحاظ علم و یقین از همه ضعیف‌تراند، این موضوعی است که خود آنها آن را انکار می‌نمایند، اما مردم آن را درک کرده‌اند، لذا می‌بینید که از همه بیشتر مبتلا به درد بی‌ثباتی در سخن اند، در جایی معتقد به چیزی و در جایی دیگر معتقد به نقیض آن می‌باشند و این دلیل عدم یقین آنهاست. فضیلت یکی از آنها در توان جدل و مباحثه و اعتراض وی است، ولی بسیار واضح است که: اعتراض و جدل علم نیست، هیچ نفعی در آن وجود ندارد، بلکه علم در جواب سؤال می‌باشد، لذا اکثر استدلال آنها شبیه یکدیگر است، همه آنها به دیگران بدگویی می‌کنند.

برخی می‌گویند: با اینکه امام اشعری از همه بیشتر به اهل سنت نزدیک بود و از همه بدان آگاه‌تر بود، اما در آخر عمر خویش کتابی را در خصوص تشابه دلایل اهل کلام تألیف نمود.

ابن واصل حموی که یکی از بزرگان علم فلسفه و کلام بود می‌گفت: «من می‌توانم بخوابم و بی‌ژامه‌ی خود را بر نیمی از صورتم بکشم و بعد تا صبح شروع به ذکر سخنان و دلایل آنها و اعتراض آنها بنمایم، بدون آنکه ناراحت شوم»^۲

۱- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۱۱۹/۵

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۲۷/۴

راز این سرگردانی و اضطرابی که بزرگان کلام از آن صحبت می‌نمایند این است که روشی که آنها دنبال کرده‌اند همان راهی است که هیبت خداوند را از دلها بر می‌کند و هرگاه قلبی عاری از هیبت خداوند شود، عاری از ایمان نیز خواهد شد، همانطور که جنید بغدادی می‌گوید.^۱

علم کلام همانند دیگر موضوعات راجع به خداوند صحبت می‌نماید، بدون آنکه تفاوتی میان آنها قائل باشد، علاوه بر این دلایل علم کلام دلایلی عقلی‌اند و ساخته و پرداخته انسان می‌باشند که در آن میدان برای قبول و رد باز است، امام غزالی (رح) می‌گوید: «ایمانی که از دلایل کلامی به دست آمده باشد، کاملاً شبهه است و هر آن در حال زوال می‌باشد، ایمان راسخ و محکم ایمانی است که عوام آن را از طریق سماع و به طور متواتر به دست آورده‌اند»^۲

ایمان سلف صالح ایمان عوام نبود

مطلبی که در آخر مبحث قبلی از امام غزالی به بحث گذاردیم راجع به ایمان راسخ بود، این نوع از ایمان همان ایمان عوام است، برخی دیگر راجع به آن گفته‌اند: ایمان آنها ایمان پیرزنها بود و هرگز ایمان اهل علم از پیروان روش قرآنی و نبوی نبود. این سخن گزافی است، زیرا ایمان اهل علم پیروان روش قرآنی و نبوی گذشتگان ما، ایمانی مبتنی بر یقین بود که هرگز تزلزل بدان راه نمی‌یافت و روش قرآنی هرگز آنها را دچار شک و تردید نکرد و مبتنی بر دلایل الهی بود، اگر حال و وضعیت عوام اهل سنت اینگونه بوده، پس حال و وضعیت اهل علم و حافظان قرآن و سنت چگونه بوده است.

در مورد عوام اهل سنت - چه رسد به عالمان آنها - همانگونه که مرتضی یمانی می‌گوید: «اگر تمام فلاسفه جمع شوند و با دلایل سرسام آور خویش شبهه‌هایی را که عالمان در آن دچار شک خواهند شد، برای آنها بیان دارند هرگز به

۱- اقاویل الثقات: شیخ مرعی بن یوسف الکریمی: ص ۱۱۳

۲- الجواهر: غزالی: ص: ۹۹

کلام آنها تمایل نشان نخواهند داد و بدانها نخواهند گروید و هر گز آن شبه‌های قوی نمی‌تواند آتش شک و شبه را دردل آنها روشن گرداند، بلکه بیشتر بر اعتقادات خویش عزم را جزم می‌نمایند.

این ایمان از طریق نظری بوجود نیامده است، زیرا بسیاری از علمای اهل کلام که از طریق تئوری ایمان آورده اند، بهنگام این گونه شک و شبه‌ها از اسلام مرتد خواهند شد.^۱

مبحث چهارم: موضع گیری علمای سلف در برابر

مخالفانشان

علمای سلف ترس این را در دل دارند که مبدا شبه‌های گمراهان در میان صفهای مسلمانان اهل سنت نفوذ کند، لذا به همین خاطر اهل سنت را علیه این دیدگاههای گمراه کننده تشجیع و تحسین کرده‌اند و آنها را در برابر این نوع دیدگاه‌ها مورد محافظت قرار داده‌اند، آنها با استفاده از روشهای ذیل:

۱- هشدار اهل سنت از اینکه با اهل بدعت همنشینی بنمایند، ابن بطه از عبدالله بن سری روایت کرده که گفت: «در روش ما نیست که پاسخ اهل هوا را بدهیم، بلکه روش ما این است که با هیچ یک از آنها صحبت ننمایم»^۱

۲- انتشار و اظهار اعتقاد صحیح میان مردم، همانگونه که عالمان ما تا به امروز این کار را در هر مکان و در هر زمانی انجام داده‌اند، شیخ الاسلام ابن تیمیه نقل می‌نماید که امام بزرگوار و اعظم عصر خویش ابو اسحاق اسفراینی در روز جمعه‌ها هنگام رفتن به نماز در جایی توقف می‌کرد که طلبه‌های علوم دینی که از جاههای مختلف برای علم آموزی به بغداد آمده بودند، در آنجا سکنی می‌گزیدند، این مکان را «رباط» نام نهاده بودند. به طلاب علوم دینی در آنجا می‌گفت: گواه باشید که من اقرار می‌ورزم قرآن کلام خداوند و غیر مخلوق است، همانگونه که امام احمد می‌گوید، نه همانگونه که امام باقلانی بدان معتقد است. وقتی که از سر تکرار سخنانش در هر جمعه‌ای سوال کردند، گفت: تا میان همه‌ی مردم پخش شود و مردم بدانند که من از آنچه باقلانی و یارانش می‌گویند بری هستم.^۲

۳- عدم انتشار بدعت آنها و عدم رد آنها؛ تا مبدا میان مردم پخش شود و دل و عقل مسلمانان را بیمار گرداند، زیرا در این چنین وضعیتهایی آنها توانایی مقابله با آنها ندارند و نمی‌توانند ماهیت آن را بیان دارند.

۱- الابانه: ۳۶۵/۲

۲- شرح العقیده و الاصفهانیه: ص ۳۶

بغوی از سفیان ثور روایت کرده که گفت: «هرکه بدعتی را شنید نباید آن را برای دوستانش نقل نماید»^۱

امام احمد فردی را که می‌خواست به اهل بدعت پاسخ دهد نصیحت کرد و گفت: «این کار را مکن»^۲

سلف صالح از اهل بدعت نمی‌ترسیدند بلکه می‌خواستند با خودداری و دوری از اهل بدعت بتوانند از پخش بدعت و گمراهی آنان جلوگیری بنمایند، زیرا آنها در میدان نبرد فکری، اهل باطل را کاملاً شکست می‌دادند. همانطور که اشعه‌های گوناگونی در آسمان اهل سنت می‌بینیم که اهل گمراهی را خیره و نابود کرده و شمشیر حق بر شمشیر باطل فایق آمده است.

ابن عباس با خوارج به مجادله نشسته و در گفتگوی خویش پرده از چشمان دو هزار نفر برداشته و آنها را از عقیده باطل خویش منصرف کرده است.

محمد بن عبدالعزیز در مجادله ی خویش با خوارج و قدر با سخنان حقی که باوی بوده بطلالت عقیده آنها را بر ملا ساخته است. وقتی که امام احمد با گروه جهیمیه و معتزله برخورد کرد با سخنان حقش بطلالت آنها را نابود کرد و ناگزیر آنها به حاکم وقت پناه بردند، آنها بعد از آنکه نتوانستند با برهان و دلیل بر وی فایق آیند. یکی از پرچمداران اهل سنت یعنی عثمان بن سعید دارمی، متوفای (۲۸۲ هـ) در مقدمه‌ی کتابی که در رد بشر مریسی نوشته، روش و منهجی را که عالمان ما در رد کسانی که در موضوع اسماء و صفات خداوند از راه حق منحرف شده اند، ذکر نموده و می‌گوید: «اگر فرد معارض قبلاً این موضوعهای گمراه کننده را پخش نمی‌کرد ما حالا خود را مشغول ذکر کلام وی نمی‌نمودیم، آنها بخاطر اینکه مبدا کلام آنها در دل افراد نادان تأثیر بنهد و آنها را دچار شک و تردید بنماید یا اینکه آنها را وادار به تأویل‌های سرسام آور بکند، زیرا تمام کلام این فرد در خصوص خداوند دارای نقص و عیب است و جایگاه خداوند را کم اهمیت جلوه می‌دهد و تنازع و اختلاف در آن انسان را به فقر خواهد کشاند.

۱- الشرح السنه: بغوی، ص ۳۶

۲- الابانه: ابن بطه: ۴۴/۱

به همین خاطر عبدالله بن مبارک می‌گوید: «کسی که کلام یهود و نصاری را برای من نقل کند بهتر از آن است که کلام جهمیه را برای من بازگو نماید» به همین خاطر از بحث و پخش آنها خودداری کردیم، زیرا ما از عدم توانایی درک آن ترسی به دل داریم، لذا جز انکار پخش آن چیز دیگری از ما برنمی‌آید، آنهم بخاطر حمایت از خداوند و اثبات صفات و اسماء والای آن بزرگوار و جهت فراخواندن مردم به آن قوانین زیبای الهی و دفاع از زنان و کودکان غافل و ضعیفی که مبادا فریب این سخنان را بخورند و گمراه شوند. پس باید از ذکر آنها خودداری ورزید، چونکه به مصلحت عامه‌ی مردم است.

علی بن خشوم برای من نوشت که ایشان از یونس شنیده که گفت: «با اهل جهمیه همنشینی ننمایند، به دلیل اینکه تا آنها را شناخت از ایشان دوری ورزید، زیرا هر نوع نشستنی تأثیرات منفی‌ای به دنبال دارد»^۱ کسی که در این نقل قول درامی تأویل بورزد، منهج سلف صالح در برابر اهل بدعت را خواهد دانست.

دراین جا بحث دیگری نیز وجود دارد: روش سلف صالح در رد منهج اهل بدعت اینگونه بوده که به اختصار شبه‌های اهل گمراهان را ذکر کرده و بعداً بطور تفصیل به آنها پاسخ داده‌اند و روش آنها با روش قرآن کاملاً موافق بوده، زیرا قرآن نیز اقوال گمراهان را بطور اجمالی ذکر و بطور تفصیلی بدانها پاسخ می‌دهد، از جمله‌ی آنها ادعای مسیحیهاست در خصوص اینکه می‌گویند: عیسی پسر خداست، که خداوند آن را بطور تفصیل رد می‌نماید.

۱- رد امام دارمی عثمان بن سعید بر علی شیر مدیسی، ص ۴

مبحث پنجم: تشویه مذهب سلف صالح

یکی دیگر از روشهای مخالفان منهج سلف صالح همان تشویه مذهب اصلی و واقعی است، ما در این مبحث مهمترین راهها و روشهای آنها را جهت تحقیق اهدافشان بیان می‌داریم:

یکم: ادعای اینکه آنها پیروان بهترین منهج‌اند

ما قبلاً این موضوع را مورد بررسی قرار دادیم و بیان داشتیم که به خلاف این ادعا مذهب سلف صالح سالمترین و بهترین منهج است.

آنها همچنان حقایق را تزویر می‌نمایند و گمان خواهند کرد که افرادی همانند شیعه و فلاسفه یارو یاوران منهج اصیل عقلی‌اند و آنها آزاد کنندگان فکر اسلامی‌هستند، پژوهشگر کتاب «رسایل العدل و التوحید» اثر قاضی عبدالجبار معتزلی معتقد است که این رساله‌ها «نصوص اسلامی است و از سرچشمه‌ی فکر عقلانی سرچشمه گرفته‌اند» خیال می‌کند که شناخت معتزله از توحید، همان شناختی است که صفات خداوند را نفی می‌نماید و «این بینشی والا است که عقل انسانی بدان رسیده است» و گمان می‌برد که نویسندگان این رساله‌ها «چراغهایی‌اند که در میراث آینده‌ی ما خواهند درخشید» و خیال می‌ورزد که مدارس و جریانهای فکری شیعه و معتزله و امامیه و زیدیه و اهل سنت در این مسایل فکری و اساسی در خصوص توحید و عدل با هم متفقند و اجماع فلسفه‌ی انسان مسلمان و بینش وی راجع به ذات خداوند در خصوص این دو گزینه صورت گرفته است.^۱

اینها همه از تحریفات آنها است، زیرا هرگز معتزله جزو صفوف مسلمانان و این امت قرار نمی‌گیرد، هرگز از جمله آزاد کنندگان فکر اسلامی و پیروان منهج واقعی به شمار نمی‌روند، زیرا بنا به گواهی تاریخ، معتزله از همه بیشتر دارای استبداد است و در برابر مخالفان تنگ نظر بوده، هر گاه که دستگاه سیاسی به آنها

۱- مقدمه کتاب «رسایل العدل و التوحید». ص ۸

گرائیده آنها از هر نوع فشاری بر مخالفان خود کوتاهی نورزیده اند و این امت را دچار انواع آزار و اذیت نموده‌اند، مردم را مجبور به پذیرش اعتقادات خود کرده و نصوص قرآنی و نبوی و عقلانی را زیر پا می‌گذارند و قواعد و قوانین و دستوراتی را اجرا و اتخاذ می‌نمودند که کاملاً با نصوص صریح دینی در تضاد بوده است.

خلاصه اینکه آنها موضوع نفی صفات را مطرح کردند و هر که صفات را اثبات می‌نمود به مشرک و مشبه متهم می‌نمودند، اینها هرگز دال بر رشد عقلی و فکر آزاد نیست، بلکه آنها از روش و منهج حق منحرف شدند و در فهم و شناخت خویش بسیار مشکل داشته‌اند.

دوم: ادعای برخی از مخالفان سلف صالح بر اینکه آنها پیرو مذهب سلف صالح می‌باشند

برخی از مشبه و کسانی که نفی صفات می‌نمایند، ادعا خواهند کرد که اقوال خرافی آنها همان اقوال مذهب سلف صالح است، لذا بهمین خاطر حق را با باطل قاطی کردند و مردم را دچار سرگردانی نموده‌اند.

پاسخ ما در برابر این ادعا این است که مذهب سلف صالح مشهور است و در کتابها و رسالات تدوین و ثبت و ضبط شده، هرگز اعتقادی سری و پنهانی و مجهول نداشته‌اند، کسی که ادعا می‌نماید قول وی مطابق و یا برگرفته از اقوال مذهب سلف صالح است، باید برای سخنان خویش به اقوال آنها استناد بنمایند.

ما قبلاً برخی از اقوال سلف صالح را در خصوص مذهب آنها بیان داشتیم. بسیار عجیب است که کسی همانند آنها ادعای پیروی از مذهب سلف صالح بنماید و بعداً با قواعد و اصول آنها مخالفت ورزد، زیرا هر که پیرو مذهب فردی باشد از او حمایت و پیروی می‌نماید، نه اینکه مخالف وی حرکت بنماید.

آنها چطور پیرو مذهب سلف صالح‌اند در حالی که این مذهب را تخطئه می‌کنند و کسانی همانند خوارج و روافض بسیاری از پیروان این مذهب را تکفیر

می‌نمایند. معتزله بسیاری از صحابه را تفسیق نموده و علمای بزرگوار امت اسلامی را به جاهل و نادان متهم کرده‌اند.

قطعاً پیروان منهج مخالف سلف صالح خوب می‌دانند که آنها بر راه و روش سلف صالح حرکت نمی‌نمایند، بلکه این دروغ و فریب است، ولی برخی از کتابهای آنها را دیده‌ام که ادعای پیروی از مذهب سلف صالح می‌نمایند و در کتاب خویش خلاف قول سلف صالح را ذکر کرده‌اند.

سوم: ایجاد الفاظ کریه برای اهل سنت

کسی که کتابهای اهل سنت را مطالعه نماید، خواهد دید که آنها پر از القاب زشت در برابر اهل سنت است، از جمله اینکه آنها را متهم به تجسیم و تشبیه می‌نمایند، آنها با این القاب زشت و توهین آمیز می‌خواهند چهره‌ی تابناک اهل سنت را در برابر مسلمانان زشت جلوه دهند تا اینکه مردم از راه و روش آنها کناره‌گیری و خودداری بنمایند، اما چگونه باطل می‌تواند چهره تابناک نور خورشید را تاریک گرداند و گمراهی و تاریکی چطور می‌تواند پرتوهای فروزان حق را بپوشاند.

حتی شیخ الاسلام ابن تیمیه را نیز متهم به این القاب زشت کرده‌اند، دشمنانش این ذات بزرگ را چه در حال حیات و چه بعد از مرگش مورد حمله قرار داده و می‌دهند و اما شیخ الاسلام در تألیفات خویش ماهیت این تهمت‌ها را روشن کرده و یار و یاوران شیخ بزرگوار و عاشقان حق و حقیقت از وی دفاع نموده‌اند، اما باز هم همچنان تا به امروز استاد بزرگوار را به این تهمت‌ها متهم می‌نمایند.

در مناظره‌ای که میان شیخ الاسلام و عالمان عصر خویش صورت گرفته، شیخ الاسلام در کتاب خویش بنام (العقیده الواسطیه) می‌گوید: «افرادی که با وی مجادله کرده راجع به نفی تشبیه و تجسیم صحبت طولانی می‌کردند و مسایلی را مطرح می‌نمودند که برخی از مردم آن را به ما اسناد می‌دادند.»^۱

ابن بطوطه ادعا می‌کند که ایشان از ابن تیمیه شنیده که پشت منبر می‌گفت: خداوند به آسمان دنیا پایین می‌آید، همانند اینکه من از منبر پایین می‌آیم. آنهایی که در این باره تحقیق و بررسی نموده‌اند، دروغ بودن سخن ابن بطوطه را ثابت کرده‌اند، زیرا سالی که ابن بطوطه وارد دمشق شد ابن تیمیه در زندان به سر می‌برد. بعد شیخ الاسلام دیدگاه‌های اعتقادی خود را تدوین نمود و سخنان خود را در این خصوص در ده‌ها کتاب توضیح و شرح داده که همه آنها بر براءت ایشان از آنچه که به وی نسبت داده‌اند دلالت می‌ورزد.

پیروان امامان اهل سنت همانند امام احمد را متهم به مشبه و تجسیم نموده‌اند، امام احمد کسی بود که در برابر معتزله قد علم کرد و نگذاشت نور تابناک اسلام به دست آنها خاموش شود، حتی آنها طرح ترور وی را در نظر داشتند.

لذا به همین خاطر بسیاری از پژوهشگران این مقولات را رد کرده و بدان پاسخ داده‌اند و ماهیت دروغین آنها را فاش کرده‌اند^۱، از جمله آنها شیخ مرعی بن یوسف کرمی است که می‌گوید: «بسیار جای تعجب است که امام بزرگوار امام احمد را متهم به تجسیم می‌نمایند، در حالی که این بزرگوار مذهب سلف صالح را تبلیغ می‌کند و خداوند را به آنچه که خود را بدان توصیف می‌نماید و یا طبق توصیف پیامبر، متصف به صفت خواهد نمود، آن هم بدون هیچ تأویل و تحریفی، با وجود آنکه در مذهب وی اهل تجسیم کافراند، بر خلاف آن در مذهب شافعیه اهل تجسیم نزد آنها کافر محسوب نمی‌شوند، قومی که اهل تجسیم را تکفیر بنماید چطور خود منادی تجسیم خواهد بود؟»^۲

آنها تنها به امام احمد بسنده نکرده، بلکه حتی دیگر امامان بزرگوار را متهم به این القاب زشت نموده‌اند تا ا مردم از آنها دوری جویند.

رازی رحمته الله می‌گوید: «گروهی از معتزله تشبیه را به امام احمد و اسحاق بن راهویه و یحیی ابن معین نسبت می‌دهند و این اشتباه بزرگی است. زیرا آنها از لحاظ اعتقادی کاملاً از تشبیه و تجسیم بری هستند، ولی در مسایل متشابهات

۱- العقیده الواسطه: ص ۳۴

۲- اقاویل الثقات فی تأویل الاسماء و الصفات، مرعی بن یوسف حیلی . ص ۶۴

صحبت نخواهند کرد، بلکه می‌گویند ما بدان ایمان داریم و آن را تصدیق خواهیم کرد، همراه با اینکه یقین جازم دارند که خداوند هیچ همتا و همگونی ندارد و معلوم است که این اعتقادات کاملاً از تشبیه به دور می‌باشد»^۱

آنها در دادن این تهمت‌ها به امامان بزرگوار اکتفا نکرده، بلکه حتی پیامبران را نیز به این القاب زشت متهم نموده اند، شیخ الاسلام می‌گوید: «تا به امروز گروه معتزله و جهمیه افرادی را که صفات خداوند را اثبات می‌نمایند، متهم به مشبه خواهند نمود، حتی در این باب دچار افراط شده و پیامبران بزرگوار را نیز از لیست این القاب زشت خارج نکرده اند، مثلاً: ثمامه بن اشرس از رهبران جهمیه می‌گوید: از میان پیامبران سه پیامبر مشبه هستند، یک: حضرت موسی علیه السلام، آنجا که گفت:

﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ﴾ الأعراف: ۱۵۵

(این درخواست نابه‌جای رؤیت، یا وقوع زلزله، یا کار گوساله‌پرستی) جز آزمایش تو چیز دیگری نیست).

دو: حضرت عیسی علیه السلام، آنجا که گفت:

﴿تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ﴾ المائدة: ۱۱۶

(و (علاوه از ظاهر گفتار من) از راز درون من هم باخبری، ولی من (چون انسانی بیش نیستم) از آنچه بر من پنهان می‌داری بی‌خبرم).

سه: حضرت محمد صلی الله علیه و آله، آنجا که گفت: «خداوند به آسمان دنیا فرود می‌آید»^۲ لذا روشن شد که از دیدگاه آنها کسی که اثبات صفات برای خداوند بنماید، مشبه و مجسمه است، ولی بعضیها این القاب را به پیروان سلف صالح نسبت می‌دهند و جرأت نسبت دادن آن را به امامان بزرگوار ندارند، برخی دیگر از آنها امامان بزرگوار را نیز بدان متهم خواهند نمود و برخی دیگر حتی پیامبران را هم به این القاب و تهمت‌ها متهم می‌نمایند.

۱- اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین، رازی ص ۱۶

۲- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۱۱۰/۵

شیخ محمد ابن عز حنفی رحمته الله می‌گوید: «تمامی آنهایی که نفی اسماء و صفات می‌نمایند، کسانی را که اثبات صفات و اسماء خواهند نمود مشبه می‌نامند، پس هر که به طور کلی اسماء خداوند را انکار بنماید، از افراط‌گرایان زناده است، همانند: قرامطه و فلاسفه و افزود که: نمی‌توان گفت: خداوند عالم است اما غیر قادر است، معتقد است کسی که خداوند را اینگونه نام بنهد وی مشبه می‌باشد، زیرا اشتراک در اسم موجب اشتباه در معنا خواهد شد. هر کس که اثبات اسماء بنماید و همانند افراط‌گرایان جهمیه بگوید: این کار مجاز است و هر که بگوید خداوند درحقیقت عالم و قادر است، وی مشبه می‌باشد.

هر که انکار صفات بنماید و بگوید: خداوند دارای صفات علم و قدرت و اراده نیست و به اثبات کنندگان صفات خداوند بگویند آنها مشبه و مجسمه هستند، این امر نیز کاملاً غیر جایز می‌باشد.

کتابهای نفی کنندگان صفات جهمیه و معتزله و رافضیه پر از این تهمت‌ها و القاب زشت نسبت به سلف صالح است. در کتابهایشان می‌گویند: از جمله اهل تجسیم قومی‌اند که به آنها مالکیه می‌گویند، اینها منسوب به فردی هستند که بدان مالک بن انس می‌گویند و گروهی‌اند که به آنها شافعیه می‌گویند و منسوب به فردی به نام محمد بن ادريس شافعی هستند، حتی آنهایی که تفسیر قرآن می‌نمایند همانند: عبدالجبار و زمخشری، معتقداند که کسیکه صفات خداوند را اثبات نماید و معتقد به رؤیت خداوند در آخرت باشد، وی مشبه است.

اما آنچه که از استعمال این لفظ نزد علمای اهل سنت مشهور است این است که: آنها با نفی تشبیه از خداوند نفی صفات او را مراد ندارند و هر صفتی را برای او اثبات نخواهند کرد، بلکه مراد آنها نفی تشبیه خالق به مخلوق در اسماء و صفات و افعالش می‌باشد و این معنای فرموده خداوند است که می‌فرماید:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ الشوری: ۱۱

«شریک بودن برای خداوند را نفی و برای صفات را اثبات کرده‌اند.»^۱

توضیح داده‌اند که ملقب کردن اهل سنت به مشبه و مجسمه یکی از ویژگیهای اهل گمراهی است و آنها را بدان خواهند شناخت.

محمد بن عز حنفی می‌گوید: «اسحاق بن راهویه می‌گوید: اوصاف جهنم و یارانش این است که آنها به دروغ خواهند گفت: اهل سنت مشبه هستند و بسیاری از امامان گذشته معتقدند که از جمله ویژگیهای جهنمیه تسمیه اهل سنت به مشبه است.»^۱

ابن ابی حاتم می‌گوید: «از جمله ویژگیهای بدعت گران این است که اهل حدیث را مورد بی‌ادبی قرار می‌دهند، و از جمله اوصاف زناده این است که اهل سنت را حشویه می‌خوانند و از جمله علامت جهنمیه اینست که اهل سنت را مشبه می‌نامند.»^۲

اهل دانش اینگونه اقوال را نقل و در تألیفات و میزگردهای خویش آنها را رد نموده‌اند.^۳

این گمراهانی که از قرآن و سنت پیامبر تخطی کرده‌اند گمان می‌برند که حق همان چیزی است که عقل آنها بدانها می‌رسد، لذا به همین خاطر آنها را که بر راه حق حرکت می‌نماید متهم به خطا و گمراهی خواهند نمود، شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «برای آنها اینست که از سنت پیامبر ﷺ تخطی کردند همین کافی است که نقصی را در اهانت بیابند و آنها را به هر آنچه خود بخواهند مورد مذمت قرار دهند و با هر نام دروغی آنها را فرا خوانند.»^۴

۱- شرح العقیده الطحاویه: ص ۱۲۱

۲- شرح اصول اعتقاد اهل السنه، ص ۱۷۹

۳- مرجع پیشین: ص ۱۸۲/۱

۴- مجموعه فتاوی شیخ الاسلام: ۱۱۱/۵

چهارم: متهم کردن اهل سنت به شرک و کفر

از جمله مهمترین چیزهایی که آن را زمزمه می‌نمایند این است که آنها بر راه توحید حرکت می‌کنند و اهل سنت که صفات خداوند را اثبات خواهند کرد مشرک‌اند، زیرا بنا بر گمان آنها اثبات صفات یعنی اثبات قدیم ابدی همراه با خداوند بزرگ و توحید یعنی نفی صفات خداوند، تا اینکه خداوند ذاتی بدون شریک باشد، ما قبلاً بی‌مایگی این شبه را بیان داشتیم و دیگر بدان نخواهیم پرداخت.

پایان و نتیجه‌ی کل مطالب

حتماً باید منهج اهل سنت بطور یگانه باقی بماند و با دیگر مذاهب آمیخته نشود: از جمله بزرگترین نعمتهای خداوند بر مسلمانان این است که منهج ایمانی و قرآنی‌ای که خداوند بر پیامبر نازل فرموده بطور شفاف و روشن و بدون دست‌خوردگی باقی مانده و با هیچ یک از اعتقادات فاسد و مذاهب گمراه کننده آمیخته نشده و این همان حراست خداوند از دینش است که قرآن آن را ضمانت فرموده است.

حقیقتاً ادیان و مذاهبی پیش از آمدن اسلام در صحنه وجود داشتند و بعد از ظهور و استقرار آن، مذاهب دیگری سر بر آوردند، یار و یاوران همه اینها و دیگر ادیان، تحریف اسلام از راه اصلی خویش را در دستور کار خود قرار داده‌اند و گمان می‌کنند که آنها می‌توانند میان اسلام و دیگر ادیان تحریف شده و باطل توفیق ایجاد نمایند.

در این میان فیلسوفان برای ایجاد توفیق میان حقایق اسلام و فیلسوفان تلاش فراوانی انجام داده‌اند، در این راستا همان ادعای مشرکان را سر لوحه کار خود قرار داده‌اند، آنجا که خداوند از زبان آنها می‌فرماید:

﴿إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا إِحْسَانًا وَتَوْفِيقًا﴾ النساء: ۶۲

(مقصودی جز خیرخواهی (مردم) و اتحاد (ملت) نداشته‌ایم).

امروز نیز فراخوانهای بسیار داغی برای ایجاد توفیق میان اسلام و مسیحیت و یهودیت و کمونیست سر داده می‌شود و اینها گمان می‌کنند که ایشان هدف خیر و احسان و توفیق را دارند.

گروه‌های اسلامی‌ای که از مسیر اسلام منحرف شده و روش اعتقادی و رفتاری جداگانه‌ای را تشکیل داده‌اند، برخی از پیروانشان ندای توفیق و نزدیک سازی با پیروان منهج حق را سر می‌دهند، حقیقتاً برخی از پیروان اهل حق فریب

این فراخوانها را خورده و گمان خواهند کرد که این برای اسلام و مسلمان مایه‌ی خیر و رحمت است.

ما اعلام می‌داریم: که ما هرگز گفتگویی را که هدف کشف حقایق داشته باشد رد نمی‌کنیم، گفتگویی که در آن از اعتقادات گمراه و منحرف پرده بردارد، زیرا این دین ما است که ما را به این کار دعوت می‌نماید، ولی ما گفتگویی را رد خواهیم کرد که در آن حقایق اسلام برای آمیزش با خرافه‌گرایی مسیحیت و یهودیت و کمونیست تحریف شود.

لذا بهمین خاطر تلاشهایی را محکوم می‌نمائیم که برخی از پیروان منهج حق برای ایجاد پلی با دیگر منهج‌های غیر صحیح در خصوص اسماء و صفات و ... دنبال می‌کنند.

در حقیقت ارزش واقعی و مهم این است که منهج حق و راستین برای حق خواهان شفاف و روشن باقی بماند، پرتوهای پرفروزان آن واضح و مسیر و راه و روش آن بارز و روشن باشد، فرق میان این راه و دیگر مذاهب بطور واضح باقی بماند، تا اینکه به عنوان حجتی بر انسان پایدار باشد و پژوهشگران راه هدایت الهی بتوانند بر آن دست یابند و آن را بشناسند. خداوند قوم یهود را بخاطر آمیزش حق با باطل مورد مذمت قرار داده، زیرا آنها دین خداوند را با دیگر ادیان مخلوط و نشانه‌ها و اوصاف دین خداوند را تغییر دادند، طوری که جستجوگران راه الهی نمی‌توانستند بدان دست یابند.

من خود بسیاری از پژوهشگران بزرگوار عصر معاصر را دیده‌ام که فریب اینها را خورده‌اند و بعنوان منادی تقریب بین منهج حق و دیگر منهجهای باطل عمل می‌کنند و گمراهیهای اهل باطل را توجیه و برای آنها عذر می‌آورد، در حقیقت منهجی که ما آن را با دیگر مناهج مخلوط می‌نمائیم همان راه و روشی است که خداوند به ما و آنها اعلام داشته، آنجا که به پیامبرش دستور می‌دهد:

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا

أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٠٨﴾ یوسف: ۱۰۸

(بگو: این راه من است که من (مردمان را) با آگاهی و بینش به سوی خدا می‌خوانم و پیروان من هم (چنین می‌باشند) و خدا را منزّه (از انباز و نقص و دیگر ناشایست) می‌دانم و من از زمره مشرکان نمی‌باشم (و کسی و چیزی را شریک خدا نمی‌انگارم).)

و در پایان خواهیم گفت:

﴿سُبْحَنَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿١٨٠﴾ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ ﴿١٨١﴾﴾

وَلِلْحَمْدِ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٨٢﴾ الصافات: ۱۸۰ - ۱۸۲

منابع ومراجع

١. ابن ابي عاصم، السنة، المكتب الاسلامى، بيروت، چاپ نخست، ١٤٠٠هـ/١٩٨٠م.
٢. ابن اثير، جامع الأصول فى أحاديث الرسول، مكتبة الحلوانى و آخرون، سوريه.
٣. ابن الجوزى، القرامطة، انتشارات: المكتب الاسلامى، بيروت، ١٤٠١هـ..
٤. ابن العربى، أحكام القرآن، مكتبة عيسى البابى الحلبي، ١٣٠٧هـ/١٩٦٧م.
٥. ابن القيم الجوزية، أعلام الموقعين، دارالكتب الحديثية، قاهره، ١٣٨٩هـ/١٩٦٩م.
٦. ابن القيم الجوزية، بدائع الفوائد، دارالكتاب العربى، بيروت.
٧. ابن القيم، الصواعق المرسلة، چاپخانه امام، قاهره.
٨. ابن القيم، الفوائد، چاپخانه صبيح، قاهره.
٩. ابن القيم، مفتاح دار السعادة، چاپخانه صبيح، قاهره.
١٠. ابن الوزير، البرهان الساطع، المكتبة السلفية، قاهره.
١١. ابن الوزير، إيثار الحق، دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ نخست، ١٤٠٣هـ/١٩٨٣م.
١٢. ابن الوزير، ترجيح أساليب القرآن على أساليب اليونان، دارالكتب العلمية، بيروت.
١٣. ابن بدران، العقود الياقوتية، چاپخانه: صحابه، كويت، چاپ نخست، ١٤٠٤هـ/١٩٨٤م.
١٤. ابن تيمية، رسالة المدنية، دار طيبة، رياض، چاپ نخست، ١٤٠٨هـ.
١٥. ابن تيمية، العقيدة الواسطية، مكتبة السلفية، قاهره، چاپ نهم، ١٣٩٩هـ..
١٦. ابن تيمية، شرح العقيدة الاصفهانية، دار الكتب الحديثة، قاهره.
١٧. ابن تيمية، مجموع فتاوى شيخ الاسلام، جمع آورى: ابن قاسم، نشر: دولت عربستان سعودى.
١٨. ابن حجر، تلخيص الحبير، چاپخانه: شركة الطباعة الفنية، قاهره.
١٩. ابن حجر، فتح البارى، مكتبة السلفية، قاهره، چاپ اول.
٢٠. ابن حزم، المحلى، المكتب التجارى، بيروت، تحقيق: احمد شاکر.
٢١. ابن عبد البر، التمهيد للمل فى الموطأ من المعانى و الاسانيد، انتشارات: وزارت اوقاف كشور مغرب، ١٣٩٩هـ/١٩٧٩م.
٢٢. ابن كثير، البداية و النهاية، مكتبة المعارف، بيروت، لبنان، چاپ دوم، ١٣٩٤هـ/١٩٧٤م.

٢٣. ابن كثير، تفسير ابن كثير، چاپ: دارالاندلس، بيروت، چاپ نخست، ١٣٨٥هـ/١٩٥٤م.
٢٤. ابن ماجه، سنن ابن ماجه، چاپخانه: دار إحياء الكتب العربية، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، قاهره، ١٩٧٣هـ/١٩٥٣م.
٢٥. ابن ماجه، صحيح سنن ابن ماجه، مكتب التربية لدول الخليج، ١٤٠٨هـ/١٩٨٨م.
٢٦. ابو الحسن أشعري، مقالات الاسلاميين، دار إحياء التراث العربي، بيروت.
٢٧. ابوالحسن اشعري، الإبانة، مطبوعات الجامعة الاسلامية، مدينه منوره.
٢٨. احمد بن حنبل، الرد على الزنادقة و الجهمية، چاپخانه: مطبعة السلفية، قاهره، ١٣٩٩هـ.
٢٩. امام احمد، مسند الامام احمد، تصوير المكتب الاسلامي، بيروت.
٣٠. بخاري، صحيح بخاري، بر اساس متن فتح الباري، چاپخانه سلفيه، قاهره، چاپ اول.
٣١. ترمذی، سنن ترمذی، دار التراث العربی، بيروت.
٣٢. ترمذی، صحيح سنن الترمذی، مكتب التربية لدول الخليج، ١٤٠٨هـ/١٩٨٨م.
٣٣. تنزيه الشريعة المرفوعة عن الأخبار الشنيعة و الموضوعة.
٣٤. جمال الدين قاسمي، تاريخ المعتزلة و الجهمية، مؤسسة الرسالة، بيروت، چاپ نخست، ١٣٩٩هـ/١٩٧٩م.
٣٥. سفاريني، لوامع الانوار البهية، نشر: دولت قطر.
٣٦. شرباصی، موسوعة الأسماء الحسنی، چاپ نخست، ١٤٠٢هـ/١٩٨١م.
٣٧. شوکانی، التحف في مذاهب السلف، داخل مجموعه الرسائل المنيرية به چاپ رسیده است.
٣٨. شوکانی، نيل الاوطار، مصطفى البابي الحلبي، قاهره.
٣٩. شهرستاني، الملل و النحل، دار المعرفة للطباعة، بيروت، چاپ دوم، ١٣٩٥هـ/١٩٧٥م.
٤٠. شهرستاني، نهاية الإقدام في علم الكلام، مكتبة المثنى، بغداد.
٤١. شيخ حافظ بن احمد حكيم، معارج القبول، انتشاراتك دائرة الافتاء، عربستان سعودی.
٤٢. صحيح الجامع الصغير، المكتب الاسلامي، بيروت، چاپ اول.
٤٣. صحيح مسلم بشرح النووي، چاپخانه و كتابفروشی: مصریة،
٤٤. صديق حسن خان، أبجد العلوم، وزارة الثقافة، سوريه، چاپ نخست، ١٩٨٨ م.
٤٥. صديق خان، الدين الخالص، مكتبة دارالعروبة، قاهره، ١٣٧٩هـ/١٩٧٩م.
٤٦. صنعاني، سبل السلام شرح بلوغ المرام، دار الفرقان، عمان.

۴۷. طبری، تفسیر طبری، مصطفی البابی الحلبی، قاهره، چاپ دوم، ۱۳۷۳هـ/۱۹۵۴م.
۴۸. عبد القاهر بغدادی، الفرق بین الفرق، دارالمعرفة، بیروت، تحقیق: محمد محی الدین عبد الحمید.
۴۹. عرفان عبد الحمید، دراسات فی الفرق و العقائد الاسلامیة، مؤسسة الرسالة، بیروت، چاپ نخست، ۱۴۰۴هـ/۱۹۸۴م.
۵۰. غزالی، فضائح الباطنیة، الدار العربیة للطباعة و النشر، ۱۳۸۳هـ/۱۹۶۴م.
۵۱. فیروزآبادی، بصائر ذوی التمزیز، چاپ: المجلس الأعلى للشؤون الاسلامیة، قاهره.
۵۲. قاضی عبد الجبار و دیگران، رسائل العل و التوحید، دار الشروق، قاهره، چاپ دوم، ۱۴۰۸هـ/۱۹۸۸م.
۵۳. لالكائي، شرح أصول اعتقاد اهل السنة و الجماعة، انتشارات: دار طيبة، ریاض.
۵۴. لسان العرب، مرتب و آماده كردن: یوسف خیاط و ندیم مرعشلی، دار لسان العرب، بیروت، چاپ نخست.
۵۵. محمد بن حسن دیلمی، مذهب الباطنیة، انتشارات: دار ابن قتیبة، کویتو
۵۶. محمد بن محمد بن أبو العز حنفی، شرح العقيدة الطحاویة، المكتب الاسلامی، بیروت.
۵۷. محمد خلیل هراس، دعوة التوحید، مكتبة طنطا، مصر.
۵۸. محمد صدیق خان، خبیئة الاکوان فی إفتراق الأمم علی الأديان، دارالکتب العلمیة، بیروت، چاپ نخست، ۱۴۰۵هـ/۱۹۸۴م.
۵۹. مشکاة المصابیح، المكتب الاسلامی، چاپ اول.